پس از غروب

تحليل رخدادهاي پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

مؤلف: يوسف غلامى

این کتاب توسط مؤسسه فرهنگی - اسلامی شبکة الامامین الحسنین عليهما‌السلام بصورت الکترونیکی برای مخاطبین گرامی منتشر شده است.

لازم به ذکر است تصحیح اشتباهات تایپی احتمالی، روی این کتاب انجام نگردیده است.

# پيش گفتار

گذشته آدمى و آگاهى از تحولات و حوادث به هم پيوسته تاريخ، انسان را بر فهم بهتر امروز و پى ريزى تمدن آتى ملت ها يارى مى رساند. مطالعه و تحقيق در تاريخ اسلام و زواياى مختلف و به هم تنيده آن نيز از اين قانون عام گسسته نيست. هر چند همه عرصه هاى تاريخ اسلام و ايران با زندگى همه مسلمانان پيوند محكم دارد، برش هايى از تاريخ صدر اسلام و رخدادهاى آن روزگار، با هويت مسلمانان اين مرز بوم پيوند مستحكم تر دارد. مجموعه اى كه در پيش روى شماست تلاشى است براى بازخوانى حوادث كمتر از هزار روز از تاريخ بيش از هزار ساله ملت اسلام كه در حافظه تاريخى مسلمانان نقش بسته است. ارزيابى علمى رفتار مسلمانان پس از غروب آفتاب عمر رسولى كه دعوتش از پيوند توحيد و رستگارى دنيوى و اخروى نشان مى گرفت و مسئوليت بشير و نذيرى او ارمغان رحمت و مهرورزى بر مردمان بود، مى تواند پاسخ برخى كنجكاوى هاى نسل جديد را كه با كوله بارى از پرسش به حال و آينده مى نگرند، در برداشته باشد: با توجه به اهميت استراتژيك وحدت مسلمانان و ضرورت پرهيز از فراهم آوردن زمينه اختلاف و گسست در صفوف متحد آنان، در اين اثر تلاش بر آن است تا بنياد معرفت تاريخى و تحليل رخدادها بر اساس منابع اصيل صدر اسلام كه شهرت بيشترى نزد همه مسلمانان دارد، استوار گردد. اين اثر به قلم برادر ارجمند جناب حجت الاسلام و المسلمين آقاى يوسف غلامى به رشته تحرير در آمده است.

از نگارنده محترم و همه كوشش گران تهيه و تنظيم اين اثر قدردانى كرده، فزونى توفيق همگان را از درگاه خداوند منان خواستاريم.

پاييز 1380

ناشر

# آغاز سخن

چون زمان از عصر حضرت مسيح عليه‌السلام بسيار گذشت روح جهانيان را بى دينى و آشفتگى سخت بيازرد. عقيده به پاكى و عدل و راستى از ايشان برخاست و حكومتى كه ميان خوبى و بدى و ستمديده و ستمگر تميز دهد و نظمى بر قرار سازد، كوچيد. نه راهى ماند كه پاسبانى شود و نه فتنه انگيزى كه از بيم مكافات آرام نشيند. فانوس دين خاموش و بساط عشرت و بى خبرى در همه جاگسترده گشت. معاش بشر را راهزنى تامين مى كرد و خوراكش را پليدى و كردارش را شيطان، رهبرى.

اين همه در حالى بود كه آدمى، از خويشتن به ستوه آمده بود و با نااميدى انتظار روزى را مى كشيد كه كسى بناى فرسوده او را درهم كوبد و از نو، بنيادى ديگر گذارد.

اين زمان، اوضاع در ميان عرب بسى آشفته تر بود. به يقين كسانى از ايشان آرزو داشتند روزى مردى پديدار گردد و با تسخير دل هاى خسته و پريشانشان، بر فقر و بد حالى شان نهيب زند و ناآرامى و بى عقيدگى و پليدى را از ايشان دور سازد.

ظهور خجسته حضرت محمد امين صلى‌الله‌عليه‌وآله به اين همه انتظار پايان بخشيد. او برگزيده ترين آفريده، وجودى با تار و پود پاكيزه و بى عيب، فخر آدميان و مايه بركت جهانيان و از سلاله پيامبران برتر و داراى دودمانى مطهر بود. بشر در تاريخ حيات خود هيچ واقعه اى شگفت انگيزتر از تولد و بعثت او به ياد ندارد.

در عصرى كه او در ميان قومش زيست، پليد خويان ظلمت دوست تا توانستند روحش را آزردند، تا شايد در عزم وى خلل پديد آورند و اميدش ‍ را به ياس تبديل كنند و از هدفش باز دارند. اما روح بلند و نبوغ اعجاب آور او كه با شكست و نااميدى انسى نداشت نگاه به آينده هاى دور داشت.

در مدت زمان درنگ او در ميان آدميان آنان كه سرشت شان با آلودگى خو نگرفته بود و لياقت آدمين و استعداد فراگيرى تعاليم آسمانى او را داشتند لباس پاكى و انسانيت بر تن كردند و به راه جاودانگى قدم گذاشتند و كسانى نيز از دودمانش كه در دانايى و پاكى بسى برتر بودند به يادگار از وى باقى ماندند تا آرمان او را حفظ كنند. به پيش بينى آن ستوده پيامبر، پس از شهادت وى اين پاكيزگان برتر، غريب ماندند و طغيان آمال و آرزوهاى عناصر جاه طلب، ايشان را از ادامه راه آن برگزيده پيامبر، باز داشت. بدين سان ديگر بار معنويت از بشر كوچيد و احكام و قوانين الهى بازيچه هوس ‍ فرمانروايان سفيه قرار گرفت و نزديك به يك قرن بيان و نگارش فرموده هاى آن رسول مختار صلى‌الله‌عليه‌وآله ممنوع گرديد و بيان فضايل خاندان رسالت و ياد از غدير و شان نزول آيه تطهير و اكمال و انما وليكم اللهو حديث كهف و لوح و انا مدينة العلمو منزلت و ثقلين، همه جرم شناخته شد. از آن پس تا قرن ها تاريخ را وابستگان دربار خلفا نگاشتند. برجسته ترين ايشان ابن جرير طبرى است كه به بهانه بى طرفى در نقل رويدادها، به تحريف واقعيت و كتمان حقايق پرداخته است. (1) بدين سبب نمى توان بدان آثار با اطمينان نگريست.

به هر تحليل، در اين نگاشته از ميان آن آثار مطالبى استخراج شده است كه اطمينان آورتر باشد. گفتارها بيشتر بر پايه نظر اهل سنت و با تكيه بر كتابه هاى معتبر ايشان است. در هر فصل، از برخى منابع فارسى مورد دسترس نيز نكاتى ارائه گرديده تا بدين وسيله ضمن آشنا ساختن خوانندگان با اين كتاب ها، از نويسندگان گرانقدر آن قدردانى شده باشد.

با تشكر وافر از استاد علامه مرتضى فرج پور و دوست پژوهشگر استاد محمد خردمند.

يوسف غلامى

پائيز 1380

# فصل اول: رويدادهاى پيش از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

در تاريخ اسلام رخدادهاى پيش از رحلت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و اندكى پس از آن، از حساس ترين وقايع، و آكنده از سياست، پنهان كارى و پيچيدگى است. آن كه به مراتب دانش و خردمندى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله اندكى آگاه باشد به خوبى در مى يابد كه تا چه حد گفتار و كردار حضرت در روزگار كوتاه غدير تا رحلت، با زيركى، دقت و توجه، توام برده و وى به چه مسايل ژرفى نظر داشته است.

مهم ترين پرسش آنان كه تاريخ مسلمانان پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را مطالعه مى كنند اين است كه چگونه مسلمانان در روز رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با همه تاكيدهاى حضرت بر دوست داشتن اهل بيت عليه‌السلام و پيروى از ايشان، شتابان بر مخالفت فرمان حضرتش كوشيدند و به بيش ترين سفارش او كم ترين بهايى ندادند؟

آيا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين مخالفتى را پيش بينى نكرده و براى خنثى سازى آن، چاره اى نينديشيده بود؟

تاكيد ايشان بر گسيل لشگر اسامة بن زيد به سوى مرزهاى شام - در آن روزهاى بحرانى مدينه و در آستانه رحلت - چه حكمتى داشت؟

نظر او در تعيين جانشين خود، چه بود؟

اين فصل به منظور پاسخ به چنين پرسش هايى نگاشته مى شود. واقعيت آن است كه حساس ترين موضع گيرى هاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به حوادث پس از رحلت، در همان هفتاد روز ميان غدير تا رحلت به كار بسته شد، چنان كه پنهان كارى هواداران ناموافق نيز بيشتر در همين دوره رخ نمود، جز آن كه تا رويدادهاى اين دوره تبيين نشود حقايق پنهان، نمايان نمى گردد.

## رويكرد سياست هاى پنهان

منابع حديثى شيعه و سنى نشان مى دهد كه تا پيش از نزول آيه ابلاغ (2) رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله تعيين واعلان رسمى منزلت جانشين خود بيمناك بود، تا آن كه جبرئيل وى را به دفع خطر بدخواهان اميدوار ساخت. در آن حال بود كه پيامبر پيروان خود را به پيروى از آخرين پيام آسمانى فراخواند.

دو موضوع، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را نسبت به تبليغ امر ولايت، هراسناك نموده بود. نخست آن كه مى دانست در اين تبليغ بايد مردم را به چيزى فرا بخواند كه پذيرش آن بر ايشان دشوار است د و آن پيروى محض ‍ از جانشين خود با تاكيدهايى صريح است كه راه ترديد و توجيه را ببندد. هر چند بدخواهان را به واكنش وا دارد. دوم آن كه رخدادهايى بسيار مرموز، از مخالفت گروهى نه چندان اندك خبر مى داد، گروهى كه با شبكه اى نامرئى مى توانستند در مدت زمانى اندك كوشش هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را خنثى و توده ها را خام سازند. با وجود اين دو هراس، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ناچار از بيان حكم الهى بود. زيرا به مفاد صريح آيه، كوتاهى در انجام اين تبليغ، رسالت او را بى مزد و بدون نتيجه مى گردانيد.

در بخشى از آن چه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در خطبه معروف غدير، بيان فرموده چنين آمده است: از جبرئيل - درود خدا بر او باد - درخواست كردم كه مرا از اعلام ولايت على معاف بدارم زيرا مى دانم كه شمار پرهيزكاران اندك و شمار منافقان فراوان است و هستند گنهكارانى پر فريب و نيرنگ بازانى كه اسلام را بازيچه قرار مى دهند، مى گويند كه در دل باور ندارند و گمان مى برند اين كار ساده اى است، در صورتى كه اين گونه دو رويى در نزد خدا، گناه بزرگى است. همان كه بارها مرا آزردند، تا آنجا كه به من تهمت زدند و گفتند: پيامبر تسليم و گوش فرمان ديگران است و از خود اراده اى ندارد. چون من همواره با على بودم و او زياد مورد توجه من بود، از حسد نتوانستند تحمل كنند، تا آن كه خداوند بزرگ آيه اى نازل كرد و پاسخ ياوه سرايى آنان را داد و فرمود: برخى از منافقان، پيامبر را آزار داده، مى گويند: او سر تا پاگوش است! بگو پيامبر گوش دهنده خوبى براى شماست. (3)

هم اكنون اگر بخواهم منافقان را با نام و نشان معرفى كنم يا با انگشت به سوى آنان اشاره نمايم يا مردم را براى شناخت آنان راهنمايى كنم، مى توانم، اما سوگند به خدا كه من نسبت به آنان كرامت و بزرگوارى پيشه مى سازم اى جمعيت انبوه! آگاه باشيد كه خداوند على را رهبر و امام شما قرار داد و فرمانبرى او را بر مهاجر و انصار و بر پيروان آنان، كه راه نيكى پيمايند، براى اهالى شهرها و روستاها، حاضر و غايب، عرب و عجم، آزاد و بنده، كوچك و بزرگ و بر سياه و سفيد، واجب كرده است و بر هر خدا پرستى، حكم او روا، گفتار او نافذ و فرمان او واجب است. كسى كه با او (على) مخالفت كند ملعون است، و كسى كه از او پيروى كند به رحمت الهى خواهد رسيد. تصديق كننده او مومن است. خدا او و آن كس را كه از او شنوايى داشته و اطاعت كند مى آمرزد.

پس از من امام شما على است. امامى كه به امر پروردگارتان تعيين گرديده است. پس از او نيز تا روز قيامت امامت در خاندان من، از فرزندان على، قرار خواهد داشت...

اى مسلمانان! نسبت به على، گمراه نگرديد و از او گريزان نباشيد و از رهبرى او سر نتابيد. زيرا او است كه همگان را به حق هدايت مى كند و بر اساس حق عمل مى نمايد. باطل را نابود مى سازد و از آن پرهيز مى دهد و در راه خدا از چيزى نمى هراسد.

مردم! على، اول ايمان آورنده به خدا و پيامبر است. كسى است كه جان خود را فداى جان پيامبر كرد و همواره با پيامبر خدا بود و هيچ كس جز او تسليم پيامبر خدا نبود. اى مردم! اين على برادر و جانشين و فراگيرنده علم من و امام امت من است و فرد آگاه به تفسير قرآن و سوق دهنده مردم به سوى كتاب خداوند تعالى و عمل كننده به دستورهاى قرآن است. على به رضاى خدا عمل مى كند، با دشمنان خدا مى جنگد، با بندگان خدا دوست است و از معصيت خدا، نهى مى كند. خليفه رسول الله و امير مومنان و رهبر هدايت كننده به امر الهى و كشنده ناكثين، قاسطين و مارقين است.

همانا خداوند عزيز و بزرگ، دين شما را با اعلام ولايت (4) على كامل گردانيد. (5) حال اگر كسى از امامت على و ديگر امامان جانشين او كه از فرزندان اويند - تا روز قيامت، سر بتابد، پس از عرضه اعمال بر خدا از كسانى خواهد بود كه همه اعمال او نابود شده، جاودانه در آتش قرار خواهد گرفت و هرگز از شدت عذابش كاسته نگردد و به ايشان مهلت داده نخواهد شد.

اى مردم! آن كسى كه سخن امروز مرا رد كند و با آن موافقت نكند، لعنت شده است. آرى لعنت شده است و خشم خدا را خريده است. آرى خشم خدا را خريده است. آرى خشم خدا را خريده است آگاه باشيد، همانا جبرئيل از جانب خداوند بزرگ به من خبر داد كه هر كس با على دشمنى كند و ولايت او را نپذيرد، لعنت خدا بر او باد.

مردم! از مخالفت امر خدا پروا كنيد... آگاه باشيد، هيچ كس جز بدبخت بدانجام، با على دشمنى نمى ورزد و هيچ كس جز پرهيزكاران، دوستى على را به جان نمى خرد و جز مومن مخلص، كسى به على ايمان نمى آورد.

اى جمعيت انبوه مردم! پس از من حاكمان دروغين، قدرت را به دست مى گيرند و مردم را به سوى آتش دوزخ مى خوانند، كه در روز قيامت ياورى ندارند.... همانا خداوند بزرگ و من از آنان بيزارم!

اى مردم! زمامداران غاصب پس از من، پيروان، دوستان و يارانشان، همه در پايين ترين نقطه سوزان جهنم قرار دارند و چه بد جايگاهى براى متكبران خواهد بود!

آگاه باشيد! لعنت خدا بر غصب كنندگان جايگاه ولايت اهل بيت و يارى دهندگانشان! اى گروه انبوه مسلمانان، من على را در ميان شما، امام مسلمين باقى مى گذارم، كه تا روز قيامت او و فرزندانش وارث من مى باشند. همانا من امر الهى را كه مامور ابلاغ آن بوده ام به شما رساندم، كه حجت آشكارى بر هر حاضر و غايب است به آنها كه امروز با ما هستند و آنان كه در اين جمعيت نيستند، آنان كه هم اكنون از مادر متولد شده اند يا در آينده تولد خواهند يافت. پس بر حاضران در اين صحنه غدير، واجب است كه امر الهى را به آنها كه حضور ندارند، برسانند و تا روز قيامت بر پدران واجب است كه آن را به فرزندان خود بشناسانند.

پروردگارا! دوستان على را دوست بدار و دشمنان على را دشمن دار و كسى كه ولايت على را انكار كند، لعنت كن و بر آن كس كه حق على را غصب نمايد، خشم گير! پروردگارا! تو بر من اين فرمان را نازل كردى كه امامت پس از من به على تعلق دارد و من آن را براى مردم بيان داشتم... من از جانب خداى بزرگ، شما مردم را به بيعت با على فرا مى خوانم. پس هر كس پيمان شكند به زيان خود عمل كرده است. من از طرف خداوند مامورم تا از شما براى على بيعت گيرم پس به آنچه از طرف خداى بزرگ در امر ولايت على نازل شد، اعتراف كنيد و او را امير مومنان بدانيد و امامت امامان پس از على را كه از خاندان من و از فرزندان على مى باشند، بپذيريد. (6) آيا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله تنها از جانب وحى بود كه از حركت ها و اهداف مرموز و پنهان افراد پيرامون خود آگاه مى شد يا به واقع شواهدى به وى نشان مى داد كه گروهى همچون او نمى انديشند و با اين كه موضوع جانشينى على بن ابى طالب عليه‌السلام را از گفتارهاى او از ياد نبرده اند، (7) از آن ناخرسندند؟! او پيش از اين زمان، از اطرافيان خود چه ديده بود كه حال چنين با تاكيد و هراس، از منزلت على عليه‌السلام سخن مى گويد؟!

مخالفت هايى كه آن جناب تا پيش از اين مشاهده كرده بود: سه دسته بود:

1. آنچه به صراحت يا به كنايه اظهار مى شد.

2. آن چه به طور پنهانى انجام مى گرفت ولى سرانجام آشكار مى گشت.

3. آنچه در نهان افراد بود و گواه آشكار نداشت، اما رفتارها نشان از آن داشت. فرشته وحى او را هشدار داده بود كه:

و ممن حولكم من الاعراب منافقون و من اهل المدينة مردوا على النفاق لاتعلمهم نحن نعلمهم(8) برخى از عرب ها كه پيرامون شمايند، منافق هستند و از ساكنان مدينه نيز عده اى بر نفاق خو گرفته اند. (در نفاق، ورزيده شده اند.) تو آنان را نمى شناسى، ماييم كه آنان را مى شناسيم.

اين آيه از وجود شبكه مرموز منافقان خبر مى داد كه شناسايى مراتب دوگانه انديشى آنان به آسانى، حتى براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ممكن نبود. اينان در ميان كسانى قرار داشتند كه سال ها گرد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و در ظاهر هم انديشه وى بودند. اينان لباس منافقان مسجد ضرار بر تن نداشتند تا كانون تجمع ايشان با خاك يكسان شود و جز زبدگان پيرامون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه با ارشاد الهى و از سوى حضرت راهنمايى مى شدند، كسى از نهان ايشان اطلاع نداشت.

## از غدير تا مدينه

مخالفان پيام غدير، هر چند اهداف و گرايش هاى متفاوت داشتند، در ضرورت چاره انديشى براى سازماندهى و شناسايى نيروهاى هم راءى خود، ترديد و تسامح نداشتند و خوب مى دانستند كه با وجود پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و انبوه پيروان متحد او هيچ شورش و حركت مسلحانه گروهى به نتيجه نمى رسد و به زودى چهره پنهان ايشان نيز نمايان مى گردد. تنها راه چاره، برگزينى سياست پنهان كارى و فرصت جويى براى وارد ساختن ضربه موثر است. با اين همه، اگر طرح ها به شكست مى انجاميد راهى جز تحمل و بردبارى تا فرا رسيدن روزگار رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نبود. از طرفى، حضرت خود در اين سفر بيم داده بود كه به زودى اين جهان را ترك خواهد كرد. اين زمان براى فرصت طلبان تا نيل به اهداف، چندان دور نبود.

در همين دوره كوتاه، آزمون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مردم، آسان ترين ابزار محك زدن موقعيت و افكار عمومى است. چنان كه نوشته اند، در همين زمان مردى به نام حارث بن نعمان فهرى پيامبرصص را بانگ زد: اى محمد! ما را به خدا خواندى، پذيرفتم. نبوت خود را مطرح كردى لا اله الا الله و محمد رسول اللهگفتيم. ما را به اسلام دعوت كردى، اطاعت كرديم. حال پسر عموى خود را بر ما امير ساختى! نمى دانيم اين حكم از طرف خداست يا نظر شخصى توست! رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: به خدايى كه جز او خدايى نيست، اين حكم از طرف اوست و من وظيفه اى جز ابلاغ آن نداشتم.

مرد پس از شنيدن اين جواب، خشمناك سر به آسمان بلند كرد و گفت: خدايا، اگر آنچه محمد درباره على مى گويد: از طرف تو و به امر توست، سنگى از آسمان فرود آيد و مرا هلاك كند! هنوز سخن او به پايان نرسيده بود كه از آسمان سنگى فرود آمد و او را به هلاكت رساند. آن گاه دو آيه نخست سوره معارج نازل شد. (9) پس از اين رويداد هراس آور، مخالفان دريافتند كه بايد به اقدامى بنيان كن رو كنند. آنان بيشتر نير در طرح ترور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نقشه ها در انديشه داشتند كه با شكست روبه رو شد. مى خواستند پيش از رسيدن پيامبر به مدينه بر سر راهى كوهستانى، شتر او را رم دهند تا در دره هاى عميق فرو غلتد. آن گاه در تاريكى شب بگريزند و فردا شايع كنند كه اين امر يك حادثه طبيعى بود. (10) اين نقشه با امداد غيبى خنثى شد، اما پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ترديد نداشت كه پس از آن سخنرانى مهم در غدير، تشكل هاى شيطانى منافقان قوت خواهد گرفت. از اين رو فردى به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اعلام داشت: در طول راه به امر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله تا رسيدن به شهر مدينه، دو يا سه نفر حق ندارند گرد هم آمده، با يكديگر زمزمه كنند! با اين فرمان، اجتماعات توطئه آميز سامان نگرفت و كسى نتوانست تا قبل از رسيدن به مدينه ديگر بار توطئه كند، ولى همين امر، گروه ناموافق را بيشتر به پنهان كارى وا داشت. زيرا اطمينان يافتند پيامبر از مقاصد ايشان با اطلاع است. بنابراين مخفيانه گردهم آمده، عهدنامه شان را كه بيشتر در مكه نوشته بودند، مورد تاكيد قرار دادند، تا به هر وسيله ممكن مانع از تحقق اهداف پيامبر شوند.

در بخشى از آن عهدنامه آمده بود: (11) اين عهدنامه اى است كه گروهى از اصحاب رسول خدا - مهاجر و انصار - بر مفاد آن اتفاق نموده اند...

خداوند رسول خود را به سوى خود خواند و آن حضرت بدون آن كه فرد خاصى را به جانشينى برگزيند، به ديار باقى شتافت و اختيار تعيين خليفه را به مردم واگذار نمود تا هر كسى را كه مورد اطمينان آنا باشد به جانشينى او و ولايت امر مسلمين اختيار نمايند. رسول خدا كسى را جانشين خود قرار نداد، تا خلافت او در يك خاندان استقرار نيابد و ديگران هم از آن، بهره برند و همچون ميراث از شخصى به شخص ديگر منتقل گردد و نيز براى آن كه در ميان ثروتمندان دست به دست نگردد و هر خليفه اى نتواند براى اولاد خود تا روز قيامت ادعاى خلافت نمايد.

آنچه در هر عهد و زمان بر مسلمين لازم است، آن است كه بعد از مرگ هر خليفه، اصحاب حل و عقد نزد يكديگر نشسته، پس از تبادل افكار و مشورت، زمام امور مسلمين را به كسى بسپارند كه درستكارش بشناسند. آن گاه او را صاحب اختيار بر اموال و نفوس آنان قرار دهند. زيرا صلاحيت و لياقت اين امر براى اصحاب حل و عقد است و آنان از تشخيص ولى امر عاجز نخواهند بود. پس اگر كسى ادعا كند كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شخص خاصى را به جانشينى خود برگزيده و او را به اسم و نسب معرفى نموده است، سخنى بيهوده گفته و بر خلاف نظر اصحاب رسول الله راى داده و جماعت مسلمين به مخالفت برخاسته است. اگر كسى مدعى شود كه خلافت و جانشينى پيغمبر، مانند ميراث بعد از او به ديگرى منتقل مى گردد، سخنى به گزاف گفته است. زيرا رسول خدا فرموده است: ما پيامبران، ارث بر جاى نمى نهيم و آن چه از ما باقى بماند، صدقه است. اگر كسى مدعى گردد كه خلافت رسول شايسته هر كس نيست، بلكه شخص خاصى از ميان مسلمين سزاوار اين مقام است و خلافت حق اوست و براى ديگران سزاوار نيست. زيرا خلافت به دنبال نبوت است و همان حكم را دارد. ادعاى وى پذيرفته نيست وگوينده آن دروغگو است. زيرا رسول خدا فرموده است: اصحاب من مانند ستارگان آسمانند. به هر كدام اقتدا كنيد، هدايت مى شويد. اگر كسى ادعا نمايد كه خود سزاوار خلافت است و نه غير او، زيرا با رسول از نظر نسب و سبب قرابت دارد، و همين معيار در هر عصر و زمان ملاك خلافت است. كلام او بى مورد است. زيرا ملاك و معيار تقوا است و نه قرابت با پيغمبر، چنان كه خداوند مى فرمايد: ان اكر مكم عندالله اتقيكم. همچنين رسول خدا فرموده است: تمامى مسلمانان يكى هستند وبر ضد فرد مخالف، در يك صف قرار دارند.

پس كسى كه به كتاب خدا ايمان بياورد و سنت رسول را پذيرا باشد، بر طريق حق است واشكالى در كار او نيست و كسى كه بر خلاف، حركت كند و از جمع مسلمين جدا گردد او را بكشيد. زيرا اصلاح امت در گرو كشتن اوست و كسى كه جمعيت امت مرا متفرق سازد و در صفوف شكاف اندازد، او را به قتل برسانيد، هركسى مى خواهد باشد. زيرا اجتماع امت مايه رحمت، و جدايى امت مايه عذاب است و امت من هيچ گاه جمع نمى شود و همه در برابر دشمن بسان يك دست، مى باشد. از جماعت مسلمانان جدا نمى شود مگر معاندان، كه در اين صورت ريختن خون آنها مباح است.

آنها در روز عهدنامه را به ابو عبيده جراح سپردند. وى هم آن را به سفارش ‍ ايشان در محلى از كعبه دفن كرد و تا زمان خلافت عمر بن خطاب همچنان آنجابود و به فرمان او از خاك بيرون كشيده شد. (12) وقتى نويسندگان طومار، از اين كار فارغ گشتند و نماز صبح را با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جاى آوردند، آن جناب رو به ابو عبيده (13) كرد و فرمود: آفرين و صد آفرين به مانند تو، كه امين امت شده اى! سپس ‍ اين آيه شريف را تلاوت فرمود: فويل للذين يكتبون الكتاب بايديهم ثم يقولون هذا من عندالله ليشتروا فه ثمنا قليلا فويل لهم مما كتبت ايديهم و ويل لهم مما يكسبون: (14) واى بر كسانى كه با دست هاى خود چيزى مى نويسند و براى آن كه آن را به بهاى اندك بفروشند، مى گويند اين از طرف خداست. پس واى بر آنان، از آن چه نوشته اند و واى بر آنان، از آن چه از اين راه به دست مى آورند.

## در جستجوى چاره

اوضاع مدينه پس از غدير همچون گذشته نبود. به نظر تحركاتى ويژه دنبال مى شد كه هيچ يك از نظر حضرت پنهان نبود و آن گونه كه روا مى ديد در خنثى كردن آنها مى كوشيد. تصميم هاى حضرت نشان مى دهد كه آن تحركات به طور جدى در حال سازماندهى و گسترش بوده است و بايست اقدامات ويژه اى براى مقابله صورت مى گرفت. در ميان اين اقدام ها پيگيرى سه امر اهميت داشت:

1. دور ساختن مخالفان از مدينه.

2. زمينه سازى براى پذيرش زمامدارى على بن ابى طالب عليه‌السلام، هر چند وى نسبت به بسيارى از صحابيان سر شناس، كم سن تر است.

3. بى اعتبار ساختن كسانى كه در كمين فرصت اند و بدون داشتن صلاحيت، در پى فراهم سازى زمينه زمامدارى خويش اند.

بهترين راه براى هر سه هدف، اعزام سپاه اسامة به خارج از مرزهاى شبه جزيره بود. با بررسى ويژگى هاى اين سپاه بهتر مى توان دانست كه اين اعزام چگونه آن سه هدف را تامين مى كرد.

## اعزام سپاه اسامة بن زيد (15)

در سال هشتم هجرت، از سوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سپاهى به فرماندهى جعفر بن ابى طالب، زيد بن حارثه و عبدالله بن رواحه براى مقابله با هجوم روميان روانه آن سرزمين شد اما هر سه فرمانده اسلام در اين جنگ به شهادت رسيدند. در سال نهم نيز كه خبر آمادگى روميان براى حمله به سرزمين حجاز، در مدينه انتشار يافت، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با سى هزار تن عازم تبوك شد، ولى همه بدون درگيرى به مدينه بازگشتند. حال احتمال خطر جدى بود و به همين علت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در آخرين روزهاى زندگى، در اواخر ماه محرم سال يازدهم هجرى، پيش از آن كه در بستر بيمارى افتد، سپاهى عظيم به فرماندهى اسامة بن زيد براى گسيل بدان ناحيه فراهم آورد. (16)

## ويژگى هاى سپاه

برخى از ويژگى هاى بارز اين سپاه بدين قرار است:

1. سپاه زمانى روانه مى شد كه حجاز، به خصوص مدينه، از سوى دشمنان داخلى شبه جزيره به شدت تهديد مى شد. (17)

2. فرماندهى آن را جوانى هجده ساله بر عهده داشت.

3. نخستين مهاجران به مدينه و افراد سر شناس در زمره سپاهيان بودند. (18)

4. على بن ابى طالب عليه‌السلام به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين لشكر حضور نداشت.

5. بازگشت اين سپاه نزديك به دو ماه به طول مى انجاميد. (19) 6. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سرپيچى كنندگان از حركت سپاه را لعن و نفرين كرده بود. (20) در فرداى روز اعزام، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به شدت تب كرد و در بستر افتاد. (21) اين امر و نيز تهيه ساز و برگ جنگى و كمى سن فرمانده، بهانه اى براى سر پيچى عده اى شد و از اين زمان، حركت سپاه دچار وقفه گرديد. (22) چون جمعى به فرماندهى اسامه اعتراض كردند و آن را نكوهيدند، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: شما در گذشته نيز مانند امروز كه اين فرمانده را سرزنش مى كنيد، فرماندهى پدرش را مورد ملامت قرار داديد، ولى آگاه باشيد، به خدا سوگند كه او شايستگى فرماندهى را دارا است. (23) سپس فرمود: لعن الله من تخلف عن جيش اسامة: خداى لعنت كند كسى را كه از شركت در سپاه اسامه بتابد. (24) با اين همه، سپاهيان از اردوگاه جرف (25) قدمى پيش ننهادند. به خوبى معلوم بود كه علت درنگ سپاه، سرپيچى تنى چند از صحابيان با سابقه است، نه افراد عادى سپاه. زيرا در آن صورت رفتار سپاهيان به شورش عمومى تعبير مى شد، نه سركشى فردى صحابيان سرشناس مانند ابوبكر، عمر بن خطاب و ابوعبيده جراح، همه به مدينه بازگشتند و اسامه چون سپاه را آشفته و حال پيامبر را وخيم ديد در مدينه به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض كرد: پدر و مادرم فدايت باد، آيا اجازه مى دهيد چند روزى درنگ نمايم تا اين كه خداوند شما را شفا عنايت فرمايد؟ حضرت فرمود: خير حركت كن و درنگ منما. اسامه گفت: اگر حركت كنم و شما در اين حال باشيد، قلبم اندوهگين خواهد بود. فرمود: به سلامتى و پيروزى حركت كن. عرض كرد: دوست ندارم حال شما را از مسافران جويا شوم فرمود: فرمان مرا اجرا كن. آن گاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بى حال گرديد و اسامه مهياى حركت شد.

همين كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به حال خود آمد از موقعيت اسامه و سپاه سوال نمود. به او گفتند ن اسامه خود را آماده حركت مى كند. پس پيوسته مى فرمود: سپاه را بفرستيد. خداوند لعنت كند كسى را كه در سپاه شركت ننمايد! با اين همه، كسان حاضر در پيرامون بستر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به فرمان هاى آن حضرت چندان عنايتى نداشتند و گاه فرمان هاى وى را بر منافع و اهداف خويش تفسير و تحريف مى كردند. (26) به خوبى معلوم بود كه اين اخلال و تمرد جدى و فراتر از بهانه است.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با مشاهده كارشكنى در حركت سپاه، با آن كه در تب شديدى به سر مى برد، بار ديگر با حالت خشم به مسجد آمد و ضمن نكوهش عاملان كارشكنى، تخلف كنندگان از حركت سريع سپاه را ملعون خواند. (27) براى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله جاى ترديد نبود كه جمعى در انتظار مرگ اويند، اما هر چه تأکید او بر حركت سپاه بيشتر مى شد، سرپيچى قوت مى گرفت. زيرا مخالفان مى دانستند كه اين تأکید، دلايل ويژه سياسى دارد.

اسامه در حالى از مدينه خارج شد كه اصحاب در پيشاپيش او در حركت بودند. در پايگاه جزف در حالى كه ابوبكر، عمر و بيشتر مهاجران (28) و نيز از انصار اسيد بن حضير، بشير بن سعد و ديگر چهره هاى سرشناس ‍، در ميان لشكر بودند، فرستاده ام ايمن به نزد اسامه آمد و گفت: به مدينه بياييد كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله وفات يافت. اسامه بى درنگ بازگشت و پرچم را بر در خانه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بر زمين نهاد. (29)

## حكمت اعزام سپاه

حركت سپاه اسامه در زمانى رخ مى داد كه سرزمين حجاز، به خصوص ‍ مدينه، موقعيتى ويژه داشت. آوازه اسلام، سرزمين هاى دور و نزديك را فرا گرفته بود. اين زمان براى آنان كه آهنگ مخالفت و ستيز در سر داشتند بهترين موقعيت براى شورش و هجوم به مركز حكومت نو پاى اسلامى بود. در نواحى اطراف، تنى چند ادعاى نبوت كرده و شمارى را به گرد خويش ‍ جمع نموده بودند. از اينان برخى به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سركوب شدند. (30) اسامه هجده ساله، در حالى فرماندهى بزرگ ترين سپاه آن روز را بر عهده مى گيرد كه كاردانى و توان فرماندهى آن را داراست، اما هنوز تجربه نظامى زيادى ندارد. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در حال احتضار است و چون او رحلت كند و بيشتر مهاجران و انصار در مدينه نباشند و خاندان حال احتضار است و چون او رحلت كند و بيشتر مهاجران و انصار در مدينه نباشند و خاندان او نيز سرگرم تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شوند، بهترين فرصت از سوى مخالفان براى ضربه زدن فراهم است. با اين همه، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در سخت ترين حال، بدون هيچ ترديد، بر گسيل اين لشكر تاكيد مى ورزد.

آن حضرت كسانى از مهاجران و انصار را كه عامل هيچ گونه پيروزى در جنگ ها نبوده اند در زمره سپاه قرار مى دهد (31) و حضور آنان را در مدينه لازم نمى شمرد و بلكه به تأکید مى خواهد كه اينان هر چه زودتر مدينه را ترك گويند. از طرفى على بن ابى طالب عليه‌السلام را كه عامل پيروزى هاى متعدد بوده است در مدينه نزد خود نگاه مى دارد. بايد پرسيد: اگر پيران سالخورده لشكر اسامه به دارندگى تجربه نظامى و شجاعت ويژه، در اين سپاه حضور يافته بودند چرا به عنوان فرمانده برگزيده نشدند؟! چنان كه نوشته اند، كسى از مهاجران اوليه نماند مگر اين كه به سپاه پيوست. از چهره هاى سرشناس شهر از جمله عمر بن خطاب، ابوبكر و ابوعبيده جراح و سعدبن ابى و قاص همه جزو سپاه بودند. (32) اسامه زمانى كه ابوبكر عهده دار خلافت شد، علت حضور نيافتن وى در سپاه را مى پرسد. گويا از ديدگاه اسامه، بر پايه تصميم پيامبر، حضور ابوبكر در مدينه هيچ ضرورتى ندارد، چنان كه عمر نيز لازم نبود در مدينه باقى بماند، هر چند ابوبكر از اسامه خواست تا رخصت دهد عمر براى دستيارى خليفه در مدينه بماند. (33) اين تقاضاى ابوبكر دليل بر آن است كه صحابيان حتى پس از رحلت پيامبر، حكم سياسى و اجتماعى آن حضرت را نافذ مى دانستند، اگر چه گاه از آن سرپيچى مى نمودند. به همين سبب است كه تا عصر عثمان نيز چون خليفه بر خلاف يكى از فرامين پيامبر، كارى صورت مى داد از سوى مردم نكوهش ‍ مى شد، همان طور كه عمر و ابوبكر در دوره خلافت خود، مروان بن حكم را كه تبعيدى پيامبر بود به مدينه راه ندادند، اگر چه عثمان وى را مشاور اصلى خود در مدينه گردانيد.

بر اين اساس جانبدارى قاضى عبدالجبار معتزلى بى پايه است كه مى گويد: دليل آن كه ابوبكر رخصت خواست تا عمر در مدينه بماند آن بود كه كسى بهتر از او نمى توانست جايگزين وى براى دستيارى ابوبكر شود و شركت نجستن او در سپاه براى دين احتياط آميزتر حضور او در سپاه بوده است.

ابن ابى الحديد مى نويسد:

مخالفت با دستور پيامبر براى او اسامه جايز نمى باشد. او حق ندارد كسى را كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عزل نموده، نصب كند يا آن را كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نصب كرده، عزل نمايد. (34) بر همين پايه بود كه چون ابوبكر خبر خلافت خود را براى اسامه فرستاد، اسامه در جواب گفت: من و لشكرم تو را خليفه نكرده ايم و حضرت رسول مرا بر شما امير كرد و شما را بر من امير نكرد، تا از دنيا رفت. عجب دارم از مردى كه حضرت رسول مرا بر او امير كرد، او مرا عزل كرده، بر من دعوى اميرى دارد! (35) جاى شگفتى است كه اعتراض به كمى سن اسامه در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بهانه سرپيچى مهاجران قرار مى گيرد و سپاه بيش ‍ از پانزده روز بدين سبب و نيز عذر بيمارى پيامبر، از حركت باز مى ماند و پس از به خلافت رسيدن ابوبكر، در كمتر از نيم روز، اين بهانه با يك جمله پاسخ داده مى شود و سپاه حركت مى كند! (36) آيا علت اين امر جز اين است كه هم اينك سران گروه مخالف، همه در مدينه اند و فرد سرشناس ديگرى در سپاه باقى نمانده است تا پرچم مخالفت برافرازد؟! زمانى بعد، از ابوبكر شنيده شد كه: حتى اگر بپندارم كه درندگان مرا پاره پاره مى كنند، ماموريت سپاه اسامه را چنان چه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داده است، به انجام مى رسانم، گر چه جز من كسى باقى نماند. (37) آيا هم زمان اسامه براى سخن و تصميم رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به اندازه گفتار و تصميم ابوبكر ارزش قائل نبودند؟! چگونه همينان در اجراى فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روزها سهل انگارى مى كنند و با جسارت، خشم او را بر مى انگيزانند، تا جايى كه پيامبر، ايشان را نفرين و لعن مى كند و آنان همچنان درنگ مى نمايند و اينك بدون كمترين واكنش، به فرمان ديگرى سر مى سپرند و مدينه را ترك مى كنند و براى هيچ چيز - حتى به سوگ نشستن براى رحلت پيامبر - عذر نمى آورند؟!

اگر عذر تاخير نخست آنها، نگرانى از رحلت پيامبر است بايست به موجب اين اندوه، دست كم سران ايشان در تشييع، غسل و دفن پيامبر شركت مى جستند، حال آن كه محققان و تاريخ نويسان اشاره اى به شركت ايشان در تجهيز پيامبر نكرده اند! افزون بر اين، چگونه مى توان پذيرفت كه آنان در زمان حيات حضرتش به عذر اندوه رحلت پيامبر، آن بزرگوار را با سرپيچى از شركت در سپاه چنان بيازارند كه حضرت ايشان را لعن و نفرين كند!

برخى گويند: اصحاب نمى توانستند فراق پيامبر را در آن حال تحمل نمايند. به همين علت در جرف در انتظار روشن شدن وضعيت پيامبر بودند. اين تاخير به دليل علاقه و وابستگى شديد به پيامبر بود. و از اين اهمال و سستى در انجام وظيفه منظورى نداشتند، جز اين كه در انتظار يكى از اين دو نتيجه بودند: چشمشان با شفاى پيامبر روشن شود و يا شرافت شركت در امر تجهيز آن حضرت نصيب آنان گردد و زمينه را براى كسى كه بعد از او عهده دار امور مى شود فراهم نمايند. بنابراين عذر آنان در تاءخير پذيرفته است و به آنان نمى شود ايراد گرفت. (38) محمد حسين هيكل نيز مى نويسد: آنها چگونه مى توانستند پيامبر را در آن حال ترك كنند و مسافتى طولانى از مدينه دور شوند! سزاوار همان بود كه تا روشن شدن حال پيامبر درنگ كنند. (39) اين عذر تراشى بيش از آن كه پاسخگو باشد پرسش آفرين است. آيا از شدت علاقه به حضرت بود كه با درنگ در حركت سپاه چنان حضرتش را آزردند كه ايشان را لعن و نفرين كرد؟! آيا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله اين حال خود و آنان را درك نمى كرد؟! بنابراين چگونه حتى نيم روز به آنان مهلت نداد؟! حال آن كه آنان نه يك روز بلكه بيش از دو هفته در گسيل سپاه سهل انگارى كردند! و نيز آيا مصالح عالى اسلام را آنان بهتر مى دانستند يا پيامبر؟

قاضى عبدالجبار معتزلى مى نويسد: كسانى كه در سپاه صلاحيت رهبرى مردم را داشتند لازم بود از سپاه جدا شوند تا يكى از ايشان براى رهبرى امت انتخاب گردد. زيرا برگزيدن امام مهم تر از شركت در جنگ است. بنابراين براى فرد صلاحيت دارى مانند ابوبكر كه جايز است قبل از انتخاب، از سپاه جدا شود پس از آن نيز جايز است كسى مانند عمر را از سپاه جدا كند كه به او نياز دارد. (40) اگر اين نظر صحيح باشد بايد تصميم رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را بر اعزام اين گروه - نعوذبالله - لغو و بر خلاف مصلحت مسلمانان بدانيم. اگر انتخاب رهبر دينى مردم امام بر عهده مسلمانان باشد و از افراد سپاه كسانى صلاحيت چنين مقامى را دارا باشند رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به چه دليل با دستور اكيد از ايشان خواست كه هر چه زودتر از مدينه دور شوند؟ آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نمى دانست برگزيدن امام مهم تر از شركت در جنگ است؟! با وجود دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر اعزام سريع سپاه، چگونه درنگ جايز است تا آن گاه كسى پس از جدا شدن از سپاه براى باقى ماندن ديگرى در مدينه رخصت بطلبد؟! رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله تا مرز اجبار از آنها خواست كه هر چه زودتر مدينه را ترك كنند و آنها سرپيچى كردند! گذشته از ترك فرمان پيامبر آيا قرآن بدان ها فرمان نداده بود كه ما اتاكم الرسول فخذود و ما نهاكم عنه فانتهوا: (41) هر چه رسول خدا به شما دستور داد، بپذيريد و از هر چه شما را نهى نمايد، باز ايستيد و نيز فلا و ربك لا يومنون حتى يحكموك فيما شجر بينهم ثم لا يجدوا فى انفسهم حرجا مما قضيت و يسلموا تسليمابه پروردگارت قسم كه ايشان ايمان نمى آورند (42) مگر آن كه تو را در مورد آنچه ميان آنان مايه اختلاف نظر است، داور گردانند و سپس از حكمى كه كرده اى در دلهايشان احساس ناراحتى و ترديد نكنند و كاملا سر تسليم فرود آورند.

حقيقت آن است كه با وجود اظهار نظرهاى صريح از محققان اهل تسنن در بيان علت سرپيچى برخى از سپاهيان، ديگر نيازى به اين توجيهات نيست، توجيهاتى كه نه فقط موضوع را حل نمى كند، آن را پيچيده تر و بى جواب باقى مى گذارد.

ابن ابى الحديد مى نويسد: زمانى از استادم ابوجعفر نقيب پيرامون روايت صريح در بيان خلافت على پرسش كردم و گفتم: در باور نمى گنجد كه اصحاب پيامبر همه يكدست بكوشند تا از دستور او جلوگيرى كنند. اين موضوع همانند آن است كه اينان بكوشند تا از رو كردن به كعبه در هنگام نماز و از روزه ماه رمضان و... جلوگيرى كنند.

استادم گفت: آنها موضوع خلافت را مانند نماز و روزه نمى دانستند، بلكه آن را امرى سياسى و اجتماعى مى پنداشتند كه اگر خود مصلحت مى ديدند در آن با پيامبر مخالفت مى كردند و از اين كار هيچ پروايى نداشتند. به همين سبب بود كه ابوبكر و عمر از شركت در سپاه اسامه امتناع ورزيدند. زيرا مصلحت ديدند در مدينه باقى بمانند. (43) ابوجعفر نقيب نمى گويد كه آنان براى حضور خود در مدينه چه مصلحتى مى ديدند و به مفاد كدام آيه يا گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، دانسته بودند كه سرپيچى از فرمان هاى سياسى و اجتماعى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله جايز است! در حالى كه قرآن ما آتاكم الرسول فخذوه و ما نهاكم عنه فانتهوا، ميان امور عبادى و اجتماعى تفاوت نمى گذارد.

آيا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آن گروه مهاجران نخستين و انصار حاضر و سپاه را به ترك فرمانى غير واجب، لعن و نفرين مى كرد؟! چگونه از آنها انتظار داشت كارى را كه در انجام يا ترك آن كاملا آزادند، بر خلاف نظر خود، به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جاى آورند؟! شناخت دستورهاى استحبابى و ارشادى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چندان دشوار نبود و اين مورد ويژه - با توجه به دلايل فراوان - از آن نمونه نبوده است.

ابن ابى الحديد در شرح خطبه 156 نهج البلاغه از قول استادش شيخ ابو يعقوب معتزلى مى نويسد:

چون بيمارى پيامبر اكرم شدت يافت دستور داد سپاه اسامه به سوى شام حركت كند و ابوبكر و ديگر بزرگان مهاجر و انصار در آن شركت جويند، تا اگر حادثه اى براى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش آيد، دستيابى على به خلافت، از اطمينان بيشترى برخوردار باشد. (44) - اين محقق در جاى ديگر با اشكال بدين سخن مى نويسد: بهتر است بگوييم پيامبر نه قطعا، بلكه گمان مى كرد اگر بميرد و ابوبكر و عمر در مدينه باشند، پسر عمويش على را كنار مى زنند. از اين رو به آنها دستور داد از مدينه خارج شوند. ما نيز اين كار را در مورد فرزندان خود در هنگام مرگ انجام مى دهيم

و در صورتى كه ترس داشته باشيم يكى از آنها بعد از مرگ ما همه اموال را تصرف كند و ديگران را محروم نمايد، او را به مسافرتى دور دست مى فرستيم. (45) از اين همه به خوبى دانسته مى شود كه تأکید بر اعزام سپاه اسامة بن زيد واكنشى به موقع براى دور ساختن مخالفان على بن ابى طالب عليه‌السلام و زمينه سازى براى زمامدارى آن حضرت بوده است. براى آنان كه اندكى درك داشتند اين برنامه ريزى ده ها پيام داشت و مى دانستند كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بدين وسيله مسلمانان را به قانون سرپرستى بر پايه لياقت به جاى شهرت و سن بيشتر درس مى آموزد تا بدانند همه آنها كه در يك سريه كوتاه مدت، مامور و مطيع يك جوان نو رسيده اند، براى امر عظيم سر پرستى امور مسلمين كه همتراز مقام نبوت است، شايسته نيستند. جز اينها، اين اعزام بيش از پيش، نقاب از چهره ناموافقان برداشت. زيرا مردم آشكارا ديدند كه چه كسانى از شركت در سپاه خوددارى ورزيده اند، تا جايى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آنان را نفرين كرد.

## نانوشته اى گوياتر از صد نوشته

رويدادهاى پس از غدير تا زمان گسيل سپاه اسامه، و رفتارهاى مخالفت جويانه عده اى نه چندان اندك از صحابيان، حكايت از آن داشت كه جمعى با توجه به بيمارى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در انتظار مرگ او و در انديشه تصاحب حكومت اند و براى اين هدف از هيچ مخالفتى دريغ نمى ورزند. از اين رو پيامبر با آگاهى از حوادثى كه به زودى رخ مى نمود و با شناختى كه از برخى اطرافيان خود داشت، در آخرين فرصت زندگى بر آن شد تا با بيان روشن مهم ترين پيامش در دوران رسالت، مسير آيندگان را ترسيم نمايد.

آن حضرت روزهاى پايانى عمر خويش را بيشتر در خانه عايشه بسترى بود. حضرت بستر خود را به خانه دخترش فاطمه عليه‌السلام منتقل ننمود.

ابوحامد مداينى در اين باره مى نويسد:

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نخواست براى فرزند و دامادش مزاحمت فراهم آورد. زيرا انسان در اين موقعيت ها در خانه خود راحت تر است تا خانه ديگرى، هر چند او دامادش باشد. در روز پنجشنبه چهار روز پيش از ارتحال در آخرين روزها كه ارتباط انسان ها از آسمان قطع مى گرديد، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالى كه در بستر بود تقاضاى قلم و كاغذى براى نوشتن وصيت نمود. چند تن از صحابه گرد بستر آن حضرت و زنان و فرزندش فاطمه عليه‌السلام در پس پرده اى حاضر بودند.

خليفه دوم آن رويداد را براى ابن عباس چنين نقل مى كند:

ما نزد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله حضور داشتيم. بين ما و زنان پرده اى آويخته شده بود. آن حضرت به سخن در آمده، گفت: نوشت افزار بياوريد تا براى شما چيزى بنويسم كه با وجود آن هرگز گمراه نشويد. زنان پيامبر از پس پرده گفتند: خواسته پيامبر را برآوريد. من گفتم: ساكت باشيد! شما زنان همنشين پيامبر، هرگاه او بيمار شود سيلاب اشك مى ريزيد و هرگاه شفا يابد گريبان او را مى گيريد! در همين حال رسول خدا گفت: آنان از شما بهترند. (46) محمد بن اسماعيل بخارى مى نويسد:

يكى از حاضران سخن حضرت را در حضورش رد كرد و گفت: درد بر او غلبه كرده و نمى داند چه مى گويد... و رو به ديگران گفت: قرآن نزد شماست، همان براى ما كافى است. در ميان حاضران اختلاف شد و به يكديگر پرخاش كردند. برخى سخن او را تاءييد مى كردند و برخى سخن رسول خدا را. بدين ترتيب از نوشتن نامه جلوگيرى شد.

ابن عباس (47) مى گويد:

چه روزى بود روز پنجشنبه! بيمارى پيامبر در آن روز شدت يافت. فرمود: كاغذ و قلمى بياوريد تا چيزى بنويسم كه پس از آن هرگز گمراه نشويد. يكى از افراد حاضر گفت: پيامبر خدا هذيان مى گويد! به پيامبر گفتند: آيا خواسته ات را برآوريم؟ فرمود: آيا بعد از آن چه انجام شد! بنابراين پيامبر ديگر آن را نطلبيد. (48) و نيز مى گويد:

در حضور پيامبر دعوا و جنجال صورت گرفت. گفتند: پيامبر را چه شده است، آيا هذيان مى گويد؟ آنان سخن خود را تكرار كردند. حضرت فرمود: مرا به حال خود واگذاريد، زيرا حالت درد و رنجى كه من دارم از آن چه شما مرا به آن مى خوانيد و نسبت مى دهيد بهتر است.

سپس به سه چيز وصيت نمود:

1. مشركان را از شبه جزيره بيرون كنيد.

2. به هيات هاى نمايندگى همچنان كه من عطا مى دادم، عطا دهيد.

پيامبر از بيان موضوع سوم ساكت ماند. (49) نيز مى نويسند: چون به پيامبر چنين گفتند و با يكديگر به گفتگو پرداختند، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: از نزد من بيرون رويد. (50) با وجود اعتراف عمربن خطاب به اين كه گوينده آن سخن وى بوده است همچنان اخبار اين موضوع در كتاب ها با حذف و تحريف نقل مى شود و آن جمله اهانت آميز يا گوينده آن ذكر نمى شود. (51) و به توجيه آن مى پردازند. (52) ابن ابى الحديد پس از پذيرش اخبار آن واقعه مى نويسد:

البته اين رفتار از عمر بن خطاب چندان دور از انتظار نبود. زيرا هميشه در سخنان عمر درشتى و زشتى بود و اخلاقش با جفا، حماقت، تكبر و اظهار بزرگى همراه بود. چون كسى اين سخن او را بشنود تصور مى كند او واقعا عقيده داشته است كه پيامبر هذيان مى گويد. معاذالله كه قصد او ظاهر اين كلمه باشد. لكن جفا و خشونت سرشت وى، او را به ذكر اين سخن وا داشت كه نتواند نفس خود را مهار كند. بنابراين نبايد بر او خرده گرفت. زيرا خدا او را چنين آفريده بود و او در اين رفتار از خود اختيارى نداشت. چون نمى توانست طبيعت خود را تغيير دهد. بهتر آن بود كه بگويد: بيمارى بر پيامبر چيره شده است، يا آن ك در غير حال طبيعى بيهوشى سخن مى گويد. (53) بايد از ابن ابى الحديد پرسيد: مگر تفاوت اين دو جمله با جمله قبل چيست!

حقيقت آن است كه عمر بن خطاب بدان چه مى گفت، معتقد نبود. او مى دانست كه با اين اعتقاد، وى در زمره مشركانى قرار خواهد گرفت كه به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله جنون و سحر نسبت مى دادند؟ از شان وى به دور است كه آن دسته از آيات قرآن كه اين نسبت ها را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دور مى دارد، نشنيده و نخوانده باشد. وى حتما آيات سوره نجم و حاقه را شنيده بود كه:

ما ضل صاحبكم و ما غوى. و ما ينطق عن الهوى. ان هو الا وحى يوحى. علمه شديد القوى. (54)

انه لقول رسول كريم. و ما هو بقول شاعر قليلا ما تومنون. و لا بقول كاهن قليلا ما تذكرون. تنزيل من رب العالمين. و لو تقول علينا بعض الاقاويل. لاخذنا منه باليمين. ثم لقطعنا منه الوتين. (55)

جز اين آيات، عقل اين ويژگى ها را از مقام نبوت دور مى داند. زيرا در آن صورت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هم همانند ديگران خواهد بود و به كمترين سخن او نمى توان اعتماد كرد. بنابر اين، هدف او از اضهار اين نسبت چه بود؟ آيا او روا نمى ديد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چيزى بنويسد كه جهانيان تا پايان روزگار از گمراهى برهند؟ آيا چيزى ارجمندتر از هدايت همه مردم تا پايان جهان وجود دارد؟ مصلحت چه امرى از اين بالاتر بود؟ ابوبكر نيز در هنگام وصيت به خلافت عمر، كاملا از حال طبيعى بيرون رفت ولى هذيان گويش نخواندند! با آن كه مقام و شاءن پيغمبر را نداشت. او در تحرير فرمان خلافت بيهوش شد و عثمان از ترس آن كه ابوبكر پيش از وصيت بميرد، فرمان را بدون نظر ابوبكر، با تعيين جانشينى عمر تمام كرد و وقتى ابوبكر به هوش آمد آن را امضانمود! (56) آيا فرمان و تقاضاى رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله الزام آور نبود؟ چگونه اهل بيت حضرت از آن سخن، وجوب و الزام دانستند؟ جز اين، آيا جايز است گفتارهاى غير الزامى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را بدين گونه رد كرد، با آن كه روا نيست در خضور مردمان عادى، در حال بيمارى و احتضار چنين با بى احترامى، بلند سخن گفت؟!

اين كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از آن رفتار از نوشتن خوددارى كرد نه بدان سبب بود كه فرمان خويش را واجب نمى دانست بلكه علت ديگرى داشت كه ذكر خواهيم كرد.

واقعيت چنين نشان مى دهد كه حاضران در آن مجلس از آن فرمان جز الزام و وجوب استباط نكردند و اگر جز اين بود كارشان به اختلاف و دعوا نمى انجاميد. هر كس مى خواست بدان عمل مى كرد و هر كه نمى خواست عمل نمى كرد. اما چون گروه ناموافق نمى توانستند وجوب و الزام آن را بپذيرند و آن گاه آشكارا از آن سرپيچى نمايند در اصل اين كه تقاضاى مورد نظر از روى عقل و حواس سالم بيان شده است، تشكيك كردند تا اصلا پيگيرى آن لازم نباشد، همان طور كه مردم هيچ گاه بهانه گيرى مريض ‍ بيهوده گو را دنبال نمى كنند! دور از مقام نبوت

آيا از ميان همه آن چه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدت زندگى و در روزهاى پايانى عمر فرموده بود تنها همين جمله بود كه از شدت پيدا كردن بيمارى و... صادر مى شد؟! چگونه در مورد فرمان بسيج سپاه اسامه و تأکید و پيگيرى آن، كسى به پيامبر نسبت هذيان نداد و اين ماموريت را فقط به تاخير انداختند؟! علت اين بود كه با تاءخير در حركت سپاه نيز به هدف خود مى رسيدند. به همين علت تا آخرين لحظه و حتى چهار روز بعد از درخواست نگاشتن وصيت، نسبت به بسيج لشكر اسامه همچنان اصرار مى ورزيد و سرپيچى كنندگان را مورد لعنت قرار مى داد، اما با چنين نسبتى مواجه نشد و فقط فرمان او پيروى نگرديد. ولى بعد از انجام بيعت مردم با ابوبكر، آن فرمان با قوت و تصميم جدى به انجام رسيد!

وصيت شفاهى پيامبر پس از اين اتهام مورد انكار و مخالفت قرار نمى گيرد و دو موضوع نخست آن پذيرفته و فقط يك مورد از قلم مى افتد. نيز در آخرين ساعات زندگى، چنان كه گويند، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داد ابوبكر برود نماز گزارد و اين دستور هذيان ياد نمى شود! (57) پيشتر جمله اى از ابو جعفر نقيب نقل شد كه وى ضمن پذيرش همدستى اصحاب بر جلوگيرى از به خلافت رسيدن على بن ابى طالب عليه‌السلام گفته است: آنها مسئله خلافت را همچون مسايل ديگر دنيوى مى پنداشتند، مانند فرماندهى فرماندهان و تدبير جنگ ها و سياست رعيت پرورى. به همين سبب در صورتى كه در آن مسايل مصلحتى مى ديدند، از مخالفت با دستورهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پرورايى نداشتند... (58)

## مفاد وصيت و علل پيشگيرى از نوشتن آن

عمر بن خطاب ضمن گفتگويش با ابن عباس مى گويد: (59) رسول خدا ستايش زيادى از على مى نمود كه البته آن گفته ها چيزى را ثابت نمى كند و حجت نمى باشد. او در حقيقت مى خواست با ستايش از على امت خود را بيازمايد كه تا چه حد پيرو فرمان پيامبر خويش اند. آن حضرت در هنگام بيمارى تصميم داشت در اين مورد تصريح نمايد ولى من از آن جلوگيرى كردم. (60) و در روايت ديگر آمده است:

رسول خدا خواست او را نامزد خلافت نمايد و من از ترس بروز فتنه مانع شدم. و پيامبر از درون من آگاه شد و از اصرار بر تقاضاى خود خوددارى كرد. (61) ابن عباس مى گويد:

در يكى از مسافرت هاى عمر به شام، روزى بر شتر خود به تنهايى حركت مى كرد كه به من گفت: ابن عباس! از پسر عمويت شكوه مندم. از او خواستم همراه من بيايد و او موافقت ننمود. من همچنان او را رنجيده و خشمگين مى بينم. فكر مى كنى خشم او از چيست؟ گفتم: تو خود مى دانى. عمر گفت: فكر مى كنم او هنوز از خلافت و از دست دادن آن ناراحت است؟ گفتم: آرى، چنين است. او گمان دارد رسول خدا وى را براى خلافت برگزيده بود. عمر گفت: رسول خدا او را براى خلافت برگزيد، اما چه بايد كرد كه خدا چنين نمى خواست! رسول خدا چيزى را خواست و خداوند چيز ديگرى را اراده نمود. آن گاه اراده خدا استوار گشت و اراده رسول خدا اجرا نگرديد. مگر هر چه رسول خدا اراده نمود، انجام شد؟! خواست عمويش ‍ (ابولهب) مسلمان شود و خداوند اراده نكرد و مسلمان نشد. (62) نكته حايز اهميت آن كه پس از تقاضاى حضرت كه فرمود قلم و كاغذ بياوريد تا چيزى بنويسم كه هرگز گمراه نشويد عمربن خطاب، موضوع نوشته و نيز جزئيات و تركيب جمله حضرت را دانست. واكنش سريع او دليل آن است كه او اصل جمله را كامل مى دانسته است. وى در آن موقعيت همه چيز را به دقت زير نظر داشته و تيزهوشى و زمان سنجى را به حد بالا به كار گرفته است، اما چنين نبود كه غير او بدين نكته پى نبرده باشد. تركيب گفتار حضرت به گونه اى بود كه به احتمال زياد، اغلب افراد پيرامون حضرت دانستند كه او مى خواهد چه بنويسد.

اولا: ترديد نبود كه آن نوشته پيرامون مسايل احكام و امور عادى نيست. زيرا بر پايه مفاد آن تقاضا، هر كس از آن پيرامون مى كرد هرگز گمراه نمى شد. اگر موضوع نوشته آن نمونه مسايل بود، كسى با نوشتن آن مخالفت نمى ورزيد، آن هم با طرح چنان جمله اهانت آميز. نوشته مورد نظر هر چه بود پيرامون مسئله اى بود كه عمر از بيان آن سخت هراس داشت تا جايى كه هنوز آن را نشنيده چنان خشمناك گرديد كه به گفته ابن ابى الحديد نتوانست نفس خود را مهار كند و از اظهار آن نسبت ناروا باز ايستد.

دوم: آن جمله نانوشته هر چه بود، بخشى از آن در همان تقاضاى حضرت نهفته بود. زيرا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: چون اين مطلب را بنويسم، ديگر كسى گمراه نمى شود. گويا پيشتر حضرتش جمله اى شبيه آن را فرموده بود و شباهت آن جملات سبب شد كه وى بى درنگ در پاسخ تقاضاى پيامبر بگويد لازم نيست به چيزى وصيت شود. قرآن در ميان ماست. همان كتاب خدا ما را بس است!

او از كجا دانست پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى خواهد چيزى را ضميمه كتاب خدا كند؟!

واقعيت آن است كه مفاد وصيت مورد نظر حضرت كاملا معلوم بود. آن چه او در صدد انجامش بود، نگاشتن آن وصيت بود نه فقط بيان آن. زيرا موضوع آن را بارها بيان فرموده بود. شك نيست كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بيان مسئله اى بدان اهميت را كه هدايت امتش در گرو آن است تنها به آن لحظه حساس وا نمى نهد. زيرا مى داند اگر موفق به انجام آن نشود امتش گمراه خواهند شد. بنابراين بايد پيشتر بارها آن را يادآور شده باشد. اگر جز اين باشد بايد پذيرفت كه او با موفق نشدن به نگاشتن آن وصيت، امتش را براى هميشه در گمراهى رها كرده است. گذشته از اين تحليل، تاريخ نيز نشان مى دهد كه پيامبر پيش از اين رويداد تلخ و هم پس از آن، چيزى فرموده است كه در بردارنده مفاد همان جمله اى است كه در تقاضاى قلم و كاغذ بيان كرد. آن فرموده چيزى جز حديث ثقلين نبود. صحابيان بارها از آن حضرت شنيده بودند كه:

انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى ما ان تمسكتم بهما لن تضلوا ابدا و لن يفترقا حتى يردا على الحوض. (63) من در ميان شما دو چيز گرانبها باقى مى گذارم: كتاب خدا و خاندانم. تا آن زمان كه بدين دو تمسك جوييد، هرگز گمراه نخواهيد شد. و اين دو از يكديگر جدا نمى شوند تا در كنار حوض كوثر بر من وارد شوند.

ابن حجر مى نويسد:

در يكى از روزهاى آخر زندگانى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كه جمعى از ياران در اطراف بستر او گرد آمده بودند، خطاب به آنان فرمود:

مردم مرگ من فرا رسيده و به زودى از ميان شما مى روم. آگاه باشيد، در ميان شما قرآن و اهل بيت (64) خود را به وديعت مى گذارم تا از هر دو اطاعت كنيد. آن گاه دست على را گرفت و فرمود: اين على با قرآن است و قرآن با على است و از هم جدا شدنى نيستند. (65)

## پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وصيت را ننوشت

مخاطبان وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دو گروه بودند: موافقان و مخالفان. از اين دو، مخالفان براى رهايى از گمراهى و شناخت بهتر حقيقت، به نوشته شدن آن وصيت نامه نيازمندتر بودند، هر چند همينان با گستاخى، از آن اظهار بى نيازى كردند. بنابراين، نوشتن آن ديگر چه فايده اى داشت! كسانى كه در حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به وى نسبت بيهوده گويى مى دهند در صورت نگاشته شدن آن وصيت به جد مى كوشيدند تا آن نسبت را به هر شيوه ممكن به اثبات رسانند و در راه اثبات آن، خون ها بريزند، شايد آن وصيت را از اعتبار ساقط كنند. پس از آن، راه طعن و ايراد به اصل نبوت هموار مى شد و اين پندار، پيروانى مى يافت كه در هر زمان عامل اختلاف و منازعه باشند. پس بهتر همان بود كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به جاى آورد و از نوشتن خوددارى كرد. شايد به همين دليل بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تقاضاى نگاشتن آن وصيت نامه را در مسجد در حضور مردم مطرح نكرد. زيرا سابقه بيباكى و جسارت افراد، از غدير تا زمان گسيل لشكر اسامه، نشان مى داد كه اين تقاضا حتى اگر در حضور عموم در مسجد مطرح شود با مخالفت روبرو مى گردد، مخالفتى به مراتب شديدتر و زيانبار از آن چه در منزل رخ داد.

نحوه جسارت به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در خانه، گواه آن است كه عده اى مصمم بودند به هر بهايى از نگاشتن اين وصيت جلوگيرى كنند. آنها چون عزم پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را جدى و مفاد پيام را به طور روشن مانعى براى زمامدارى خود ديدند راهى جز نسبت هذيان نيافتند. زيرا هيچ سخنى غير از اين ممكن نبود تا اين حد از نگاشتن وصيت جلوگيرى كند. اثبات اين نسبت، منصب نبوت را هم مخدوش مى ساخت و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در حد عادى ترين مردم قرار مى داد كه در شدت تب، بيهوده مى گويد. اين بهايى سنگين بود كه پايه نبوت و همه گفته هاى ديگر حضرت را هم متزلزل مى ساخت. زيرا در صورت اثبات آن، اين احتمال نزد مردم روا دانسته مى شد كه چه بسا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، ديگر گفتارهايش را نيز در حالى بيان كرده است كه حواس و درك كاملى نداشته است! شايد هم به همين دلايل بود كه چون به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله عرض شد آن چه خواستيد براى شما نياوريم؟ فرمود: ديگر پس از چه؟! آيا پس از اين؟ (66) آنان كه براى نيل به مقاصد خويش تا اين حد پيش بتازند معلوم است كه حضور عمومى مردم نيز باز دارنده آنان نخواهد بود. از همين رو رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آن تقاضا را فقط در اندرون خانه مطرح كرد. زيرا اگر قرار است بى احترامى صورت گيرد، سزاوارتر آن كه در محيطى محدودتر پيش آيد نه در جمعى بزرگ، تا روحيه مخالفت با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرآن و دين، به ديگران سرايت نكند و جمع بيشترى را به انحراف و هلاكت نيندازد.

چنين به نظر مى رسد كه اگر آن جسارت ميان مسجد رخ مى داد، دامنه آشوب بالا مى گرفت و به كشتار و خونريزى مى انجاميد. زيرا با توجه به آن كه در اخبار مى خوانيم پس از گفته عمر، عده اى به طرفدارى او گفتند قلم و كاغذ نياوريد و جمعى گفتند بياوريد، معلوم مى شود كه اين صحابى نامور در انجام عزم خود تنها نبوده است. طبيعى است كه در مجمع بزرگ تر هر دو گروه موافق و مخالف شمار بيشترى را به همدستى و دفاع مى طلبيد است كه و آن گاه رويداد آشوب و زدو خورد حتمى بود و اين امر با هدف حضرت سازگارى نداشت. چنان كه آن حضرت همان نزاع و گفتگوى ميان خانه را تحمل نكرد و فرمود: از من دور شويد كه سزا نيست نزد هيچ پيامبرى چنين جنجال و ستيز شود. چطور ممكن است با نوشته اى كه از هم اكنون مورد اختلاف قرار گرفته و چنان ضربه قاطع و دامنه دارى بر آن وارد آمده كه اندازه و عمق آن معلوم نيست، مردم هدايت شوند و با وجود آن گمراه نگردند. (67) اما آن چه با هدف حضرت منافات نداشت بيان آن وصيت نامه - بدون نوشتن - در حضور مردم در مسجد بود. بدين منظور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در اوج بيمارى وارد مسجد شد و مقابل منبر ايستاد و در حالى كه اشك در چشمان مردم حلقه زده بود، فرمود:

انى تارك فيكم الثقلين كتاب الله و عترتى. (68) من دو چيز گرانقدر در ميانتان باقى مى گذارم: كتاب خدا و خاندانم.

## در برابر تاريخ

در همان مجلس، جمعى بر گوينده آن جمله جسارت آميز شوريدند كه اين چه كلامى است مى گويى! مردم - به خصوص آنها كه در آن دم، پيرامون پيامبر بودند - به قرآن آشنا بودند و بى پايگى آن سخن را كه قرآن نزد ماست، همين كتاب خدا ما را كافى است. خوب درك مى كردند. زيرا همان قرآن اين نسبت را از پيامبر دور مى داشت. ما ضل صاحبكم و ما غوى. و ما ينطق عن الهوى. ان هو الا وحى يوحى. (69) مگر قرآن را جز رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله - كه اينك نسبت هذيانش ‍ مى دهند - بر آنها خوانده است! قرآن گفتار او را بر گرفته از عقل و حكمت - و بالاتر، مستند به وحى الهى - ياد مى كند. اگر روا باشد كه كمتر سخنى جز از اين منشاء از وى صادر شود پس از اين ديگر به كدام سخن او مى توان اعتماد كرد؟!

آن رفتار بدون نزاكت، چنان حضرت را آزرد كه لحظه اى حضور ايشان را نزد خود تحمل نكرد! حال آن كه قرآن فرموده است:

ان الذين يوذون الله و رسوله لعنهم الله لى الدنيا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهينا(70) كسانى كه خدا و رسولش را مى آزارند، خداوند در دنيا و آخرت لعنتشان مى كند و براى آنان عذاب خوار كننده فراهم كرده است.

قرآنى كه آنها آن را براى هدايت مردم كافى مى دانستند، فرموده بود:

و من يعص الله و رسوله و يتعد حدوده يدخله نارا. (71) آنها كه از فرمان خدا و پيامبرش سرپيچى كنند و از حدود الهى تعدى نمايند، خداوند ايشان را بر آتش داخل كند فان له نار جهنم خالدين فيها ابدا. (72) براى آنها آتش جهنم قرار داده شده است تا براى هميشه در آن باقى باشند. فقد ضل ضلالا مبينا. (73) چنين كسى دچار گمراهى بس آشكارى شده است.

راستى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خود نمى دانست كه پس از او كتاب خدا براى هدايتشان كافى است؟! دور نيست بگوييم آنها خود را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به كتاب خدا آشناتر مى ديدند!

واقعيت آن است كه صحابى سرشناس، عمر بن خطاب، با وجود همه زيركى و سياستش، در اينجا و پس از آن نتوانست به شيوه اى گام بردارد كه تاريخ او را مورد بازخواست قرار ندهد. سرپيچى از شركت در لشكر اسامه، شركت نجستن در مراسم غسل، تكفين و دفن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله انكار رحلت پيامبر تا رسيدن ابوبكر از سنح، كوشش چشمگير براى به خلافت رسيدن ابوبكر، درگيرى با حباب بن منذر و سعد بن عباده در سقيفه، گسيل افراد به خانه فاطمه براى بيعت گرفتن از بست نشينان در خانه، شكستن شمشير زبير، كتك زدن مقداد و مواردى از اين نمونه، براى اثبات اين نظر تاريخى كافى است كه آن رفتار دور از نزاكت، نوعى كوشش ‍ براى تصدى منصب زمامدارى بود. (74) كوشش هايى از اين نمونه بود كه على بن ابى طالب عليه‌السلام به وى فرمود: امروز كار زمامدارى را براى ابوبكر محكم كن تا فردا هم نصيب خود تو شود. يكى از پژوهشگران برجسته (75) در تحليل آن رفتار جسارت آميز مى نويسد:

اگر روان پزشكى بر بالين بيمارى آيد مى گويد نوشت افزار بياوريد تا چيزى بنويسم كه اگر از آن پيروى شود هرگز كسى گمراه نگردد و بر خواسته خود تاكيد مى ورزد، براى آن كه بداند بيمارش به راستى هذيان مى گويد يا خبر، بر او نعره و نهيب نمى كشد و دستور مى دهد نوشت افزار آورند تا بيمار آن چه خواهان است، بنويسد، تا از نوشته اش، هذيان گويى احتمالى او را تشخيص دهد. اما برخى از آنها كه بر بالين پيامبر رحمت حاضر شدند از مراعات كمترين اصول عيادت بيمار چيزى نمى دانستند. اگر كسى اصرار داشت كه هذيان گويى مقام شامخ نبوى را ثابت كند دور از مقام والاى نبوى! خوب بود خواسته حضرت را برآورد و از نوشته، هذيان گويى به اثبات رسد. در آن صورت وى مدرك كتبى در دست داشت و ديگر كسى وى را به چنان اتهام نكوهش نمى كرد.

اگر گوينده آن جمله اهانت آميز كمترين احتمال و كوچك ترين حدسى مى زد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قلم و كاغذ مى طلبد تا خود او يا يكى از دوستانش را به جانشينى معرفى كند، از نبى اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به عظمت ياد مى كرد، همان گونه كه از وصيت ابوبكر نسبت به خود استقبال كرد.

راستى، آيا پيامبر در آن روزها كه پيوسته تب وى شدت مى گرفت، نماز نمى خواند؟ حال مزاجى وى در هنگام نماز چگونه بود؟ آيا او به گفتار خود توجه نداشت؟ آيا وى در زمان شدت تب، گيرنده وحى نبود تا تقاضاهايش ‍ امورى باشد كه جبرئيل از سوى خداوند به وى وحى كرده است؟ آيا او در آن ساعت تصميم داشت چيزى را از جانب خود بر قرآن بيفزايد يا از آن بكاهد؟! صحابيان جز قرآن از وى سخنان بسيارى شنيده بودند كه وحى الهى بود و همگان آن كلمات احاديث قدسى را مانند آيات، فرموده الهى مى دانستند و پيروى از آن را لازم مى شمردند.

گوينده ان الرجل ليهجر، حسبنا كتاب الله نه تنها ميان قرآن و اهل بيت جدايى انداخت، ميان قرآن و پيامبر نيز جدايى انداخت. او در بخش ‍ اول كلامش رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را الرجل خطاب كرد و رسول الله نخواند و اين يعنى فرو آوردن منزلت شامخ رسول گرامى در حد مردم عادى آن گاه كه او رسول الله نباشد، ممكن است آن چه مى گويد بر خلاف كتاب خدا و فرمان الهى باشد. در آن صورت نمى توان به گفتار وى توجه كرد و بايد حسبنا كتاب الله گفت. اين تعبير يعنى ميان قرآن و پيامبر جدايى انداختن. وقتى بشود بين پيامبر و قرآن جدايى انداخت، به آسانى مى توان بين قرآن و اهل بيت را جدا كرد و على مع الحق و الحق مع على را بى اعتبار شمرد.

ان الرجل ليهجر گفتن و حسبنا كتاب الله را شعار قرار دادن، يعنى زباندار را بستن و بى زبان را آزاد گذاشتن. از همين سياست بود كه در صفين، قرآن سخنگو على را كنار نهادند و قرآن بى زبان را بر نيزه ها كردند و شعار قرار دادند. هر زمان خلفا خواستند ستمى روا دارند براى توجيه كرده خود، قرآن بى زبان را به صحنه آوردند و آن گاه تا توانستند بر زبان داران ستم روا داشتند.

در همه اديان، پس از رحلت پيامبرشان، كتابشان را تحريف كردند، اما قرآن كه مصون از تحريف و دستبرد معرفى شده بود از سوى دنيا طلبان به شيوه اى مرموز تحريف شد و آن جدا سازى آيات از مفسر بود. وقتى سخنگو و مفسر كتابى از اظهار نظر باز داشته شود هر كس مى تواند مطلب آن كتاب را آن گونه كه بخواهد تفسير و تاويل كند. آن فرد با گفتن حسبنا كتاب الله چنين به مردم وانمود كه حضرت براى نوشتن قرآن ديگرى قلم و كاغذ مى طلبد، حال آن كه مردم براى هدايت خود به بيش از قرآن نيازمند نيستند. پس حضرت آن جملات را با درك و حواس كامل بيان نكرده است! بنابراين آوردن قلم و كاغذ بيهوده است!

چه كسى به وى خبر داد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى خواهد قرآن ديگرى بنگارد؟ بر پايه كدام آيه و حديث، قرآن بدون مفسر مى تواند امت را هدايت كند؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خود تا زنده بود كمترين ابهام و شبهات پيرامون آيات را روشن مى ساخت و حال در هنگام رحلت مى بايست مرجعى براى تفسير و تاويل آيات تعيين كند تا سود جويان، هر آيه را به راى خود تفسير نكنند. قرآن خود مى فرمايد:

و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤ منين و لا يزيد الظالمين الا خسارا. (76) ما از قرآن آن چه فرو مى فرستيم مايه درمان و رحمت براى مومنان است و ستمگران را جز زيان نمى افزايد.

چگونه آيات پروردگار براى عده اى مايه درمان و رحمت است و براى گروهى مايه زيان؟! اين ويژگى قرآن در عصر نبوى و پس از رحلت آن حضرت وجود داشته و دارد و هرگز هيچ كس تضمين نكرده است كه قرآن بدون تفسير و تاويل صحيح، مايه نجات جهانيان باشد.

## در آستانه رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در آخرين حج (77) در عرفه، در مكه، (78) غدير خم، (79) در مدينه قبل از بيمارى (80) و بعد از آن (81) در جمع ياران، يا در هنگام سخنرانى عمومى، با صراحت و بدون هيچ ابهام، از رحلت خود خبر داد. قرآن نيز رهروان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را آگاه ساخته بود كه پيامبر هم در نياز به خوراك و پوشاك و ازدواج و وقوع بيمارى و پيرى، مانند ديگر افراد بشر است و همانند آنان خواهد مرد. (82) آن حضرت در حجة الوداع، در هنگام رمى جمرات، فرمود: مناسك خود را از من فرا گيريد. شايد بعد از امسال ديگر به حج نيايم. (83) هرگز مرا ديگر در اين جايگاه نخواهيد ديد. (84) هنگام بازگشت نيز در اجتماع بزرگ حاجيان فرمود: نزديك است فراخوانده شوم و دعوت حق را اجابت نمايم. (85) عبدالله بن مسعود گويد: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله يك ماه قبل از رحلت ما را از وفات خود آگاه نمود... عرض كرديم: اى رسول خدا، رحلت شما چه موقع رخ خواهد داد؟ فرمود: فراق نزديك شده و بازگشت به سوى خداوند است. (86) زمانى نيز فرمود:

نزديك است فراخوانده شوم و دعوت حق را اجابت نمايم. من دو چيز گران در ميان شما مى گذارم و مى روم: كتاب خدا و عترتم، اهل بيتم... و خداوند لطيف و آگاه به من خبر داد كه اين دو هرگز از يكديگر جدا نشوند تا كنار حوض كوثر بر من وارد شوند. پس خوب بينديشيد چگونه با آن دو رفتار خواهيد نمود. (87) روزى به آن حضرت خبر دادند كه مردم از وقوع مرگ شما اندوهگين و نگران اند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالى كه به فضل بن عباس و على بن ابى طالب عليه‌السلام تكيه داده بود به سوى مسجد رهسپار گرديد و پس از درود و سپاس پروردگار، فرمود: به من خبر داده اند شما از مرگ پيامبر خود در هراس هستيد. آيا پيش از من پيامبرى بوده است كه جاودان باشد! آگاه باشيد، من به رحمت پروردگار خود خواهم پيوست... (88) در فرصتى ديگر با سفارش مردم به رعايت حقوق انصار به ايشان فرمود:

اى گروه انصار، زمان فراق و هجران نزديك است. من دعوت شده و آن را پذيرفته ام... بدانيد دو چيز است كه از نظر من بين آن دو هيچ تفاوتى نيست. اگر آن دو مقايسه شوند ميانشان به اندازه تار مويى فرق نمى گذارم. هر كس ‍ يكى را ترك كند مثل اين است كه آن ديگرى را هم ترك كرده است.... آن دو كتاب آسمانى و اهل بيت رسالت هستند... سفارش مرا در مورد اهل بيت من رعايت كنيد... نيز فرمود: آيا شما را به چيزى راهنمايى نكنم كه اگر بدان چنگ زنيد، پس از آن هرگز به ضلالت نيفتيد! گفتند: بلى، اى رسول خدا. فرمود: آن على است. با دوستى من دوستش بداريد و به احترام و بزرگداشت من، او را محترم و بزرگ بداريد. آن چه گفتم جبرئيل از طرف خداوند به من دستور داده است. (89) ابن حجر هيتمى گويد: پيامبر در بيمارى خود كه به رحلتش انجاميد، فرمود:

مرگ من به همين زودى فرا مى رسد و من سخن خود را به شما رساندم و راه بهانه و عذر را بر شما بستم. آگاه باشيد، من كتاب پروردگارم و اهل بيت خود را در ميان شما مى گذارم و مى روم. سپس دست على را گرفت و بالا برد و فرمود: اين شخص على بن ابى طالب است كه همراه با قرآن است و قرآن با على است و از يكديگر جدا نشوند تا روز قيامت كه با من ملاقات نمايند. (90) در روز دوشنبه، آخرين روز زندگى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آن بزرگوار در مسجد پس از انجام نماز صبح فرمود: اى مردم، آتش فتنه ها شعله ور گرديده و همچون پاره هاى امواج تاريك شب روى آورده است. (91) رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به حالى جان سپرد كه سر در دامن على بن ابى طالب عليه‌السلام داشت. (92) وى آخرين كسى بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با او گفتگو كرد. (93) او شيون كنان، رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را به اطرافيان خبر داد. در اين زمان ابوبكر به محل سكونت خود در سنح (94) رفته بود و عايشه به دنبال وى فرستاد تا بى درنگ به شهر آيد. (95)

## انكار رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

چون خبر وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله زمزمه شد، عمربن خطاب (96) به نهيب فرياد برآورد: هرگز چنين نيست. اين بعضى از منافقان اند كه مى پندارند پيامبر مرده است! مردم! بدانيد، به خدا سوگند، رسول خدا نمرده است بلكه به سوى پروردگار خود رفته، همان گونه كه موسى به سوى پروردگار خود رفت. او چهل روز از پيروان خود غايب بود و پس از اين كه گفته شد او مرده است به نزد ايشان بازگشت. به خدا سوگند، رسول خدا باز مى گردد و دست و پاى كسانى را كه گمان برده اند او مرده است، قطع خواهد كرد (97).

او بى وقفه مردم را بيم مى داد و در هراس و ترديد مى گذرد (98) وآن كلمات را به قدرى تكرار كرد كه دهانش كف نمود. (99) مى گفت: هر كس بگويد او مرده است با اين شمشير سر از تنش جدا خواهم كرد. (100) خداوند تا وعده هايش را به دست او عملى نسازد وى را نزد خود نمى برد. پيامبر نمى ميرد تا منافقان را نابود كند. (101) در آن هنگامه از خانواده حضرت كسى در رحلت رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله ترديد نداشت و از همين رو، جز عباس، عموى پيامبر، شنيده نشد كه كسى با عمر سخن گفته و به او توجهى كرده باشد. جز اين كه برخى چون جنجال او را شنيدند، گفتند: وى چه مى گويد!! بپرسيد: مگر رسول خدا در اين باره به تو چيزى فرموده كه اين گونه سرا سيمه و آشفته سخن مى گويى! و او در پاسخ گفت: نه، اصلا. (102) موضوع رحلت براى خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و مردم چنان قطعى و بديهى بود كه ابن ام مكتوم نابينا (103) نيز كه جسد مطهر را نمى ديد همانند عباس در اعتراض به عمر گفت:

تو از خود چه مى گويى! مگر قرآن نيست كه مى فرمايد:

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسول اءفان مات او قتل انقلبتم على اءعقابكم و من ينقلب على عقبيه فلن يضر الله شيئا و سيجزى الله الشاكرين. (104) محمد جز فرستاده اى كه پيش از او هم پيامبرانى آمده و گذشتند، نيست. آيا اگر او بميرد يا كشته شود از عقيده خود به شيوه جاهليت بر مى گرديد! هركس از عقيده خود باز گردد هرگز هرگز هيچ زيانى به خدا نمى رساند و به زودى خداوند سپاسگزاران را پاداش مى دهد.

عباس مى گويد:

ترديد نيست كه رسول خدا مرده است. بياييد او را دفن كنيم. با فرض ‍ قطعى كه وى مرده است آيا خداوند شما را يك بار طعم مرگ مى چشاند و رسولش را دوبار! او بزرگوارتر از آن است كه دوبار بميرد. بياييد او را دفن كنيم. اگر راست باشد كه او نمرده بر خداوند دشوار نيست كه خاك را از روى او به يك سوزند و... (105) با اين حال، عمربن خطاب بدون كمترين توجهى به اعتراض آنان، بر نظر خود پافشارى مى كرد، تا آن كه ابوبكر از سنح رسيد (106) و چون چشم به جسد مطهر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دوخت، همان آيه را كه بيشتر ديگران خوانده بودند، خواند و عمر را به سكوت فراخواند و او نيز ساكت بر زمين نشست (107) و گفت: گويا اين آيه را پيش از اين نشنيده بودم. (108) آيا اين از قرآن است؟! (109)

## راز انكار رحلت

محققان و مورخان اهل تسنن بر پايه اعتراف عمر، انگيزه او را زمينه سازى براى رسيدن ابوبكر به مدينه ياد كرده اند.

ابن ابى الحديد مى نويسد:

عمر با اين اقدام مى خواست براى رسيدن ابوبكر به محل فرصتى فراهم آورد. زيرا او در فرداى سقيفه، قبل از سخنرانى ابوبكر در مسجد، ضمن عذر خواهى از اظهارات روز گذشته در انكار وفات پيامبر، گفت: وقتى فهميدم رسول خدا از دنيا رفته است، ترسيدم بر سر زمامدارى، جنجال و آشوب به پا شود و انصار و ديگران زمامدارى را به دست گيرند يا از اسلام برگردند. (110) در حقيقت اظهارات عمر، به منظور حفاظت از دين و دولت بود، تا ابوبكر برسد. او براى جلوگيرى از فتنه اى كه امكان داشت از جانب انصار يا ديگر پيرامون خلافت برخيزد و براى ارعاب گروهى كه انديشه ارتداد و بازگشت از اسلام را در مغز خود مى پرورانيدند، اين مطلب را عنوان كرد و از بسيارى از تصميم ها جلوگيرى نمود. و چنين دروغ مصلحت آميز در هر آيينى مشروع مى باشد (111) او مردم را در مورد مرگ حضرت، تا حدى به شك انداخت و آنها را از فكر در مورد اوضاع بعد از پيغمبر، غافل نمود. (112) عمر هر چند براى نيل به مقصود خود فرصت انديشيدن و چاره جويى نداشت، طرح وى جوانب فراوانى را در بر داشت:

1. طرح او براى مردم دوستدار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اميدوار كننده بود. آنها آرزو مى كردند اين سخن راست درآيد و رهبر خود را بدين زودى از دست ندهند.

2. آن طرح، شاهدى از قرآن داشت و نويد مى داد كه محمد خاتم صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز چون موسى عليه‌السلام به ملاقات خدا شتافته است و به زودى باز مى گردد.

3. بر پايه آن ادعا چون پيامبر زنده است نيازى به كوشش براى تعيين جانشين او نيست. 4. فرد معتقد به مرگ پيامبر، منافق است (113) و اقدام به بيعت با جانشين او، علامت نفاق و تلاش براى ايجاد اختلاف ميان مسلمانان است.

5. آن كه به مرگ پيامبر اعتقاد يابد و با كسى به عنوان جانشين پيامبر بيعت كند بايد دست و پايش را قطع كرد

6. اين كه عمر تا پيش از ورود ابوبكر، به سخن هيچ كس توجه نكند و چون ابوبكر برسد و جمله اى بگويد و او آرام گيرد، زيركانه نقش ابوبكر را بزرگ مى نماياند. اين واقعه هر چند صحنه سازى از پيش طراحى شده نباشد، تا همين مقدار، جا داشت كه مردم را به نقش ابوبكر در رهبرى جامعه مسلمانان و آرام ساختن اوضاع، هشيار سازد.

جاى تعجب و تاءسف است كه برخى كتب غير شيعه، گاه در دفاع و توجيه آن رفتار مى نويسند: اين رفتار عمر از شدت علاقه به پيامبر و به موجب دهشت زدگى او از رحلت حضرت بود! حال آن كه عمر خود را در فرداى آن روز، در حضور مردم در مسجد، پيرامون رفتار ديروزش مطالبى گفت كه اين توجيه و جانبدارى را تاءييد نمى كند.

افزون بر اين بايد پرسيد:

1. اگر رفتار او از دهشت وى از مرگ پيامبر بود بايد پس از اعلام مرگ پيامبر از سوى ابوبكر، بر دهشت وى افزوده شود، نه اين كه آرام گيرد و بر زمين نشيند و سپس به سقيفه رود. 2. چرا دهشت او پس از اعلام ابوبكر بر طرف گرديد؟ بنابراين چه كسى مى خواست اسلام را در شبه جزيره عرب استحكام بخشد؟ آياتى كه ابوبكر خواند، نبايد سبب شود كه او تغيير عقيده دهد، زيرا مفاد آيات جز اين نيست كه پيامبر نيز بسان مردم مى ميرد، در صورتى كه عمر منكر امكان مرگ او نبود بلكه مى گفت هنوز وقت مرگ وى فرا نرسيده است. زيرا هنوز كارهايى ناتمام مانده و رسالت هايى انجام نگرفته است. (114) 3. چرا او پس از اطلاع از وفات پيامبر، در مراسم عزادارى و تغسيل و تشييع پيامبر شركت نجست و بى درنگ به سقيفه شتافت؟

4. چرا جز او چنين هراسان و دهشت زده نشد؟ آيا اندوه وى از دختر گرامى پيامبر بيشتر بود؟ چرا ابوبكر كه مردى نازك دل معرفى شده است، دچار چنين حالى نشد؟

5. اگر آن رفتار از علاقه به پيامبر بود نبايد در حال حيات حضرت به وى نسبت بيهوده گويى دهد و به ديگران نهيب زند كه گوش به حرف اين مرد ندهيد، درك و حواس درستى ندارد و نمى داند چه مى گويد!

6. چگونه شبهه وفات نكردن پيامبر تنها براى عمر بن خطاب و عثمان بن عفان پيش آمد؟ آن دو از كجا و به كدام آيه و حديث، چنين حدس زدند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نمرده است و چون موسى به ميقات رفته و به زودى باز مى گردد؟

7. هنگامى كه اسامه براى تاخير در حركت سپاه عذر مى آورد كه نخواستم از مسافران، حال تو را جويا شوم، خوب بود عمر مى گفت: اين بيتابى چرا، خداوند بر شما منت نهاده است كه تا وعده هايش محقق نشود، پيامبر از دنيا نخواهد رفت. (115) اين كه عمر خود عذر مى آورد كه در اين روزهاى حساس نبايد پيامبر را بدين حال تنها گذاشت دليل آن است كه آنها همه مى دانستند كه به زودى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رحلت خواهد كرد.

8. آيا روا بود كه مردى چون او پيش از تحقيق و اطمينان اين گونه جنجال برانگيزد؟

9. چگونه ابوبكر، اين اشتباه عمر در تشخيص مرگ پيامبر را به وى گوشزد مى كند و اشتباه بزرگ تر او در نسبت دادن هذيان به حضرت هيچ گاه به او تذكر نمى دهد؟!

به اعتراف ابن ابى الحديد آن جنجال همه بهانه اتلاف وقت براى رسيدن ابوبكر بود (116) و جز اين، علتى نداشت.

# فصل دوم: رويداد سقيفه

## آغاز بحران

در گذشت اسفبار پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چنان كه گروهى را در بهت و حيرت فرو برد، جمعى ديگر را نيز همان طور كه حضرت پيش بينى كرده بود، به تكاپو وا داشت. كسانى كه از روزهاى شدت يافتن بيمارى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و احتمال درگذشت وى، براى دستيابى به قدرت، انديشه اى هولناك در سر مى پروراندند، بى درنگ پس از انتشار اين خبر، قبل از كمترين اقدام براى تجهيز پيكر پاك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و بى توجه به همه آن چه حضرت فرموده و خواسته بود، به داعيه خير خواهى براى امت، به شور پرداختند تا شايد پيروان آخرين برگزيده خدا را از پيمودن بيراهه و نداشتن رهبر برهانند!! به ادعاى ايشان آن حضرت براى رهبرى امتش پس از خود كسى را برنگزيد، يا به پيروى فردى سفارش كرد كه محبوبيتى در ميان قوم خود نداشت و از عهده كار رهبرى بر نمى آمد. (117) گفتگوهاى آن روزها، از رازها پرده برداشت و بار ديگر تعصب هاى قومى و عشيره اى و افكار جاهلى را هويت بخشيد و روشن شد كه هنوز تربيت اسلامى در دل ها و افكار عده اى از نو مسلمانان نفوذ نكرده، اسلام و ايمان جز سرپوشى بر چهره جاهليت ايشان نبوده است. (118) مردان سرشناس انصار بى توجه به فريادهاى عمر در انكار رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از رسيدن ابوبكر به مدينه، در سقيفه (119) جايگاه ويژه گفتگوهاى سران قوم خزرج - گرد آمدند تا درباره پيشوايى مسلمانان پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تصميم گيرند. به پندار آنها، اين زمان براى تعقيب آن هدف، بهترين فرصت بود. زيرا خاندان رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله و صحابيان ممتاز چون سلمان، ابوذر، مقداد و... در اين زمان گرفتار رنج مصيبت و مشغول تجهيز پيامبرند. بنابراين هر گاه دو طايفه بزرگ شهر اوس و خزرج نماينده اى چون سعد بن عباده براى اداره امور مسلمانان انتخاب كنند، زمينه براى ديگر جويندگان فرمانروايى فراهم نخواهد شد، يا دست كم، اميد است كه همچنان سهمى از فرمانروايى ويژه آنان باشد.

اين كه سران انصار و اهالى مدينه در آن روز، پيرامون زمامدارى على بن ابيطالب عليه‌السلام چه مى انديشيدند و انگيزه رفتار شتابان آنها در تشكيل آن گرد همايى چه بود، موضوعى است كه در بخشى جدا بدان خواهيم پرداخت. آنچه در اينجا گفتنى است، اين كه:

1. گذشته از برخى عوامل نفوذى يا رياست طلب در ميان سرشناسان اوس ‍ و خزرج، كه گفتگوى سقيفه را به منظور جلوگيرى از به حكومت رسيدن على بن ابيطالب عليه‌السلام دنبال مى كردند، انگيزه اغلب ايشان چنين نبود. اهالى مدينه كه در بحرانى ترين موقعيت در مقابل مشركان زورمند قريش از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دفاع كردند و گذشته از خانه و اموال، جان به راه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دادند و از مهاجران حمايت كردند، كسانى نبودند كه به منظور بى توجهى به امر رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله در پيروى از على بن ابيطالب عليه‌السلام در آن گردهمايى شركت جسته باشند. با توجه به سخنان انصار در آن ساعات، منطقى تر اين است كه آن شتاب، واكنشى براى مقابله با اقدامات مهاجران باشد، نه موضع گيرى در برابر وصاياى پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله.

آنها كمترين ترديدى در برترى على بن ابيطالب عليه‌السلام بر ديگر صحابيان نداشتند و جز او كسى را براى زمامدارى شايسته تر نمى ديدند، (120) جز اين كه يادآورى عملكرد نفاق آميز بعضى از مهاجران، از غدير تا مدينه، حاكى از نوعى تحركات سياسى براى تصاحب مقام جانشينى پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. افزون بر اين، آنها بارها از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده بودند كه ستلقون بعدى اثرة فاصبروا حتى تلقون على الحوض شما بعد از من با انحصار طلبى روبه رو خواهيد شد، ... پس ‍ از من، رنج ها خواهيد ديد. صبر پيشه كنيد تا در قيامت با من ملاقات نماييد. (121) در آينده نزديك سياهى آشوب ها به امت من رو مى كند و شما انصار از حقوق خود محروم مى شويد. (122) از اين رو، انصار به هيچ صورت، موافق به قدرت رسيدن مهاجران نبودند. آنها على عليه‌السلام را هم از مهاجران مى دانستند، ولى دشمن و رقيب نمى شناختند. اما از يك نظر، او و ديگران نزد آنها تفاوت نمى كرد. زيرا پيوسته مى پنداشتند كه پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هر كس جز انصار به حكومت برسد - هر چند على باشد - بسيار دشوار خواهد توانست از انصار جانبدارى كند يا گروه مهاجر را به رعايت حقوق انصار وا دارد و بر ترك آن مواخذه نمايد.

2. عده زيادى از انصار با توجه به تحركات سياسى مهاجران، دستيابى على بن ابيطالب عليه‌السلام به زمامدارى را امرى ناممكن مى پنداشتند. در آن صورت گروهى بر اين مسند تكيه مى زنند كه به مراتب، با مقاصد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از انصار بيگانه ترند. آنها به اين پيش بينى اطمينان داشتند، تا آن جا كه اميد نداشتند بتوانند با تكيه بر جمعيت افزون خود، با هوادارى اهل بيت عليه‌السلام و على بن ابيطالب عليه‌السلام نيز بر قدرت طلبان با نفوذ چيره شوند. اين كه بعدها نيز اقدامى نكردند، به همين علت بود.

آنان مى انديشيدند كه هرگاه على بن ابيطالب عليه‌السلام زمامدار نشود، مهاجران، براى پذيرش اين مسئوليت، هيچ برترى بر انصار ندارند، به علاوه ستايش هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از انصار، نوعى تاييد آنان به حساب مى آمد. حضرت بارها انصار را دعاى خير فرمود كه خدايا! انصار و فرزندان و نوادگان ايشان را رحمت كن. (123) اگر مردم به راهى روند و انصار راه ديگرى را در پيش گيرند، من همان راه انصار را مى روم. (124) به همين سبب آنها خويشتن را براى خلافت، شايسته و بهتر از ديگران مى دانستند و به اين موضوع توجه نداشتند كه اولا جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به مردم واگذار نشده و اينان خود پيش از اسلام گمراه، نيازمند و با يكديگر دشمن بوده اند و حق اسلام بر آنان بسيار والاتر از حقى بود كه آنان بر پيامبرخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله داشتند و سزاوار نيست امروز با تصاحب مقام جانشينى ايشان، مزد خود را از اسلام و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باز ستانند.

3. انصار خود را براى انجام چنين تصميمى بيگانه نمى ديدند و چنين وانمودند كه تعيين جانشين پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز مانند ديگر امور اجتماعى است كه با گفتگوى بزرگان قوم، صورت مى پذيرد. دليل آنها اين بود كه پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خود در كارهاى بزرگ با مهاجر و انصار، مشورت مى كرد. پس هم اينك نيز بزرگان قوم مى توانند سرنوشت حكومت را معين كند و از ميان خود فردى به خلافت برگزينند. (125) دو قبيله بومى اوس و خزرج، سابقه بسيار تاريك و دهشتناكى داشته اند، اما اكنون منافع مشترك يا دفاع مشترك در برابر رقيب، آنان را در زير سايبان بنى ساعده گرد آورده تا در مورد آينده اى كه از آن بيمناك اند، تصميم گيرند.

به هر تحليل، آنها نسنجيده براى حفظ موقعيت و منافع خود، زمينه ساز شكل گيرى بزرگ ترين فتنه در تاريخ اسلام گرديدند و شكافى در اجتماع مسلمانان پديد آوردند كه هرگز به هم نيامد، اما به موجب همان اقدام نسنجيده، بر خلاف فرموده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى هميشه از رسيدن به خلافت محروم ماندند.

## گفتگوهاى سقيفه

در آنجا سعد بن عباده (126) با حال بيمارى و تب، ميان گروهى از انصار اوس و خزرج نشسته بود و فرزند سخنگويش قيس از سوى او فضايل انصار و برترى آنان بر مهاجران را يادآورى مى كرد. خبر آن گردهمايى در مسجد به گوش عمر بن خطاب رسيد. (127) خبر آورندگان، دو نفر از قبيله اوس به نام هاى معن بن عدى و عويم بن ساعده بودند. معن مى كوشيد عمر را از تجمع انصار بااطلاع سازد، اما عمر به او توجه نمى نمود. معن بازوى عمر را فشرد و او را به سويى كشيد و به آرامى موضوع اجتماع انصار را به وى گفت. عمر آشفته و شتاب زده به دنبال ابوبكر به طرف خانه پيامبر روانه شد و موضوع را با ابوبكر در ميان نهاد. ابوبكر پيش از اطلاع از تجمع انصار، حاضر به بيرون رفتن از خانه نبود ولى چون اين خبر را شنيد بى آن كه كسى را مطلع سازد به همراه عمر بيرون رفت. (128) سزاوارتر آن بود كه ابوبكر از عمر بخواهد تا به پاس احترام رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به آن جا آيد نه خود به فرمان عمر به سقيفه شتابد و ديگر به خانه پيامبر باز نگردد، مگر پس از دفن حضرت. آن دو در ميان راه ابوعبيدة بن جراح (129) را ديدند و هر سه روانه سقيفه شدند. (130) چون انصار در فضل خود سخن گفتند، عمر بن خطاب به مخالفت با ايشان پرداخت و خلافت را حق مهاجران بر شمرد. زمانى كه گفتگوها به خشونت گراييد ابوبكر پيش شتافت و ضمن بيان فضايل مهاجران، با زبانى نرم و با ياد آورى اختلاف ديرينه دو قبيله بزرگ ساكن در مدينه اوس و خزرج به مهاجران راى داد. پس از اين گفتار بعضى از انصار بدين راضى شدند كه كار حكومت با شركت هر دو دسته مهاجر و انصار انجام شود، ولى عمر و ابوبكر اين راى را نپذيرفتند و گفتند: چنين اقدامى وحدت مسلمانان را به هم خواهد زد. امير از ما و وزيران از انصار انتخاب شود و بدون مشورت آنان كارى صورت نگيرد!

چون زمامدارى مهاجران و قريش مسلم شد، سخن از تعيين شخص به ميان آمد و هر يك آن را به ديگرى تعارف مى كرد. سرانجام عمر و ابوعبيده جراح، ابوبكر را به رياست پذيرفتند و با او بيعت كردند. در همين هنگام فريادها به موافقت و مخالفت بلند شد ولى فريادهاى مخالفان به جايى نرسيد و بعد از عمر و ابوعبيده، مهاجران حاضر و برخى از انصار با ابوبكر بيعت كردند.

گفتگوهاى سقيفه را مى توان به طور گزيده در سه بخش خلاصه كرد:

1. مناظرات پيش از سخنرانى ابوبكر

2. گفتار سرنوشت ساز ابوبكر

3. گفتگوهاى پايانى.

## مناظرات پيش از سخنرانى ابوبكر

نخستين سخنگوى سقيفه سعد بن عباده انصارى بود. وى مى گفت:

اى گروه انصار! هيچ يك از عرب، سابقه و فضيلت شما را ندارد. محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله قبيله و تبار خود را بيش از ده سال به پرستش خداوند دعوت كرد و در آن مدت طولانى جز اندكى به او نگرويدند. آنان در اين مدت نتوانستند او را يارى كنند و آيينش را عزت بخشند و دشمن را از او دفع نمايند، تا اين كه خداوند اين فضيلت را نصيب شما گرداند....

شما بوديد كه دشمن را از او و يارانش بازداشتيد. دين او را عزت بخشيديد و با دشمنش جنگيديد و بر دشمنانش سخت گرفتيد، تا عرب خواه و ناخواه، در مقابل امر پروردگار سر تسليم فرود آورد و رهبرى او را به خوارى پذيرفت. پس با شمشيرهاى شما عرب به اسلام نزديك گرديد. خداوند پيامبرش را در حالى نزد خود خواند كه آن حضرت از شما راضى بود و شما نور ديدگان او بوديد. پس در اين باره ايستادگى كنيد. زيرا زعامت تنها به شما اختصاص دارد.

انصار دسته جمعى گفتند: اين نظر، درست است و ما اين امر را به شما واگذار مى كنيم. زيرا شما مورد رضايت همه مومنان هستيد. (131) در اين زمان سه يار ديرين در حالى به سقيفه رسيدند كه سعد سخنرانى مى كرد. عمر در اولين واكنش با طرح پرسشى به منظور بى مقدار ساختن شخصيت سعد، به حضار گفت: من هذا؟ اين ديگر كيست؟!

نه تنها عمر، همه مردان و زنان مدينه، سعد بن عباده را مى شناختند، اما اين طرز پرسش، او را فردى ناشناخته و بى اعتبار معرفى مى كرد. يكى از انصار ضمن معرفى سعد، بى آن كه آن سه را مهاجر بخواند، گفت: ما ياران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و جان نثاران اوييم، ولى شما قريشيان، همراهان پيامبر هستيد كه اندك اندك به ديار ما روانه شديد و گويا اكنون آمده ايد تا حق ما را غصب كنيد!

ابن كثير مى نويسد: در آن مجلس عمر و ابوبكر سخت مواظب رفتار يكديگر بودند كه مبادا خشونت بورزند. (132) زيرا زمان جز ملايمت و سياست را اقتضا نمى كرد.

عمر مى گويد: من خود را براى سخنرانى آماده كرده بودم و خواستم رشته سخن را به دست گيرم كه ابوبكر گفت: آرام باش، اكنون تو چيزى مگو! بعد خود شروع به سخن نمود و بهتر از آن چه من مى خواستم بگويم، بر زبان آورد. (133)

## سخنرانى ابوبكر

هر گاه محقق آشنا به شخصيت ابوبكر بخواهد مراتب زيركى، سياست و فرصت سنجى وى را در دوره زندگانى ارزيابى كند چه بسا بهترين گواه خود را سخنرانى او در سقيفه ياد كند. اگر آن گفتار بدون تفكر قبلى از وى بيان شده باشد به واقع بايد آن را از شگفتى ها و نشانى از نبوغ ابوبكر ياد كرد. مغيرة بن شعبه كه يكى از چهار مرد سياستمدار و هوشمند عرب ناميده مى شود، درباره ابوبكر و ابوعبيده جراح مى گويد: اين دو نفر دو مرد زيرك و هوشمند قرايش اند. (134) اين نبوغ، همان هوشيارى وى در گزينش كلمات مناسب در كوتاه ترين زمان ممكن بود. او خوب مى دانست كه از آنجا آغاز كند و به كجا پايان ببرد. نه فقط جملات او، كه يكايك كلماتش سنجيده انتخاب شده بود. بخش ‍ مهم گفته او در سقيفه چنين است:

خداوند، پيامبر خود را از ميان ما برانگيخت... و براى عرب دشوار بود كه دين خود را ترك گويند. پس خداوند اين افتخار را به نخستين مهاجران اسلام عطا فرمود كه به او ايمان آورند و همراهى اش كنند و اذيت و آزار قوم عرب را از او دفع نمايند. عرب او را تكذيب نمود و با او مخالف بود، ليكن مهاجران نخست به همراه او استقامت ورزيدند و از شمار اندك خود و فزونى دشمن هيچ هراسى، به دل راه ندادند. پس آنان اولين گروه مؤ من به خداوند و نخستين نيايشگران روى زمين و دوستان و خويشان پيامبر هستند و از همه مردم به خلافت سزاوارترند و در اين مسئله هيچ كس با آنان نزاع نكند، مگر آن كه ستمگر باشد.

اى گروه انصار! كسى فضيلت شما در دين و سابقه شما را در اسلام انكار نمى كند. خداوند شما را ياران پيامبر خود قرار داد و او را به هجرت به ديار شما خواند. بنابراين پس از مهاجران نخست، كسى به رتبه شما نمى رسد. در اين صورت رياست به ما تعلق دارد و منصب وزارت به شما. در موضوع مشورت، شما با مهاجران تفاوتى نداشته، هيچ كارى بدون مشورت شما صورت نخواهد گرفت. (135) عرب خلافت را جز براى اين گروه از قريش سزاوار نمى داند. آنان (مهاجران نخست) از نظر نژاد و زادگاه مكه شريف ترين مردم مى باشند. (136) گروهى از شما خوب مى دانند كه پيامبر فرمود: رهبران از قريش هستند. بنابراين با برادران مهاجرتان در آنچه خداوند به آ نها ارزانى داشته است رقابت نكنيد. (137) شما برادران ما در كتاب خدا و شريكان ما در دين او هستند، كه در سختى ها و ضررها با ما بوديد. به خدا ما به هيچ مرتبه از خوبى دست نيافتيم مگر آن كه شما هم با ما بوديد. شما گرامى ترين افراد نزد ما و شايسته ترين مردم به رضا از قضاى الهى، و تسليم امر خدا هستيد. براى عهده دارى منصبى كه بين شما و برادران مهاجرتان پيش آمده، مهاجران سزاوارترين مردم هستند. پس به آنها حسادت نكنيد. شما در وقت نيازمندى خود آنها را بر خويشتن ترجيح داديد. قسم به خدا، پيوسته بايد آنها را بر خود ترجيح دهيد و شما در اين كار از همگان شايسته تريد. شماييد كه مى توانيد در اين امر اختلاف بيندازيد و دور است كه كسى از شما بر برادران مهاجر خود به چيزى كه خدا پديد آورده حسد بورزد. من شما را به بيعت با ابوعبيده يا عمر دعوت مى كنم و به خلافت اين دو راضى هستم. زيرا اين دو شايسته اين مقام اند. (138)

## ويژگى هاى سخنان ابوبكر

1. وى با ملايم ترين شيوه، احساسات و عواطف بر انگيخته انصار را با خويش همراه ساخت تا آنجاكه آنها تصور كردند وى سخنگوى ايشان است نه مهاجران.

2. نحوه دخالت او در مشاجره، او را همچون داور بى طرف نشان داد كه در اضهار نظر جز انگيزه اصلاح و سامان دادن اوضاع، منظورى ندارد. وى خود را از مقام معارضه با انصار والاتر نشان داد. گويا قرار است با تشخيص خود بين دو حزب به فضاوت بشيند. (139) 3. با بهترين تمجيد از كوشش خالصانه آنان، زيركانه به آنان تفهيم نمود كه فضيلت ايشان هيچ حق سياسى و اجتماعى را براى آنها به اثابت نمى رساند.

انصار خود را نخستين ياران پيامبر بر مى شمردند و ابوبكر بدون انكار اصل ياورى، به آنها تفهيم كرد كه ياورى مهاجران نخست (140) پيش از ياورى ايشان بوده است. زيرا آنها سال ها قبل از اهالى مدينه، به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ايمان آوردند و او را در سرزمين شرك، پشتيبانى كردند و انواع شكنجه ها و رنج ها را تحمل نمودند. (141) بر اين اساس بود كه به آنها گفت: فليس بعد المهاجرين الاولين عندنا بمنزلتكم نزد ما هيچ كس بعد از نخستين مهاجران، بر شما برترى ندارد. با اين بيان، ايشان را همتراز بقيه مهاجران بر شمرد و چنين اثبات كرد كه موضوع خلافت براى هيچ يك از اين دو گروه - با وجود مهاجران نخست - سزاوار نيست.

4. چون منصب مهاجران نخست، برتر باشد رياست با آنهاست و گروه انصار، چنان كه نقش ياورى پيامبر و پيروان نخستين او را بر عهده داشته اند، اينك نيز فقط مقام وزارت بر عهده آنان است نه بالاتر. در وزارت و مشورت، آنها در رتبه بقيه مهاجران خواهند بود. (142) 5. تمجيد ابوبكر از انصار و اعتراف به درك منزلت آنان در كمك به اسلام و پيامبر، انصار را كاملا اميدوار ساخت كه در صورت به قدرت رسيدن مهاجران، كمترين حقى از ايشان ضايع نمى شود و به مقام وزارت خواهند رسيد. از آن بالاتر، تا رضايت آنان به انجام كارى جلب نشود كمترين اقدامى صورت نمى گيرد.

هر چند تاريخ گواهى داد كه اين وعده ابوبكر خالصانه ابراز نشده است، شك نيست كه در آرام ساختن و مهار انصار بسيار موثر بود

6. ابوبكر در ضمن تمجيد خود، حس رضامندى انصار را تحريك كرد و تا سر حد مهار عقل، آنان را با خود همراه ساخت. او به آنها گفت: به خدا سوگند، ما از خوبى ها به هيچ مرحله اى دست نيافتيم مگر آن كه شما با ما در آن شريك و هم رتبه ايد. شما بهترين و ارجمندترين مردم نزد ما و شايسته ترين مردم به رضا از قضاى الهى، و تسليم امر پروردگار هستيد.

اين جملات كه مايه اى از تلقين و قدردانى در بر داشت، مانند اثر آب سرد بر جگر تفتيده، بر قلب آنان تاثير گذاشت و ناخواسته، ايشان را به تسليم و رضا واداشت و پس از اين ستايش، ديگر روا نديدند اين امتياز را كه رقيب به آن اعتراف مى كند از دست بدهند.

7. ابوبكر در كلامى ديگر از ميان ويژگى هاى انصار، روحيه ايثار آنان را به يادشان آورد و گفت: شما در روزى كه سخت نيازمند بوديد، مهاجران را بر خويشتن ترجيح داديد. آيا امروز براى نيل به رياست، مى خواهيد خود را بر آنها ترجيح دهيد؟ در آن صورت ديگران چه خواهند گفت، جز اين كه انصار به سبب حسد، خود را بر مردمان شايسته تر از خويش فرمانروا ساختند.

8. ابوبكر در پايان، آنها را بيم داد كه اگر در اين ماجرا ميان مردم اختلاف و جنگى پردامنه پديد آيد كسى جز شما مقصر نخواهد بود. زيرا اينك شماييد كه با انكار فضيلت مهاجران، بذر اختلاف مى افشانيد.

9. پيشنهاد بيعت با عمربن خطاب و ابوعبيده جراح، ابوبكر را از اتهام بر كوشش براى رسيدن خود به زمامدارى رهانيد. از طرفى چون او صلاحيت هر دو را تضمين كرد حاضران نتوانستند با تصميمى بى درنگ، يكى را بر ديگرى ترجيح دهند. عمر هم با مشاهده زيركى ابوبكر، چون موقعيت را براى خود چندان هموار نديد، كار را به خود ابوبكر بازگردانيد. (143) ابوعبيده نيز خوب مى دانست كه با وجود ابوبكر و عمر بن خطاب، كسى جانب وى را نخواهد گرفت. از همين رو ترجيح داد، حال كه خود نمى تواند بدون رقيب به منصبى دست يابد، بر نظر عمر تاكيد ورزد. در آن صورت مى توانست در دوره حكومت ابوبكر يا عمر، مقامى عالى، ويژه خود سازد، و چنين نيز شد. (144) 10. آنچه در نهايت دست و زبان انصار را بست اين ادعا بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هرگز سفارشى به جانشينى انصار نكرده و جز اين نفرمود كه: الائمة من قريش: پيشوايان پس از من همه از قريش ‍ هستند. (145) به اين ترتيب كمترين كوشش انصار براى تصدى منصب خلافت، مخالفت آشكار با فرمان پيامبر خواهد بود.

سخنان ابوبكر، مردم را چنان تحت تاثير قرار داد كه زبان ها از پاسخ باز ماند. او در همان جملات كوتاه همه چيز را گفت و كمترين راه گريز را بر انصار بست. در اين صورت انصار براى نپذيرفتن حكومت مهاجران هيچ برهانى نداشتند، جز اين كه به حسد و رياست طلبى متهم شوند و كسى نيز از آنها جانبدارى نكند.

چنين به نظر مى رسد كه ابوبكر پيش بينى مى كرد كه اجتماع بيش از تهاجم، حالت تدافعى دارد. آنها با وجود مهاجران برجسته چندان به كسب قدرت اميدوار نبودند و به گردهمايى سقيفه نيز با اطمينان نمى نگريستند، جز آن كه اميد داشتند با اين همايش تا حدى قدرت خود را به رقيب نشان دهند تا اگر به احتمال، حكومت به دست رقيب افتاد حق ايشان محفوظ بماند. از طرفى، با آن گردهمايى، اذهان عمومى براى پذيرش حكومت انصار محك زده مى شد. (146)

## واكنش انصار

چنان كه ابوبكر پيش بينى مى كرد به هدف نزديك شده بود. گفتار او جز سعد بن عباده و تنى چند، همه را به عقب نشينى وا داشت. از آن همه، اظهار نظر مسالمت جويانه بشير بن سعد خزرجى و شعارهاى حباب بن منذر (147) بر خلاف انتظار، نظر جمعيت را به اهداف مهاجران نزديك تر كرد. بشير رو به حاضران گفت:

اى گروه انصار! به خدا، ما اگر در جهاد با مشركان داراى فضيلت بوده ايم و در اين دين سابقه داريم، جز رضايت پروردگار و پيروى از پيغمبر و كوشش ‍ براى خود، قصدى نداشته ايم. بنابراين، بر ما روا نيست كه به اين دليل بر مردم فخر بفروشيم و در جستجوى بهره دنيا باشيم. محمد از قريش بود و قوم او در تصدى خلافت وى سزاوار ترند. به خدا قسم، هيچ گاه نمى خواهم خدا ببيند كه من درباره اين امر با آنان به منازعه مى پردازم. شماهم از خدا پروا نماييد و با آنان مخالفت و ستيز نكنيد.

حباب بن منذر كه نخست به اخراج مهاجران ار مدينه نظر داشت و انصار را به مقاومت فرا مى خواند در پايان كلامش گفت: اگر گروه مهاجر به نظر ما راى ندهند، جز بدين راضى نخواهيم شد كه يك امير از ما و اميرى از آنان عهده دار زمامدارى شود. (148) زمزمه مشاركت در حكمرانى، در واقع پيشنهاد تجزيه قلمرو و مهاجران و انصار بود و مهاجران بدين رضايت نمى دادند. از اين رو عمر خشمگين به حباب چنين پاسخ داد:

هيهات! لا يجتمع اثنان فى قرن هرگز دو حكومت در يك زمان دوام نيابد... به خدا سوگند، عرب راضى نمى شود كه حكومت به شما تعلق يابد، در حالى كه پيامبرش از شما نيست. اما عرب هيچ مانعى نمى بيند حكومت را به كسى واگذارد كه پيامبرش از آن قبيله باشد. چه كسى مى تواند با ما، در خلافت محمد نزاع داشته باشد، در حالى كه ما دوستان و خويشان او هستيم! مگر آن كه او راه باطل پيموده، يا گناهكارى بى باك باشد... (149) پس از اين، ميان حباب و عمر گفتگو به خشونت انجاميد و چون استدلال ها جز تعصب قومى و قبيله اى پايه اى نداشت كار به ناسزا كشيد. (150) و نزديك بود دو گروه دست به شمشير ببرند.

## آخرين ضربه بر پيكر انصار

گفتگوى عمر بن خطاب و حباب بن منذر هر چند به خشونت و برخورد انجاميد، چند فايده داشت كه كارگردانان صحنه مى توانستند براى رسيدن به مقصود خود از آن سود جويند. آن مشاجره افزون بر اين كه بر پيكر حريف، ضربه روانى وارد كرد و روحيه آنان را در هم فرو ريخت، آخرين استدلال هاى آنها را كشف كرد و چون استدلال با خشم و ضعف روانى ارائه گردد نه تنها نتيجه نمى دهد زمينه را براى پذيرش استدلال حريف فراهم تر مى سازد.

از طرفى، در پايان هر گفتگوى خشونت بار، پيوسته هر دو گروه در انتظار فرد بى طرفى هستند كه به آرامى نزاع ها را به پايان ببرد. واقعيت آن است كه ابوبكر اين همه را به خوبى مى دانست و اگر لحظاتى در سكوت به سر برد علت اين بود كه منتظر فرصت براى فرود آوردن آخرين ضربه بود. بنابراين با چند جمله، حريف را به تسليم واداشت. به همين منظور بى درنگ گروه به ظاهر متحد انصار را به ياد اختلاف ديرينه آنان انداخت و گفت:

خوب به هوش باشيد!! اگر خزرج به خلافت رسد، اوس آرام نخواهد نشست. زيرا ايشان نيز همان شايستگى را دارايند. و اگر خلافت نصيب اوس شود، خزرج آرام نخواهد آسود. زيرا در ميان اين دو قبيله سال ها كشتارى بوده است كه هيچ زمان فراموش نشود و زخم هايى وجود داشته كه التيام نيافته است. فان نعق منكم تاعق، فقد جلس بين لحيتى اسد يضغمه المهاجرى و يجرحه الانصارى اگر كسى از شما ادعايى كند تا به زمامدارى رسد خود را در ميان دو فك شير قرار داده است. مهاجر او را زير دندان هاى خود پاره مى كند و انصار نيز او را مى درد. هر دو او را از پاى در مى آورند. (151) تا پيش از اين گفته، انصار كم و بيش سعد بن عباده انصارى خزرجى را به خلافت پذيرفته بودند اما اين گفتار ابوبكر كه دو قبيله انصار به يك ميزان شايسته خلافت اند و زمامدارى هر يك خطر آفرين است. بار ديگر هر دو را در مقابل هم قرار داد و وحدت ظاهرى و زودگذر آنان را به هم زد. در اين ميان اوسيان ترس بيشترى داشتند. زيرا آنها بودند كه با پيشدستى بر مهاجران، مى خواستند به زمامدارى رئيس گروه رقيب خود خزرج راى دهند. به همين عليت همينان بودند كه در بيعت با ابوبكر زودتر از خزرج شتاب كردند و بيمناكى خود را از به حكومت رسيدن خزرجيان به صراحت اعلام نمودند. (152) پس از اين تزلزل در گروه انصار، زمان حمله اى ديگر فرا رسيده بود. از اين رو، فرد سوم مهاجر، ابوعبيده جراح، رشته كار ابوبكر و عمر بن خطاب را به دست گرفت و دلسوزانه به انصار گفت:

انصار! شما اولين گروهى بوديد كه پيامبرخدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را يارى نموديد. حال آغازگر تغيير و تبديل در دين نباشيد. (153) او نيز تير در كمانش را خوب به هدف زد. به انصار وانمود كه گويا در موضوع خلافت مهاجران، ترديدى نيست و هر گونه مخالفت با زمامدارى ايشان نوعى بدعت در دين است. حال زمان براى بيعت با فردى از مهاجران فرا رسيده بود. ولى او كه بود؟ آيا على؟ سياست گذاران سقيفه چنين وانمودند كه وى از اين مسئوليت كناره گرفته است. (154) بنابراين ابوبكر گام پيش نهاد تا با يكى از دو دوست ديرين خود بيعت كند. (155) اما كسى از او و از خود نپرسيد كه صلاحيت آن انتخاب بزرگ چگونه و از سوى چه كسى به ابوبكر واگذار شده است! آيا در ميان مهاجران جز عمر بن خطاب و ابوعبيده جراح، شخص ديگرى صلاحيت رهبرى مردم را نداشت؟ ابوعبيده كه سال ها گوركن اهل مكه بوده است. (156) در كجا و نزد چه كسى اصول رهبرى امت را فرا گرفته و چه امتيازاتى داشته است كه ابوبكر به وى پيشنهاد بيعت مى كند؟! پس از اظهار تعارف عمر او و ابوعبيده، آن دو بى درنگ و همزمان رو به ابوبكر كرده، گفتند: نه! به خدا سوگند، تو از همه مهاجران برترى. تو همراه پيامبر در غار بودى (157) و پيامبر خدا تو را در نماز جايگزين خود نمود (158) و نماز بالاترين احكام الهى است. بنابراين چه كسى سزاوار است بر تو مقدم شود. دست خود را پيش آور تا با تو بيعت كنيم. (159) عمر گفت: هيچ كس تو را از مقامى كه رسول خدا به تو داده است، كنار نخواهد زد. (160) عمر بن خطاب خوب مى دانست كه با توجه به امتيازات على بن ابيطالب عليه‌السلام عباس و... و زرنگى هاى ابوبكر، جايى براى او نيست. از همين رو ابوبكر را كه سرشناس تر بود پيش انداخت و اطمينان داشت كه وى دير يا زود پاداش او را خواهد داد.

برخى مى نويسند: در اين حال پيش از همه بشير بن سعد به جانب ابوبكر شتافت تا با وى بيعت كند. (161) در آن صورت ديگر هيچ زمينه اى براى حباب بن منذر در جانبدارى از سعد بن عباده فراهم نمى شد و كار به نفع مهاجران به پايان مى رسيد. بشير سال ها با عموزاده خود سعد بن عباده رقابت و حسادت داشت. (162) چنان كه پس از آن بيعت، حباب به وى گفت: تو فقط به موجب رقابت با عموزاده ات چنين كردى. (163) و بشير سوگند خورد كه اين طور نيست بلكه فقط بيمناك آن بوده كه در حقى كه خداوند به اين گروه واگذار نموده با ايشان ستيزه جويد. (164) آيا بشير راست مى گفت؟ به واقع خداوند امر زمامدارى را به مهاجران واگذار كرده بود؟ آيا جز اين سع تن، فردى شايسته تر وجود نداشت؟ صحنه سازى و هماهنگى آن سه تن ابوبكر، عمر و ابوعبيده، تا بدانجا دقيق و زيركانه و تاثير گذار بود كه به گفته ابن ابى الحديد: اگر اين سخن عمر نبود كه در هنگام مرگ گفت اگر بدون وصيت از دنيا روم به شيوه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عمل كرده ام. باور نمى شد كه پيامبر خلافت را به آنان واگذار ننموده است. (165) جز آن كه در آن مناظره اين موضوع چنان زيركانه و انديشيده مطرح شد كه نتيجه اى جز اين به بار نياورد.

در آن نشست، طرز مهار مجلس و نكاتى كه بيان مى شد طورى بود كه انصار در محاصره قرار گرفتند. از هر گوشه يكى از آن سه دوست، دنبال سخن ديگرى را مى گرفت تا تفكر جمع به دلخواه پيش رود. موقعيت انصار همانند محكومى بود كه در ميان چند بازپرس مورد بازخواست قرار گرفته است. چون يك بازپرس محكوم را با پرسشى متحير و متزلزل مى سازد، بازپرس دوم ضربه ديگرى بر او وارد مى كند، ... تا آن جا كه وى درمانده شده، آن چه بازپرسان بخواهند اعتراف مى كند.

اقدام بشير، جنجالى در قبيله اوس به وجود آورد. اوسيان احساس كردند توطئه اى از سوى خزرجيان براى به حكومت رسيدن مهاجران صورت پذيرفته و به زودى خزرج نيز در حكومت سهمى خواهد داشت. پس ‍ بهترين حركت سياسى آن است كه اينان نيز خيلى فورى حكومت جديد و زمامدارى ابوبكر را با بيعت به رسميت بشناسند تا از خزرجيان عقب تر نمانند. به همين علت اسيد بن حضير (166) رئيس اوس فرياد بر آورد:

اى اوسيان! برخيزيد با ابوبكر بيعت كنيد كه اگر خزرج يك بار حكومت را به دست گيرد هميشه برترى خود را بر شما ثابت نگاه خواهند داشت و شما بهره اى از حكومت به دست نخواهيد آورد.

با اين بانگ، اوسيان با ابوبكر بيعت نمودند. (167) و خزرجيان اغلب خشمگين صحنه را ترك كردند. (168)

## استحكام پايه هاى حكومت

فرجام همايش سقيفه به پيروزى مهاجران انجاميد، اما تا تثبيت موقعيت گروه پيروز، فاصله زياد بود. بدين منظور كارگر دانان ماهر آن رخداد، بايد با توسل به برخى شگردها و ابزارها، از استحكام اطمينان يابند. بر اين اساس ‍ سه هدف دنبال شد:

1. كوشش براى اجبار افراد به پذيرفتن خلافت ابوبكر به هر وسيله ممكن.

2. مددگيرى از نيروى خارجى.

3. انجام مراسم رسمى بيعت.

عمر بن خطاب در پى هدف اول از همان سقيفه كار را شروع كرد. به اشاره او گروهى حباب بن منذر را به زير لگد گرفتند و دهانش را پر از خاك نمودند (169) و بينى او را خرد كردند. (170) زمانى بعدتر، گروهى مقداد را زدند. (171) در همانجا سعد بن عباده نيز نزديك بود از مشت و لگد جان ببازد. (172) آن روز هر كه فريادى بر مى آورد دهانش را پر از خاك مى كردند. (173) جمله اى كه همواره شنيده مى شد اين بود: اقتلوا فلانا، (174) قاتلوهم، نضرب عنقك و... (175) فلانى را بكشيد، آنها را به هلاكت رسانيد، گردنت را خواهيم زد...!

عمر در آن روز هر كه را با ابوبكر بيعت مى كرد بى درنگ روانه سويى مى ساخت تا كار براى هر بيعت كننده، تمام شده فرض شود. سپس ابوبكر و هواداران رسمى خويش وارد كوچه هاى شهر شدند و به هر كس بر مى خوردند وى را به اختيار يا اجبار، كشان كشان نزد ابوبكر مى آورند و دستش را به دست ابوبكر مى ماليدند و آن گاه رهايش مى كردند. (176) در اين ميان حباب بن منذر با شمشير به سوى آنان شتافت تا از اين كارشان باز دارد، ولى عمر بن خطاب به شگرد خاصى او را شكسصت داد. عمر بر وى شمشير نكشيد، تنها شمشير او را بر زمين انداخت و با حركت دادن گوشه پيراهن، افراد را پراكنده كرد (177) و چنين به حباب و حاضران وانمود كه تصميم مردم به نتيجه رسيده است و ديگر جاى شمشير نيست.

در پيگيرى هدف دوم مدد گرفتن از نيروى خارجى پيشتر طرحى دنبال شده بود و آن بهره جويى از ورود قبيله اسلم به مدينه بود. اينان در جنگ تبوك از كمترين كمك مالى و فردى به پيامبر دريغ ورزيدند و آيات سوره تحريم كه در نكوهش منافقان و تخلف كنندگان از جنگ است، در پى رسواسازى آنان نازل شده بود. (178) شيخ مفيد رحمه الله مى نويسد:

عمر بن خطاب به اسلميان پيام فرستاد تا پيش او آيند. به آنها گفت: در قبال بيعت با خليفه رسول خدا آنچه بخواهيد به شما آذوقه مى دهيم. شما مردم را به بيعت بخوانيد و هر كس خوددارى كرد بر سر و پيشانى اش بزنيد. آن باديه نشينان كمرهاى خود را محكم بستند و چماق به دست به جان مردم افتادند و آنان را به زور به بيعت پيش مى كشيدند. (179) از اين گفته و نيز اظهار خرسندى عمر از ورود آنان به مدينه، چنين فهميده مى شود كه جمعيت آنان، انبوه و رفتار آنان بسيار خشونت آميز بوده است. عمر در اين باره مى گويد: زمانى به پيروزى اطمينان يافتم كه اسلميان وارد مدينه شدند. (180) آنها وابسته مهاجران بودند كه جمعيت سواره و پياده شان چنان زياد بود كه راه كوچه ها براى عبور آنها تنگ بود. اسلميان خود با ابوبكر بيعت كردند. (181) و ديگران را هم بدين كار مجبور نمودند. (182) در آن هنگامه، ديگر جاى هيچ حركت مخالفت جويانه نتيجه بخش، وجود نداشت، كمترين مخالفت با شديدترين پاسخ روبه رو مى شد.

هيچ يك از مورخان نامى، ننوشته اند كه برگزار كنندگان سقيفه در آن روز، پس از برگزارى آن همايش، بى درنگ براى شركت در امر تجهيز و تشييع پيكر مطهر رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله به خانه آن حضرت بازگشته باشند. آن روز سراسر به جمع آورى آرا و جلب نظر عمومى و تهديد مخالفان گذاشت. اما اين بيعت كافى نبود. لازم بود فردا در اولين فرصت، كار تحكيم بيعت و تشكيل حكومت با بيعت مجدد دنبال شود تا خطر شورش و سرپيچى به طور كامل دفع گردد و كسانى چون سعدبن عباده و حباب بن منذر در انديشه تصميمى نباشند. بدين منظور در روز سه شنبه از مسجد بانگ برخاست كه فرزند خطاب مى خواهد درباره سخنان ديروز خود پيرامون انكار رحلت پيامبر خدا مطلبى توضيح دهد.

اجتماع بزرگى تشكيل گرديد و ابوبكر بر فراز منبر نشست و عمر پيش از سخنرانى او گفت:

من ديروز سخنى گفتم كه از انديشه خودم نشاءت گرفته بود و آن را در كتاب خداوند نديده واز سوى رسول خدا نيز در اين باره سخنى نشنيده بودم. چنين مى پنداشتم كه رسول خدا آخرين فرد از ميان ماست كه از دنيا مى رود. او اينك كتاب خدا را كه به وسيله آن، مردم را هدايت مى كرد، در ميان شما گذارد... پروردگار... امور شما را به وسيله ابوبكر سامان داد. او بهترين فرد شماست كه پيوسته همدم رسول خدا و به هنگام هجرت، همراه او در غار بود. پس برخيزيد و با او بيعت كنيد.

در اين موقع حاضران برخاستند و به طور رسمى با ابوبكر بيعت كردند. (183) آن گاه ابوبكر روبه مردم كرد و گفت:

مردم! ... من اگر چه زمام امور شما را در دست گرفتم، از شما برتر نيستم. (184) ان لى شيطانا يعترينى فاذا راءيتمونى غضبت فاجتنبونى.

پيوسته شيطانى مرا به لغزش و وسوسه وا مى دارد. هرگاه مرا خشمگين ديديد يا نزد من آمديد. از من اجتناب كنيد. (185) تعجب آن كه در آن مجلس كسى از ابوبكر نپرسد كه چرا اين سخن را در پيش بيان نكردى! شايد هم كسى به وى اعتراض كرده و خبر آن به ما نرسيده باشد. در روز گذشته چون عده اى با او بيعت نكردند، به آنها گفت: چه چيز شما را از بيعت با من باز مى دارد! الست احقكم بهذا الامر؟ اءلست اول من اسلم؟ ... آيا من از همه شما سزاوارتر نيستم؟ آيا پيش ‍ از تمامى شما ايمان نياورد؟ (186) ابن ابى الحديد مى نويسد:

اين كه ابوبكر گفت من از شما بهتر نيستم... كلامى راست بود. او به چيزى اعتراف كرد كه انكار نمى شد. زيرا على بن ابى طالب از همه آنان بهتر بود. (187) جز اين كه در آن روز مردم از كسى مانند على كه در فضيلت، جهاد، دانش ‍، سياست و شرافت همانندى نداشته و ندارد، به بيعت كسى رو كردند كه مثل على نبود ولى او نيز با تقوا و عادل بود. پس بر ابوبكر اشكالى نيست، مردم بودند كه وى را برگزيدند... به اصحاب نيز بايد نظر خوب داشت و كار ايشان را به نحو صحيح توجيه كرد. در حقيقت آنها براى حفظ مصلحت اسلام و ترس از ايجاد اختلاف و آشوب... از فرد افضل، اشرف و سزاوارتر، به شخص فاضل و شريف، عدول كردند. (188) حلبى شافعى مى نويسد:

ابوبكر بر اين عقيده بود كه جايز است شخص غير برتر بر كسى كه از او برتر و بهتر است و لايت و فرمانروايى كند. در نزد اهل سنت هم نظر درست همين است. زيرا گاه فرد غير برتر، در عهده دارى آنچه مصالح دين در آن است از شحص برتر از خود، توانايى بيشترى داشته باشد و در تدابير امور و كارهايى كه حال زير دستان به آن انتظام و سامان مى يابد، بينا و آگاه باشد. به همين علت بود كه وى عمر و ابوعبيده را پيش انداخت تا مردم اگر خواستند با آنها بيعت كنند. (189) درباره گفتار ابن ابى الحديد و حلبى شافعى طرح چند پرسش، بى مناسبت نيست:

1. اين نظر چگونه با فرموده رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله هماهنگى دارد كه فرمود: هرگاه از ميان امتى كسى پيشواى آنان شود كه در ميان ايشان از او برتر يافت شود امور آن امت روز به روز به سراشيب رود! (190) 2. اگر به اعتراف ابن ابى الحديد، على ابن ابى طالب عليه‌السلام در فضيلت، جهاد، دانش، سياست و شرافت همانندى نداشته و ندارد، ديگرى چه فضيلتى در امور كشوردارى بيش از على داشت كه به گفته حلبى شافعى او مى دانست بدان ويژگى بر فرد افضل از خود مقدم شود؟ مغالطه در كلام حلبى شافعى نمايان است. زيرا هيچ كس انكار نمى كند كه گاه فردى زيردست در انجام كار خاصى، بيشتر از بالا دست خود دانش يا هنر داشته باشد، مثلا شاگرد نجار در هنر تيراندازى بهتر از استاد خود باشد. اما در اينجا با فرض كلى نمى گويند فردى غير برتر، به كارها مى پردازد، بلكه در هر مقايسه بايد پرسيد برتر در چه چيز؟

3. پيشوايى نوعى كسب نسبت كه فقط به يك مهارت نيازمند باشد و با آن مهارت بتوان از ديگرى برتر شد. تا مجموعه اى از فضيلت ها در فرد يافت نشود هيچ گاه به دارا بودن يك وبژگى، او را پيشواى برتر نمى شناسند. حال على ابن ابى طالب جز سن كمتر - كه نقص نيست

-از ابوبكر چه كمتر داشت تا بتوان ابوبكر را بر وى ترجيح داد؟ علاوه براين كه ابوبكر در اعتراف خود نصريح نمود كه وى زمامدار خويشتن دار نيست و گاه شيطان بر قلب او چيره مى شود و او را به بيراهه مى كشاند. آيا خوشتن دارى شرط لازم مقام پيشوايى نيست؟ كسى كه نتواند زمام خود را به دست گيرد چگونه مى تواند زمام امتى را دردست گيرد؟! گذشته از همه اينها، برترى ابوبكر در امر زمامدارى نسبت به على عليه‌السلام از سوى چه كسى و در كدام ميدان ارزيابى، به اثابت رسيده بود؟

ابن ابى الحديد ضمن پذيرش اين اشكال، آن جمله ابوبكر (ان لى شيطانا...) را نشانى از ضعف او ياد مى كند. (191) ابوبكر، زمانى اين مطلب را با جراءت در جمع مردم اظهار كرد كه بيعت دوم مردم نيز انجام گرفته و تا حدودى پايه حكومت وى استحكام يافته بود. بعد از آن بيعت گيرى رسمى، زمان اظهار صلابت و قدرت است. از اين پس ‍ مخالفان بايد تهديد شوند. گمان نكنند نرم خويى هميشگى خليفه پيوسته موجبى براى تحمل اعتراض و ايراد به حكومت است. هرگز! مردم بايد هوشيار باشند كه گاه ممكن است شيطان، شكيبايى و نرم خويى خليفه را از وى دور سازد واو را به خشم و استبداد وادارد. در آن صورت بهتر كه از خليفه دورى جويند واو را به حال خود واگذارند تا آنچه مصلحت مى بيند به انجام رساند.

## در جستجوى مخالفان

از آنجا كه در قرون نخستين اسلام، بيشتر تاريخ نگاران، وابسته به حكومت اموى و عباسى بودند، در كتب تاريخى درباره رويدادهاى سقيفه چنين گزارش مى شود كه بيعت ابوبكر در حالى شكل گرفت و دوام يافت كه جز تنى چند، همه مردم با حكمرانى ابوبكر موافق و با زمامدارى على مخالف بودند، حال آن كه دلايل و شواهد، اين نظر را تاءييد نمى كند. پاره اى از آن دلايل عبارت انداز: 1. بيعت نكردن على ابن ابى طالب عليه‌السلام و تمامى خاندان بنى هاشم و اصحاب برجسته (ابوذرغفارى، سلمان فارسى، عمارياسر، مقداد، عبدالله بن مسعود، زبير، ابوايوب انصارى، قيس بن سعد، عثمان بن حنيف، خزيمة بن ثابت، سهل بن حنيف، حذيفة بن يمان، زيدبن ارقم و بريدة اسلمى) تا چند ماه. (192) 2. گفتار ابنابى الحديد و برخى ديگر كه مردم به اختيار يا به زور به بيعت خوانده شدند. (193) 3. شورش مخالفان ابوبكر كه به فتنه مرتدان شهرت يافت.

ابن ابى الحديد درباره سعد بن عباده مى نويسد:

سعد با ابوبكر و عمر بيعت نكرد و در هيچ يك از اجتماعات شركت نجست و هميشه در پى آن بود كه افرادى بيابد تا بر ضد حكومت شورش ‍ نمايد. هرگز به قضاوت نظام قضايى آنان تن نداد ئتا اين كه ابوبكر از دنيا رفت...

زمانى به عمر گفت: به خدا سوگند، هيچ چيزى را دشمن تر از همشهرى بودن با تو نمى دانم. عمر به او گفت: هر كس همسايگى شخصى را دوست ندارد از همسايگى اش به جايى ديگر مى رود. سعد در پاسخ گفت: اميدوارم به همسايگى كسى بروم كه آنان را از تو و اصحاب تو بيشتر دوست دارم. و طولى نكشيد كه به سوى شام رهسپار گرديد. (194) عمر پيوسته در كمين بود كه او را به بيعت مجبور سازد يا از پاى در آورد. چون سعد در سقيفه به ابوبكر راى نداد عمر بالاى سر او آمد و گفت: تصميم داشتم تو را چنان لگد بكوبم كه بازوانت خرد شود. يكى ريش عمر را گرفت و گفت: به خدا سوگند، اگر يك مو از او كم شود، يك دندان در دهانت باقى نخواهد ماند. ابوبكر چون جنجال آنها را ديد فورى پيش آمد و به عمر گفت: آرام باش، در اين ساعت مدارا كردن لازم تر است. (195) اما عمر كسى نبود كه سعد را رها كند. تنها سعد بود كه به بهاى بر هم زدن آرامش نسبى مردم و ايجاد جنگ و خونريزى، بر مخالفت خود تاكيد مى ورزيد و داعيه خلافت داشت و براى آينده حكومت خطر جدى شناخته مى شد. پس از چند روز وقتى به دنبال وى فرستادند تا با ابوبكر بيعت كند در پاسخ گفت:

نه...، به خدا سوگند... با شما بيعت نمى كنم مگر وقتى كه هر چه تير در تركش خود دارم به سوى شما رها كنم و نيزه ام را با خونتان رنگين سازم. تا دستانم مى تواند شمشير به دست گيرد، شما را با شمشير از خود مى رانم و با خاندان و پيروان خود با شما نبرد مى كنم. گر چه همه آدميان و پريان پشتيبان شما باشند، با شما بيعت نخواهم كرد تا زمانى كه خداى خود را ملاقات كنم. (196) چون اين جملات را به گوش عمر و ابوبكر رساندند، عمر از ابوبكر خواست كه به هر شيوه كه مى تواند از او بيعت گيرد. اما بشير بن سعد، عمر را از اين پافشارى بيم داد و گفت: سعد بر ترك بيعت سماجت دارد. او هرگز بيعت نخواهد كرد تا اين كه كشته شود و كشته نخواهد شد مگر اين كه زن، فرزندان، خانواده و گروهى از قبيله اش كشته شوند. او را رها كنيد كه رهاسازى او به شما لطمه اى نمى زند. (197) سرانجام فشارهاى عمر بر وى بسيار طاقت فرسا شد و پس از مرگ ابوبكر، مدينه را ترك كرد. او هراسى از عمر بن خطاب نداشت ولى از او در امان نبود و ماندن در شهر و زندگى در ميان قبيله اى را كه به رئيس خود وفادار نباشند، براى خويش ناگوار ديد. مدتى از كوچ او به شام نگذشته بود كه خبر كشته شدنش به مدينه رسيد. چند شبى در آن ديار اين بانگ در كوچه ها شنيده مى شد كه:

قد قتلنا سيد الخزرج سعد بن عباده - رميناه بسهمين لم يخطا فواده ما بزرگ خزرج، سعد بن عباده را كشتيم. قلبش را با دو تير نشان گرفتيم كه هيچ يك به خطا نرفت.

سپس شايع شد كه اين آواى جنيان است كه سعد را كشته اند. شبى وقتى مردم به دنبال صدا رفتند به چاهى رسيدند كه جسد باد كرده سعد در درون آن افتاده بود.

حقيقت آن است كه سعد را ماموران اعزامى از مدينه كشتند. عمر كسانى را به شام فرستاد و به آنها گفت: از سعد بيعت بخواهيد. اگر خوددارى ورزيد او را بكشيد. ماموران در منطقه حوران شام، سعد را كه از بيعت خوددارى نمود با تير از پاى در آوردند. (198) به نقلى ديگر، كشنده او خالد بن وليد بود. (199)

## عوامل پيروزى مهاجران

برخى از مهمترين عوامل پيروزى مهاجران در سقيفه چنين است:

1. وجود اختلاف ريشه دار ميان دو طايفه اوس و خزرج: در گرد همايى تنها هراس از زمامدارى مهاجران بود كه اوس و خزرج را به ظاهر متحد ساخته بود. اين دو طايفه نه در آن روز و نه پيشتر، هيچ اتحادى با هم نداشتند. در آن روز نيز تنها خزرجيان بودند كه سعد بن عباده را نامزد زمامدارى كردند نه اوس

طبرى و ابن اثير مى نويسد: در روزگار همزيستى اينان با هم هيچ يك از اين دو طايفه كارى انجام نمى داد مگر گروه مقابل، به رقابت، نظير آن كار را انجام مى داد و مى گفت: هرگز بدين كار بر ما برترى نمى يابيد. (200) آخرين جنگ آنها بعاث شش سال قبل از هجرت رخ داد. گويند: خزرجيان براى كمگ گرفتن از قريش بر ضد اوسيان به مكه آمدند. و در آن جا با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آشنا شدند و هدايت يافتند. اين اختلافات، به همان ميزان كه هر دو گروه را به رقابت و ضعف دچار كرد، جبهه مقابل آنها را نيرومند و سودجويى آنها را از اين اختلاف حتمى ساخت. در آن كشمكش هر گروه به انتقال قدرت به جناح خويش مى انديشيد و كسى اجازه نمى يافت از حق كسى همانند على بن ابيطالب عليه‌السلام سخن گويد كه در معركه نيست. در آن ميان، هر جناح اگر از حق على يخن به ميان مى آورد، در حقيقت بخشى از شانس پيروزى خود را به رقيب مى سپرد و فرصت سودجويى طرف مقابل را بهتر فراهم مى كرد

2. استدلال ابوبكر به حديث پيامبر: او به اين حديث پيامبر استدلال كرد كه الائمة من قريش: (201) پيشوايان امت بايد از قريش باشند.

3. برترى سياسى بر انصار: مهاجران - به خصوص پيشگامان آنان در پذيرش اسلام - بيش از ده سال از انصار سابقه مبارزه، گفتگو و درگيرى با دشمن و بردبارى سياسى داشتند. نيز آنها در مكه اغلب به بازرگانى، داد و ستد و سفر اشتغال داشتند و همين امر تجربه اجتماعى، سياسى و اطلاعات آنان را افزون ساخته بود. حال آن كه انصار بيشتر كشاورز بودند و تنها تجربه سياسى آنها، جنگ هاى بى پايه اى بود كه جز فرسوده كردن نيروها و عميق تر ساختن روح دشمنى و جهالت ايشان، چيزى بر آنها نمى افزود. از خام انديشى سياسى آنها بود كه مى پنداشتند چه تفاوت كه على بن ابيطالب عليه‌السلام حاكم باشد يا ديگرى! هر كس باشد - اگر منافق نباشد - براى حفظ و گسترش اسلام خواهد كوشيد. از آن جا كه اين اولين تجربه سياسى آنان بود، نمى دانستند كه كمترين اختلاف عقيدتى افراد و بلكه سليقه، ممكن است حكومت را به سمتى ديگر سوق دهد.

4. امتيازات اجتماعى و دينى: (202) توسل به عامل خويشاوندى با پيامبر، به مثابه ارزش پذيرفته در ميان عرب، هر چند انصار را ساكت كرد، در حقيقت براى عوام فريبى مورد استدلال قرار گرفت. زيرا بودند كسانى كه خويشاوندى و رابطه نزديك ترى با پيامبر داشتند اما از خلافت محروم شدند، چنان كه على بن ابيطالب عليه‌السلام سقيفه گردانان را به همين امر نكوهش نمود.

5. ويژگى هاى ابوبكر: در سقيفه امتيازات ابوبكر بر ديگر مدعيان خلافت، شخصيت وى را پذيرفته و مورد اعتماد عموم گردانيده بود و عده اى را به قبول بيعت او سوق داد. او از نخستين اسلام آورندگان، پدر همسر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عايشه، همراه او در غار، (203) پيرمردى (204) با تجربه در تجارت، مردم شناس و در نيل به مقاصد خود، بردبار شناخته مى شد. افزون بر اينها، به طايفه بنو تيم وابسته بود كه در ميان طوايف حاكم مكه هرگز در جنگ قدرت و تعارضات سياسى، كه قبايل قريش، بنى مخزوم، بنى اميه و بنى هاشم را به ستوه آورده بود، درگير نبوده اند. از اين نظر در جبهه بى طرف شناخته مى شد.

ادعادى ديگر، برگزارى نماز به دستور پيامبر بود. نخستين كسى كه بدين امر اشاره كرد عمر، و راوى آن دختر ابوبكر، ام المومنين عايشه است. به اعتقاد عمر دستور پيامبر بر نماز خواند ابوبكر در مسجد، در حقيقت تاييد صلاحيت پيشوايى اوست، حال آنكه گذشته از ترديد در اصل آن واقعه، روايات عايشه در اين باره، در ده ها مورد با يكديگر تناقض دارد. (205) فرصت جويى، مهارت در جلب توجه حضار، چاره انديشى و استفاده به موقع از گفتارهاى تاثير گذار، ويژگى هاى ديگر ابوبكر است. او با استفاده از پاره اى تعابير موج آفرين، تا مرز خواب مغناطيسى، انصار را بى اختيار كرد و به پذيرش سخن خود ناچار ساخت.

6. نقش حساس عمر بن خطاب: به گفته ابن ابى الحديد اگر عمر و كوشش هاى او نبود، ابوبكر به خلافت نمى رسيد. واقعيت نشان مى دهد كه براى به خلافت رسيدن ابوبكر تلاش عمر از كوشش ظاهرى ابوبكر بيشتر بوده است.

7. حضور نداشتن امام على عليه‌السلام: اشتغال على عليه‌السلام به تجهيز رسول خدا ص الله و عليه و اله و غم مصيبت آن حضرت، او را از شركت در شوراى سقيفه بازداشت، ولى انكار نمى شود كه بسيارى از حاضران در سقيفه چنين پنداشتند كه على بن ابيطالب عليه‌السلام به خلافت رغبتى ندارد و آن را رها كرده است.

## در خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پيش از ظهر روز دوشنبه 12 ربيع الاول يا 28 صفر سال يازدهم هجرى رحلت نمود. (206) در همان روز با تشكيل سقيفه، با ابوبكر بيعت شد و روز سه شنبه بيعت عمومى در مسجد تجديد شد. پس از آن، مردم گروه گروه بر جنازه مطهر، نماز خواندند و در غروب سه شنبه پيكر پاكش به خاك سپرده شد. (207) آخرين كسى كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله با او گفتگو كرد، على بن ابيطالب عليه‌السلام بود. (208) رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به او وصيت كرده بود كه بدن وى را غسل دهد و كفن كند. اى على، تو برادر من و وزير من هستى. بدهكارى مرا تو پرداخت مى كنى و وعده هاى مرا به انجام مى رسانى و از عهده آن چه بر ذمه من بوده، بر مى آيى. (209) على بن ابيطالب عليه‌السلام به كمك فضل (210) و عباس، (211) پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را غسل داد. (212) و به كمك آن دو و شقران او را كفن نمود. (213) در هنگام دفن نيز جز خويشان حضرت، كسى حضور نداشت. (214) و ترديد نيست كه ابوبكر، عمر و ديگر صحابيان جز سلمان، ابوذر و شمارى از وفاداران اهل بيت هيچ يك در هنگام غسل، كفن و حتى دفن حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله حضور نداشته اند. (215) به گفته عايشه: ما زمانى خبر دفن رسول خدا را دانستيم كه صداى بيل و كلنگ به گوش رسيد. (216) چنان كه نوشته اند، عباس عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، در حالى كه در كنار پيكر رسول گرامى اسلام به ماتم نشسته بود از پسر عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، على بن ابى طالب عليه‌السلام، خواست اجازه دهد تا با او بيعت كند. گفت: امدد يدك، ابايعك فيقول الناس: عم رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله تابع ابن عم الرسول صلى‌الله‌عليه‌وآله فلا يختلف عليك اثنان: (217) دست خود را پيش آور تا با تو بيعت كنم و مردم بگويند عموى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با عموزاده ايشان بيعت نمود. آن گاه حتى دو نفر نيز در مورد تو اختلاف نخواهند كرد و مخالفت نكنند.

امام در پاسخ فرمود: او يطمع فيها طامع غيرى! آيا كسى جز من توقع دارد به خلافت دست يابد! و عباس گفت: ستعلم: به زودى خواهى دانست. (218) هر چند عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در اظهار ارادتش نظرى خير خواهانه داشت، به ژرفاى وقايع - آن طور كه على عليه‌السلام آگاهى داشت - پى نمى برد. نمى دانست كه انگيزه مخالفان در تصاحب حكومت تا آنجا ريشه دار است كه اگر على عليه‌السلام نيز تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را رها سازد و به سقيفه بشتابد نتجه اى غيز از اين به بار نمى آورد. جز اين امر، شتافتن على عليه‌السلام به سوى سقيفه - به بهاى بى احترامى به پيكر مطهر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به چه منظور بود؟ آيا براى اين كه مردم را به ياد غدير آورد و از حق خويش سخن گويد و به مردم بگويد كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وى را جانشين ساخته است؟ مگر مردم از اين نكته غافل بودند تا على عليه‌السلام آن را به يادشان آورد؟! مردم وظيفه داشتند به پيروى از آن چه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره جانشين خود فرموده، به سوى بيعت با جانشين او بشتابند نه آن كه فرد جانشين بخواهد به دنبال آنان روانه شود تا از او پيروى كنند. به اعتقاد على بن ابى طالب عليه‌السلام مردم در اين باره كم نمى دانستند تا لازم باشد او با رها سازى جسد مطهر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به سوى ايشان رود و هدايتشان كند. تعيين جانشين امرى نامعلوم نبود تا بر امت لازم باشد به دنبال مشخص كردن آن، تجهيز پيامبر را رها سازند و بدان بپردازند. در آن روز براى على بن ابيطالب عليه‌السلام هيچ كارى ضرورى تر از توجه به تجهيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نبود. اگر او نيز در چنين روزى مانند ديگران به بهانه دلسوزى براى سرنوشت اسلام به دنبال جلب آرا براى عهده دارى زمامدارى بر مى آمد بى احترامى و جسارت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه در زمانى پيشتر از سوى برخى رخ داده بود، اوج مى گرفت و ارج و بهاى مقام نبوى و عصمت او در نزد همه مردمان آن روزگار و روزگاران بعد، كم مقدار مى گرديد. به گفته يك پژوهشگر، اگر به دنبال آن روز كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مورد بى مهرى ديگرى قرار گرفت و از دنيا رحلت كرد، جسد مباركش تجهيز نمى شد و مورد بى مهرى ديگرى قرار مى گرفت. بدون شك همه دچار غضب و سخط الهى مى شدند. آن روز آن چه على بن ابى طالب عليه‌السلام انجام داد همانند ضربت به عمروبن عبدود در خندق، اهميت داشت.

اگر ارزش اشتغال به غسل، كفن و دفن نبى گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله مساوى ضربت روز خندق نباشد، كمتر از آن نيست. (219)

## در پى آن رويداد

سقيفه داراى ويژگى و پيامدهايى است. بيان اين هر دو به نگاشتن اثرى ممتاز نيازمند است، اما به اختصار مى توان ويژگى هاى آن را چنين بر شمرد:

1. عملكرد گردانندگان آن، اين ادعا را در خود نهفته داشت كه پس از رحلت پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مهم ترين مسئله اى كه بايد بدان پرداخت، موضوع جانشينى حضرت است كه وى بدان توجهى نداشته است! (220) 2. شركت كنندگان در آن همايش، ترديدى در برترى على بن ابيطالب عليه‌السلام بر ديگر صحابيان نداشتند.

3. پس از انجام آن، ادعا شد كه آن رخداد بدون نقشه و طرح قبلى خود جوش و يكباره به وجود آمده است. (221) 4. خاندان و صحابيان ممتاز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مانند سلمان، در آن شركت نجستند و آن گفتگو بدون مشورت با خانواده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به ويژه على بن ابى طالب عليه‌السلام - صورت گرفت. (222) 5. بر خلاف ادعاى گرانندگان آن، كه انگيزه تشكيل سقيفه، جلوگيرى از اختلاف امت است، هيچ پديده اى تا اين اندازه امت اسلام را دچار اختلاف و دستخوش نابسمانى نكرده است.

6. اين امر بر پايه جدايى امت از خلافت استوار گشت.

عمر بن خطاب به صراحت به ابن عباس مى گويد: هدف آن تصميم، جدا سازى نبوت مقام رهبرى امت از خلافت بود. (223) 7. تاكيد بر اين كه پيشوايى مسلمانان پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با اختيار مردم است نه تعيين خدا و پيامبر اكرم ص الله و عليه و اله

. 8. دايره نفوذ شورا، امورى چون امامت و جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را نيز در بر مى گيرد. بر پايه اين تفكر، مسلمانان مى توانند براى وضع و رفع هر حكمى به شور نشينند و نتيجه آن را به اجرا نهند. موضوع شورا در اسلام كه با دو آيه وامرهم شورى بينهم (224) و شاورهم فى الامر. (225) تبيين مى شود، بر خلاف تصور اصحاب سقيفه، در نحوه اجراى امور دينى راه مى يابد، نه در اصول و احكام. به مفاد آيه و ما كان لمومن و لا مومنة اذا قضى الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم (226) هيچ مرد و زن مومنى نبايد وقتى خداند و پيامبرش به كارى فرمان دهند، به راى خود رفتار كنند. اين خود راءيى، نوعى نافرمانى عقاب آور است.

جز اينها، داشتن برخى ويژگى ها براى افراد مورد مشورت ضرورتى عقلى است كه در سقيفه هيچ مورد توجه نبود.

9. در هيچ يك از بيعت هاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله حتى پس از فتح مكه و چيره شدن بر مشركان، از كسى به زور و استيلا بيعت گرفته نشد (227) و سقيفه، نخستين گردهمايى بود كه با خشونت و پرخاش آغاز شد (228) و براى ثباتش به زور، ستيز و خونريزى، از افراد بيعت گرفته شد. امام على عليه‌السلام و پيروانش نيز بعدها با فشار و بدون رضايت، با ابوبكر بيعت كردند. (229)

## پيامدهاى سقيفه

رويداد سقيفه هر چند خود ريشه در علل ديگر داشت، منشا امورى شد كه به بعضى اشاره مى كنيم: 1. آن رخداد، منصب الهى جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را كه امامت شناخته مى شد به مقامى دنيوى به نام خلافت تبديل كرد. با اين تغيير، خليفه به ويژگى هاى امام نيازمند نبود و هر فرد - درستكار يا نابكار - مى توانست به زمامدارى برگزيده و پيروى شود، مانند خلفاى بنى اميه و بنى عباس. آنان گاه از فرط شرابخوارى مست مى شدند و به امامت نماز مى استادند و از سويى ده ها حديث جعلى در نزد مردم رواج مى دادند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: پس از من پيشوايانى خواهند آمد كه به روش من عمل نمى كنند. پاره اى از ايشان دل هايى همچون دل شياطين دارند، اگر چه به ظاهر انسان اند! حذيفه پرسيد: اى رسول خدا، اگر من آن زمان را دريابم چه روشى پيش گيرم؟

فرمود: در هر حال، از امير خود شنوايى كامل و اطاعت مطلق بنما. هر چند بر پشتت بكوبد و مالت را ببرد بايد از او فرمان ببرى و گوش به دستورش بسپارى! (230) آنان مسئول كارهاى خود هستند و شما هم مسئول كارهاى خويش. (231) اگر ديديد حاكم شما معصيتى انجام مى دهد از معصيت وى ناخرسند باشيد، ولى دست از اطاعت او بر نداريد. (232) 2. چون مقام امامت و خلافت يكسان گرديد شخصيت امام، با همه ارج معنوى، همپاى شخصيت افراد عادى قرار گرفت. بنابراين، جنگ و مخالفت با او جرم شناخته نشد و گاه مردم عزل او را - چنان كه وى را نپسندند - وظيفه دانستند.

پس از سقيفه مردمانى كه از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حق على بن ابيطالب عليه‌السلام شنيده بودند: حربك حربى و... من آذى عليا فقد آذانى (233) اى على، جنگ با تو، همان جنگ با من است... و آن كه على را بيازارد مرا آزرده ساخته است. در جمل نهروان و صفين عليه او لشكر كشيدند و هزاران نفر از ياران او را به شهادت رساندند.

3. پس از ظهور بزرگ ترين اختلاف در ميان امت، كه با سقيفه آغاز شد، رفته رفته شديدترين انحراف در دين به وجود آمد. بيان فلسفه احكام و جزئيات آن و نيز تاويل و تفسير قرآن، به خلفا و درباريان واگذار شد و هر كس آن چه خواست از دين كاست يا بدان افزود. در منابع اهل تسنن ده ها حديث يافت مى شود كه به اعتراف مردمان معاصر خلفا تا پيش از خلافت على عليه‌السلام، سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و آثار دين به طور كلى دگرگون شد و نزديك بود كه از دين هيچ چيز باقى نماند. (234) در احاديث اهل تسنن خبرى از رسول اكرم چنين نقل شده است: در روز رستاخيز، اصحاب مرا به جانب چپ دوزخ مى برند. مى پرسم: آنان را به كجا مى بريد؟ گفته مى شود: به سوى جهنم! مى گويم: پروردگارا! اينان ياران من هستند! جواب داده مى شود: مگر نمى دانى پس از رحلت تو چه بدعت ها در دين بر جاى نهاد! ... (235) آن گاه مى بينم كه از آنها به جز چند نفر، كسى نجات نمى يابد. (236) جاى اندوه است كه امروز پس از گذست دو دهه از انقلاب شكوهمند ملت مسلمان ايران، بعضى از دانشگاهيان در كتاب خود بنويسند: پس از وفات پيامبر اكرم فقط چيزى شبيه كودتا بود كه مى توانست مدينه واسلام را از خطر تهديد و تجزيه برهاند. در واقع اين كودتا هر چند حق على را... ضايع كرد ليكن اسلام را از خطرى بزرگ - جنگ داخلى - نجات داد!! (237) بايد از اين نظريه پردازان پرسد: آيا اگر اين كودتا چيان به پيروى از دستورات پيامبر سر به طاعت على بن ابى طالب سپرده بودند، چگونه واز سوى چه كسانى چنگ داخلى رخ مى داد! 4. چون پيشوايى دينى مردم بدون مشروعيت الهى امرى پذيرفته گرديد، هر كس در سايه قدرتى كه به دست آورد، توانست با آشوب و جنگ به خلافت رسد. بر پايه انحراف بود كه بنى اميه و بنى عباس قرن ها بر مسلمانان فرمانروايى كردند.

5. چون در آن نشست معيار زمامدارى، شرافت قبيله بود نه دانش ‍، تقوا، مديريت و لياقت، همه اصول صحيح براى تعين زمامدار بر هم ريخت. در ميان دوكس كه يكى شرافت قبيله اى داشت و ديگرى بيش از آن، پرهيزگارى، فقاهت و لياقت، اولى برگزيده مى شود. اين امر اندك اندك برترى جويى قبيله اى را كه رسول خدا سال ها براى واژگونى آن كوشيده بود، هويت تازه بخشيد و رسميت داد. اين برترى قبيله اى، بذر ناخشنودى و و رقابت در ميان قبايل مى افشاند و آنها را در كمين فرصت براى به چنگ آوردن حكومت، قرار مى داد.

در آن روز بهانه گردانندگان سقيفه ممانعت از آشوب بود و در روزگاران بعد هر گروه كه قدرت بيشترى مى يافت، مى توانست به بهانه اى ديگر، بدون دارا بودن هيچ ويژگى دينى، بر تخت خلافت تكيه زند و رفته رفته خلافت را به سلطنت موروثى تبديل كند، چنان كه شد. براى چنان آغازى، چنين پايانى طبيعى است. زمامدارى از قريش به مداخله تيره اموى، زمامدارى اموى به سلطنت موروثى، و سلطنت موروثى به استبداد مطلق كشيده شد. حق مداخله مردم در كارها از آنان سلب گرديد، چنان كه در اواخر، ديگر سخن در اين نبود كه زمامدارى بايد چگونه رفتار كند، عادل باشد يا نه، آنچه در اين سال ها مهم پنداشته مى شد اين بود كه چگونه بايد زمامدارى را راضى نگاه داشت. ا (238) تا بيش از يك قرن، امويان و عباسيان با بدترين شيوه بر مسلمانان حكم راندند و بر سرزمين اسلامى چيره شدند و اساس استدلال شان در تصدى خلافت همان بود كه در سقيفه از سوى سرلن مهاجر بر ضد انصار استدلال شد، يعنى خويشاوندى با پيامبر و منسوب بودن به قريش.

6. حكمرانى 132 ساله امويان و مروانيان را بايد محصول سقيفه دانست. با فرمانروايى معاويه در شام از سوى خليفه دوم و سوم، دين زدايى به اوج رسيد و آثار نبوى در تمام مناطق حكمرانى معاويه محو شد. به گفته لامنس ‍ شرق شناس معروف:

ما مسيحيان بايد مجسمه معاويه را از طلا بسازيم و در شام نصب كنيم. زيرا اگر معاويه اسلام را از مسير خود منحرف نمى ساخت امروز همه اروپا مسخر اسلام شده و آن را پذيرفته بود. (239)

# فصل سوم: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و جانشينى

## بزرگ ترين اختلاف ميان امت

در ميان اهل تسنن پيرامون نظر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد جانشين خود گفتارها تا بدانجا متفاوت و متناقض است كه فرد محقق شگفت زده مى شود. آنچه انكار نمى شود اين است كه حضرت محمد مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله سفارشى به تشكيل شوراى اهل سقيفه ننمود. چنان كه اگر كمترين سفارشى نسبت به ابوبكر كرده بود در سقيفه بدان استدلال مى كردند، (240) حال آن كه نه ابوبكر و نه هيچ يك از هواداران او كمترين سخنى كه حاكى از سفارش پيامبر به جانشينى وى باشد، اظهار ننموده اند. (241) افزون بر اين، ابوبكر به اعتراف خود، عالم ترين و با فضيلت ترين صحابى رسول خدا نبود. نيز مورد اتفاق است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حق على عليه‌السلام و منزلت او سخن بسيار گفته بود، اما ادعا مى شد كه آن گفتارها فقط به منظور ارشاد امت به حق على عليه‌السلام اظهار گرديده است، نه براى الزام به پيروى او.

گاه از عايشه نقل مى شود كه گفته است: چون بيمارى پيامبر شدت يافته به برادرم عبدالرحمن گفت: قلم و كاغذ بياوريد تا درباره ابوبكر سفارشى كنم كه هيچ كس پس از من در مورد او اختلاف نكند... يا طمعكارى آرزوى مقام او را ننمايد. (242) اگر چنين بود نمى بايست عمربن خطاب از آوردن قلم و كاغذ جلوگيرى مى كرد و ابوبكر نيز در سقيفه بدان استبدلال مى كرد، در حالى كه زمانى ابوبكر به عبدالرحمن بن عوف گفت: اى كاش، از پيامبر پرسيده بودم كه امر خلافت سزاوار چه كسى است، تا ديگر با صاحبش نزاع نكنيم. (243) افزون بر اينها، محققان سنى اين روايت عايشه را ساختگى و ناصحيح مى دانند. (244) اين نظر كه حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره جانشين خود هيچ سفارشى نكرده است. در حقيقت چيزى كمتر از نسبت هذيان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به فرد پايبند بدين عقيده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را از اعراب معاصر خود كمتر دانسته است. چگونه پيامبر بزرگ اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله با آن همه رنج و شكنجه كه براى تبليغ رسالت الهى كشيد و از بيان كوچك ترين حكم خدا دريغ نورزيد، موضوع جانشينى خود را كه بزرگ تر ار آن مسئله اى نيست و بسيار مورد اختلاف و گفتگو است ناگفته باقى گذاشت و كار را به تعارف مردم واگذار كرد تا هر يك به ديگرى هديه اش كند و آن ديگرى به مزايده اش نهد يا مانند غنيمتش دانند كه بايد به چند قسمت، ميان افراد و قبايل تقسيم شود!!

آيااين شيوه، ابتذال آور نيست كه امرى چنان پر ارج، بدين حال و روز افتد و آن گاه كه كار گذشت، يكى بگويد اشتباهى بود كه شد و خدا بر ما ترحم كرد واز شر اشتباهمان در امان داشت. مواظب باشيد ديگر از اين اشتباهات نكنيد.!!

مى نويسند: ابوبكر در آستانه مرگ بيهوش شد و عثمان وصيت او را در مورد زمامدارى عمر تكميل كرد. پس از بهوش آمدن و شنيدن نگاشته عثمان، به وى گفت: خوب نوشتى. ترسيدى من بميرم و امت را بدون سرپرست واگذارم؟ خدا تو را جزاى خير دهد. (245) عبدالله بن عمر هم به ضرورت تعيين جانشين پى برده، به پدر مى گويد: تو چگونه جانشين بر نمى گزينى، با اين كه اگر تو چوپان يا شتر چرانى داشته باشى كه گله اش را رها كند، خواهى گفت او كوتاهى نموده و كار را تباه كرده است! حال آن كه سرپرستى مردم از شتر و گوسفند مهم تر و دشوارتر است. اگر پس از مرگت خدا را در حالى ملاقات كنى كه در ميان بندگانش جانشين براى خود انتخاب نكرده باشى، در بيان عذر اين تقصير، به خدا چه خواهى گفت؟ (246) نيز عايشه به عمربن خطاب پيغام مى دهد: امت محمد را بى پرست نگذار. براى خود در ميان ايشان جانشين برگزين و آنان را بعد خود همچون شتران بى افسار، سر خود و بى راهبر مكن. من مى ترسم آشوبى بر پا شود. ا (247) شگفت تر رفتار معاويه است كه در توجيه انتخاب يزيد به جانشينى، همين حكم عقلى را دستاويز قرار داده مى گويد: مى ترسم اگر خليفه اى برگزينم امت محمد را بعد از خود همچون گله اى بى شبان رها كرده باشم! (248) چگونه عبدالله بن عمر، كه به گفته پدرش از طلاق دادن همسر خود نيز عاجز است، (249) تا بدين حد مى داند كه رهبر امت نبايد بدون تعيين جانشين، به حال خود رها كند، و آخرين برگزيده خدا محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله به چنين امرى آگاه نيست! دور از مقام نبوت! آيا هيچ كس به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اشاره نكرده كه خليفه تعيين كند يا طريقه انتخاب او را بيان دارد كه مردم دچار فتنه نشوند، همان گونه كه عايشه به خليفه دوم اشاره كرد! چرا مردمى كه مسايل كوچك وبزرگ را از حضرتش مى پرسيدند، ار اين مسئله سئوال نكردند؟ با آن كه اين امر لازم، بيان صريحى را مى طلبد، چرا رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله از بيان آن ساكت ماند؟ (250) و اگر به واقع، جانشينى تعيين نكرد، چرا خلفا از شيوه او پيروى نكردند؟!

اگر بر طبق فرض، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نه پيام آور وحى، بلكه فقط بزرگ ترين مرد سياسى عصر خود معرفى شود، باز هم ممكن نبود چنين موضوعى از نگاه او مخفى بماند و بدان اشاره اى نكند. شهرستانى در الملل و النحل (251) مى نويسند:

بزرگترين اختلاف ميان امت اسلامى، اختلاف در موضوع امامت است. زيرا در اسلام در تمام ادوارش، چنان خونريزى و شمشيركشى كه براى مساءله امامت پديد آمده است، براى هيچ موضوع ديگرى به وجود نيامده است.

آيا رواست كه پيرامون جزئى ترين احكام حج مانند كشتن پشه و برخى حيوانات در حال احرام، حكمى باده ها تبصره ذكر شود و آيه اى از قرآن بدان اختصاص يابد (252) و آن گاه موضوع امامت امت به مردم كوچه وبازار واگذار شود؟! آيا مردم از احكام سر تراشيدن و ناخن گرفتن و طهارت و نيز خواص بعضى غذاها و داروها، (253) صدها پرسش مى كردند و هيچ كس از اين مسئله پرسشى نكرد؟! (254) با آن كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله 23سال در ميان ايشان زيست و همه مى دانستند او نيز روزى رخلت خواهد كرد!

آيا قرآن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به وصيت امر مى كند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز به امت مى فرمايد مهم ترين وظيفه فرد مسلمان اين است كه دو شب پياپى به خواب نرود مگر اين كه وصيت نامه اش به همراهش باشد. (255) و آن گاه حضرتش خود بدون وصيت، جهان را ترك مى گويد! از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و هم از پيروانش خواسته است كه در امور ناچيز- گرچه فقط يك درهم باشد- وصيت كنند. (256) عزالدين ابوحامد معتزلى مى گويد:

زمانى از استادم ابوجعفر بن محمد، كه مردى با انصاف و خردمند بود، پرسيدم: مقصود على از اين خطبه چيست كه درباره خلافت خود فرموده است. گروهى از آن بخل ورزيدند و گروهى چشم پوشيدند.؟ مقصود او روز تشكيل سقيفه است يا روز شوراى انتصابى عمر؟

وى گفت: مقصودش سقيفه بود.

گفتم: باور نمى كنم، كه سرپيچى از دستور رسول خدا را به اصحاب او نسبت دهم! او گفت: من نيز نمى توانم كوتاهى در امر امامت را به رسول خدا نسبت دهم و بپذيرم كه مردم را بدون سرپرست رها كرد، در حالى كه شيوه پيامبر چنين بود كه هرگز مدينه را بدون جانشين ترك نمى نمود. چگونه در حالى زندگى كه فاصله چندانى با مدينه نداشت، شهر را بدون سرپرست رها نمى كند و در آستانه مرگ كه مى داند رويدادهاى بعدى را نمى تواند جبران كند، جانشين بر نمى گزيند؟! در نگاه مسلمانان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عقل وانديشه اى كامل داشت. غير مسلمانان هم او را مردى حكيم و دورانديش - با انديشه اى بسيار نيرومند- مى شناختند كه توانست امتى تشكيل دهد و آيينى پايه گذارى نمايد. چنين انسانى با اين انديشه وعقل كامل، كه طبيعت عرب را مى شناخت و به حس ‍ انتقام جويى آنان آگاه بود، چگونه با اين كه مى دانست خواهد مرد، دختر و پسر عمو و دامادش را در ميان مردمى تنها نهاد كه در جنگ ها از او و دامادش على ضربه خورده و از پاى درآمده اند، درحالى كه آنها دو فرزند دارند كه او آنها را از فرزندان خود بيشتر دوست دارد! آيا ممكن است درباره خلافت او توصيه اى ننمايد؟ آيا پيامبر نمى داند كه اگر خانواده و فرزندان خود را همانند مردم عادى و رعيت رها كند، آنان را در معرض خطر قرار داده، بلكه خودش خون آنان را بر زمين ريخته و آنان را به كشتن داده است! زيرا اهل بيت پيامبر پس از او تكيه گاهى ندارند كه از آنان حمايت كند و شكار درندگان مى شود و مردم كينه هاى خود را در موردآنان فرو خواهند نشاند

آيا پيامبر حتى به اندازه انصار كه حضرت خود، آنان را هشيار ساخته بود، به اين موضوع آگاهى نداشت؟ انصار مى گفتند: ما از آن بيم داريم كه بعد از شما حكومت به دست كسانى اداره شود كه ما پدران، فرزندان و برادران آنها را كشته ايم. (257) عمربن خطاب در گفتگوى خود با ابن عباس مى گويد: قريش همچون گاوى كه به قصاب خود نگاه مى كند، به شما مى نگرند. (258) با وجود اين خطر، آيا به ذهن كسى نرسيد كه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بپرسد رهبر آينده چه كسى است؟ در حالى كه مردم مى دانستند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله روزى خواهد مرد؟!

ابن ابى الحديد مى نويسد: وقتى عمر فهميد رسول خدا از دنيا رفته است، ترسيد كه براى امر پيشوايى مشكل و آشوبى ايجاد شود و در آن دگرگونى به وجود آيد، يا انصار و غير آنان، امامت را به دست گيرند يا از اسلام برگردند. (259) بنابراين سزاوار بود پيامبر خود از اين دلسوزى دريغ نمى ورزيد!

اگر حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله تعيين رهبر پس از خود را به امت وانهاده بود، بى ترديد بايد گفت او مى دانست كه اين امر بدون اختلاف به پايان خواهد رسيد. چه، در صورت احتمال اختلاف، به چنين امرى اقدام نمى ورزيد. بنابراين شتاب بى حد براى تشكيل سقيفه - قبل از خاكسپارى پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله - چگونه توجيه مى شود؟!

درباره موضوع جانشينى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله سه نظر اساسى وجود دارد:

1. آن حضرت مردم را كاملا به حال خود واگذاشت، تا به اتفاق عمومى يا به راى اكثريت عمل كنند.

2. آنها را به سران قوم اهل حل و عقد واگذاشت.

3. به پيروى فردى خاص سفارش كرد.

## اتفاق عمومى يا راى اكثريت (260)

از دير زمان، معتقدان به اين نظر بدين جمله از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله توسل جسته اند كه: لا تجتمع امتى على الخطا: امت من به امر خطا اتفاق نظر نمى كنند. گذشته از درستى يا نادرستى سند روايت، مفاد آن گوياى اين نيست كه هيچ گروه اجتماعى مسلمانان به خطا نمى روند. در صورت درستى سند روايت، مفاد آن چنين است كه هرگز همه امت بر پيمودن راه خطا اجتماع نمى كنند. (261) اتفاق عمومى در تعيين رهبر امرى ناممكن است و پيروان مذاهب عمامه نيز ادعا نمى كنند كه خلافت خلفا به اتفاق آرا اجماع امت صورت پذيرفته است. فراتر از اين، قاضى عضد ايجى مى نويسد:

در انتخاب پيشوا و بيعت با او هيچ نيازى به اجماع نيست. بيعت يك يا دو نفر از اهل حل و عقد كافى است... چنان كه صحابه پيامبر بر عقد بيعتى كه عمر با ابوبكر كرد و نيز به عقد بيعتى كه عبدالرحمن بن عوف با عثمان نمود، اكتفا كردند و در قبول خلافت ابوبكر يا عثمان اجماع و اتفاق نظر مردم مدينه را شرط ندانستند، تا چه رسد به اين كه اجماع امت را شرط بدانند. (262) در آن صورت آيا پيامبر اكرم، امت خود را به انجام امرى محال وانهاد؟! يا به عمد مى خواست پيروانش را در كشمكش هاى دايم بيفكند تا همديگر را از بين ببرند و قواى آنها به ضعف گرايد و دين سست شود! دور از شان نبوت!

راى اكثريت هر چند در امور سياسى، اجتماعى و نظامى تا حدودى پذيرفته است، در امور اعتقادى و احكام كمترين اساس و اعتبارى ندارد. (263) اين كه امروزه رياست جمهور و نمايندگان ملت ها با راى اكثريت انتخاب مى شوند همه بدين علت است كه به دست آوردن وحدت راى ميان مردم با ده ها نظر و سليقه و انگيزه، امرى ناممكن است.

معناى تحكيم اكثريت اين نيست كه اكثريت خطا نمى كند. گاه جوامع بشرى به منحطترين فكر در ميان خويش معتقد مى شوند. اكثريت، تنها راه چاره براى درهم شكستن و از بين بردن دعواها و كشمكش ها است، نه روشى براى به دست آوردن راى درست تر... (264)

## انتخاب پيشوا به اختيار نمايندگان مردم

به اعتقاد اهل تسنن، پيامبر بزرگوار اسلام با همه علاقه خود به على بن ابيطالب عليه‌السلام و معرفى منزلت او در غدير، انتخاب امام را بر پايه اصل آزادى انتخاب پيشوا، به اختيار نمايندگان بلند پايه امت اهل حل و عقد نهاد. پس از آن، مردم ناچار از پيروى كسى هستند كه آن خبرگان اهل حل و عقد برگزينند.

برخى از اشكالات اين نظريه عبارت است از:

1. گذشته از آن كه تعيين امام از اختيارات مردم نيست، (265) اين شيوه نيز همانند روش قبل، مردم را از اختلاف و كشمكش مصون نمى دارد. دستاويز اصلى اصحاب سقيفه براى توجيه شتاب در تشكيل آن جلسه، پيشگيرى از اختلاف امت بود، حال آن كه بر پايه اين شيوه كه نمايندگان امت، پيشوا را برگزينند، اختلافى به مراتب شديدتر به وجود خواهد آمد، چنان كه پيش آمد. زيرا بزرگان امت، گاه خود بيش از مردم كانون اختلاف راى و سليقه اند. نا هماهنگى انگيزه ها و تمايلات و گاه تعصبات آنها عميق تر و شديدتر است.

2. افزون بر اين، نمايندگان شوراى اهل حل و عقد چگونه تعيين مى شوند؟ و آيا چنين شورايى در همايش سقيفه تشكيل يافت؟ آن شركت كنندگان را چه كسى به عنوان نماينده و سخنگوى مردم برگزيده بود؟ آيا عباس ‍، على بن ابيطالب عليه‌السلام، عبدالله بن عباس، قثم بن عباس، فضل بن عباس، ابوايوب انصارى، سلمان فارسى، ابوذر غفارى، مقداد، زبير، عمار ياسر، عبدالله بن مسعود، براء بن عازب، خالد بن سعيد، بريده اسلمى و نام آوران نبردهاى بدر و احد در آن شورا شركت داشتند؟

3. اگر نظر اكثر نمايندگان، معيار پذيرش عمومى باشد و چنين اكثريتى يافت شده باشد، چرا على بن ابيطالب عليه‌السلام، عباس عموى پيامبر و صحابيان ممتاز، به راى اكثريت مورد فرض، رضايت ندادند و كسى چون سعد بن عباده تا جا خود را از دست نداد، هم راى آنان نشد؟ نيز، چرا از مخالفان به زور بيعت گرفته و فردى چون سعد كشته شد و خانه دختر گرامى پيامبر به آتش زدن تهديد شد (266) تا بست نشينان در آن، با خليفه بيعت كنند؟!

4. اگر اعتبار و مقبوليت خليفه، به راى عمومى نمايندگان مردم است، انتخاب خليفه دوم و سوم چگونه توجيه مى شود؟ ناچار بايد پذيرفت كه ابوبكر كمترين اعتقادى به اين شيوه گزينش راى نمايندگان و شوراى اهل حل و عقد نداشته است. زيرا در آن صورت، خود بر خلاف آن تنها به راى خويش، زمامدار تعيين نمى كرد. او مى گويد: اى كاش از پيامبر پرسيده بودم كه خلافت از آن كيست تا مردم درباره آن اختلاف نكنند. بنابراين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هرگز بر يكى از اين دو شيوه راى اكثريت يا شوراى حل و عقد نظر نداشته است.

بر پايه هر دو فرض گذشته، در انتخاب هيچ يك از سه خليفه نخست، نظر عمومى مردم جستجو نشده و گروه هاى مردم در انتخاب رهبر و سر نوشت سياسى و دينى خود دخالتى نداشته اند.

## سفارش به پيروى فردى خاص

هر گاه دو فرض گذشته پذيرفته نباشد بايد اعتراف كرد كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به فرض سوم، مردم را به پيروى شخص معينى فرمان داده است. اما او كه بود؟

بدون شك حضرت محمد بن عبدالله صلى‌الله‌عليه‌وآله همچون ديگر مردم، در واپسين روزهاى زندگى، وصايايى به خانواده خود داشته كه برخى پيرامون امور مالى و دنيوى بوده است و بيشتر از آن، امور دينى و اعتقادى. به طور معمول، هر شخصيت اجتماعى به همان ميزان كه خود درگير مسايل مادى يا معنوى بوده است وصايايى درباره آنها خواهد داشت. بازرگانان سرنوشت اموالشان را مشخص مى نمايند و عالمان و رهبران، سرنوشت آثار و پيروانشان را اين امر درباره رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز روا بود. آن حضرت هم وصايايى نسبت به امور مالى داشت (267) و هم امور معنوى. جز اين كه درباره وصاياى مالى او، گفتگو و اختلافى نيست، اما درباره آن ديگرى، سراسر اختلاف است. اصحاب نسبت به وصاياى قسم اول نظرى پيشگيرانه و خصمانه نداشته اند، برخلاف قسم دوم

ابن جرير در كتاب خود پيرامون وصاياى پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به غلامان، شتران باركش و سوارى يا شيرده، شمشيرها و سپر، بخش جدا اختصاص داده است. (268) نسبت به مسايل دينى و اعتقادى، اصل وصيت را كسى انكار نكرده است. پيشتر، از ابن ابى الحديد نقل شد كه وى در گفتگويش با ابوجعفر نقيب بدين نكته تصريح مى كند كه رسول اكرم براى خود جانشين معلوم ساخت و مردم را به پيروى او فرمان داد، اما چون صحابيان اطاعت از او را در اين نوع موضوعات، بر خود حجت نمى دانستند، پيروى اش ننمودند. (269)

## جانشين پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله

جز چند روايت از ام المومنين عايشه، كه محققان اهل تسنن آن را بى پايه و ساختگى برشمرده اند، كسى ادعا نكرده است كه پيامبر گفتارى در جانشينى ابوبكر بيان فرموده باشد. از طرفى، در كتب اهل تسنن دلايل و شواهدى يافت مى شود كه واقعيتى بر خلاف ادعاى عايشه را ثابت مى كند. يا به صراحت مى نويسند: رسول خدا هيچ كس را جانشين تعيين نكرد. (270) جعل كنندگان آن احاديث پس از آن كه در زمره مخالفان ابوبكر، كسانى را يافتند كه شخصيت ممتاز و والايى دارند و از سويى نتوانستند به اجماع براى خلافت ابوبكر استدلال كنند، به جعل اين احاديث متوسل شدند. (271) اما دلايل و شواهدى كه ثابت مى كند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هرگز به جانشينى ابوبكر سفارش نكرده است به قرار زير است.

1. عبدالحميد مداينى مى نويسد:

اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره جانشينى ابوبكر سفارش كرده بود، خود وى در گفتگوهاى سقيفه به آن استدلال مى كرد، حال آن كه وى كمترين چيزى در اين زمينه ادعا نكرد. (272) آنچه در آن جا مطح مى كردند اين وبد كه ابوبكر همراه پيامبر در غار بوده است. يا آن كه پيامبر فرموده است ن پيشوايان بايد از قريش باشند و ابوبكر نيز از قريش است.

عمر، ابوبكر و ابوعبيده بيشتر بدين جمله تاكيد مى كردند كه مهاجران، دوستان و خويشان پيامبرند و به زمامدارى از ديگران سزاوارترند. (273) 2. ابوبكر در گفتارى به طور صريح مى گويد:

وددت ان سالت رسول الله عن هذا الامر فيمن هو؟ فلا ينازعه احد، و وددت انى كنت سالته: هل للانصار فى هذا حق. (274) دوست داشتم از رسول خدا سوال مى كردم كه خلافت به چه كسى تعلق دارد، تا كسى با اهل آن درگير نشود، و نيز مى پرسيدم كه آيا انصار در اين موضوع حقى دارند!

اگر دستورى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره ابوبكر رسيده بود آيا خود وى نمى شنيد! تنها چيزى كه او ادعا مى كرد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده است، جمله الائمة من قريش بود. جاى تعجب است كه كسى در آن جا از ابوبكر نپرسيد كه منظور پيامبر كدام طايفه قريش است. قريش از 25 طايفه (275) و برترين آنها بنى هاشم بود. (276) نيز آيا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بيش از اين چيزى نفرمود؟ افزون بر اين، چگونه اين سخن پيامبر در كمال هوشيارى و دقت بيان شده است و وصيت مهم او با نا هشيارى و هذيان؟!

وجود انبوه روايات مشابه اين حديث، بهترين دليل است كه ابوبكر بخش ‍ اصلى فرموده حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را بيان نكرده است. گزيده آن روايات چنين است: الائمة بعدى اثنى عشر كلها من قريش. در سقيفه تنها يك كلمه اول و دو كلمه آخر اين جمله بيان شد و دوازده نفر بودن آن راهنمايان ذكر نگرديد. (277) در كتاب صحيح بخارى، مسلم، ترمذى و مسند احمد ده ها روايت به همين مضمون نقل مى شود كه اغلب، آن رهبران قريشى را دوازده تن مى شمرد و تصريح مى كند كه تا ايشان وجود دارند دين نيز برقرار است. (278) به خوبى معلوم است كه پياپى بودن اين پيشوايان، بر پايه هيچ يك از مذاهب - غير از شيعه - مطابقت ندارد، نه از نظر شمار آنان و نه صفات ايشان. زيرا از مفاد حديث ها بر مى آيد كه آن دوازده تن همه از بهترين مردمان عصر خويش اند. (279) اگر اين فرموده از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود كه: خلافت و پيشوايى مردم جز براى قريش سزاوار نيست، چگونه خليفه در آستانه مرگ مى گويد: اى كاش از پيامبر پرسيده بودم كه براى انصار در عهده دارى خلافت نيز حقى است يا خير! آيا انصار مدينه از قريش بودند؟

خليفه دوم نيز در هنگام مرگ مى گويد: لو كان سالم حيا ما تخالجنى فيه الشكوك: اگر سالم بنده آزاد شده ابوحذيفه زنده بود، شك نمى كردم كه خلافت حق اوست. (280) راستى، آيا سالم از قريش بود؟ هرگز! (281) در انتخاب عمر از سوى ابوبكر نيز ابوبكر ادعا نمى كند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره عمر چيزى فرموده است. فقط مى گويد: به خداوند پاسخ خواهم داد كه بهترين فرد را براى مردم برگزيدم. (282)

3. خليفه دوم در هنگام مرگ درباره تعيين جانشين مى گويد: ان استخلف فقد استخلف من هو خير منى و ان اترك فقد ترك من هو خير منىاگر فردى را به جاى خود برگزينم كار ناروايى نكرده ام. زيرا كسى مانند ابوبكر كه از من بهتر بود جانشين معين كرد. و اگر كسى را معين نكنم آن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از من بهتر بود كسى را به جانشينى تعيين نكرد. (283) 4. ابوبكر در سقيفه، بى آن كه از جانب رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مقامى را براى خود يا ديگرى ادعا كند، مى گويد: قد رضيت لكم احد هذين الرجلين: من براى پيشوايى شما هر يك از اين دو مرد عمر و ابوعبيده را مى پسندم آيا او حق مسلم خود را به آنها تعارف و هديه مى كرد؟ آيا درباره آن دو سفارشى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده بود؟ مسلما نه. ابوبكر به مردم مى گويد: بايعوا ايهما شئتم با هر يك از اين دو كه بخواهيد، مى توانيد بيعت كنيد. سپس عمر رو به ابوعبيده مى گويد: ابسط يدك فلابايعك فانك امين هذه الامة (284) دست خود را بگشا تا با تو بيعت كنم. زيرا رسول خدا فرموده است: تو امين اين امت هستى!

بر پايه همين جمله، عمر اعتراف مى كند كه ابوعبيده نيز شايسته زمامدارى است و چنين نيست كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خواهان پيروى ابوبكر باشد، اگر چه لحظه اى بعد هر دو به ابوبكر مى گويند: با وجود تو ما به ديگرى رو نمى كنيم!

5. ابوبكر در نخستين روز زمامدارى اش، در مسجد مى گويد: ايها الناس انى لم اجعل لهذا المكان ان اكون خيركم (285) اى مردم، من كه اينك در اين جايگاه جانشينى پيامبر قرار گرفته ام نه بدان سبب است كه از شما بهترم... من نيز مثل شمايم. يا مى گويد: اقيلونى، اقيلونى، فلست بخيركم مرا رها كنيد: رهايم كنيد. زيرا من بهترين فرد در ميان شما نيستم.

6. گفته مى شود ابوبكر به فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چندين روز در مسجد عهده دار پيشوايى نماز بوده است. در اين باره ذكر نكاتى لازم است:

الف) بر پايه مدارك اهل تسنن، ابوبكر در زمره افراد سپاه اسامه بوده و از طرفى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بازگشت كنندگان از آن سپاه را لعن و نفرين كرده است. بنابراين چگونه ابوبكر به فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چندين نماز جماعت در مسجد برگزار كرده است؟!

ب) آن چه در مدارك شيعه و سنى تا حدودى پذيرفته است، اين است كه ابوبكر فقط يك نماز صبح روز دوشنبه روز رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را در مسجد بدين كيفيت برگزار كرده است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چون براى برپايى نماز توانايى نداشت، فرمود: بگوييد كسى نماز را بخواند. من بر انجام آن توانا نيستم. چون عايشه حاضر بود، پدرش ‍ ابوبكر را خواند و او را روانه مسجد كرد. او نماز را آغاز كرد، اما چون خبر به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد با تكيه بر على عليه‌السلام و ابن عباس ‍ خود را به كنار محراب رسانيد و ابوبكر را عقب زد و خود، نشسته با مردم نماز خواند. چون آن حضرت نشسته نماز مى خواند مردم صداى او را نمى شنيدند و ركوع و سجودش را نمى ديدند و موقعيت نماز را فقط از حال ابوبكر، كه ايستاده بود، تشخيص مى دادند. (286) ج) روايات مورد استدلال، به نقل از عايشه و آكنده از تناقض است. (287) عز الدين ابو حامد مداينى از استادش ابو يعقوب معتزلى نقل مى كند كه: عايشه چون پيامبر را براى اداى نماز ناتوان ديد، بى درنگ به دنبال پدرش ‍ ابوبكر فرستاد و او را روانه مسجد كرد. وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از موضوع اطلاع يافت به هر زحمت خود را به محراب رسانيد و ابوبكر را عقب زد و خود مشغول نماز شد. بعدها عده اى همين نماز را حجت قرار دادند و آن را دليل شايستگى ابوبكر براى زمامدارى ياد كردند و ديگر نگفتند كه حضور پيامبر در مسجد براى باز داشتن ابوبكر از انجام نماز بوده است. (288)

## سفارش به پيروى از على بن ابى طالب عليه‌السلام

بر پايه آنچه گذشت، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به جانشينى فردى غير از ابوبكر و عمر سفارش كرده است، كسى كه بى ترديد بايد داناتر، با تقواتر و با فضيلت تر از بقيه و سابقه خدماتش به اسلام بيشتر باشد. محققان اهل سنت، على بن ابى طالب عليه‌السلام را از نظر فضيلت، برتر از همه صحابيان ياد مى كنند، جز اين كه معتقدند لازم نيست هميشه حكمران مسلمانان، فرد با فضيلت تر باشد. ابن ابى الحديد در اين باره مى نويسد:

مردم از كسى كه در فضيلت، جهاد، علم، سيادت و شرافت مانندى نداشت، روى بر تافتند و با كسى بيعت كردند كه آن شرافت و برترى را نداشت اما او نيز با تقوا و عادل بود... اصحاب براى مصلحت اسلام و نيز ترس از فتنه اى كه نه تنها خلافت، بلكه نبوت را نيز تباه مى ساخت، ار فرد افضل و اشرف و سزاوارتر به شخص فاضل و شريف رو كردند! (289) اهل تسنن مى نويسند: روزى على بن ابى طالب در مسجد، در كنار عمربن خطاب نشسته بود و جمعى از مردم هم حضور داشتند. چون حضرت از آنجا بيرون رفت، كسى او را به خود ستايى و بزرگنمايى متهم كرد! عمر گفت: او واقعا حق دارد خود را بستايد و به وجود خود افتخار كند. به خدا سوگند، اگر شمشير او نبود ستون اسلام استوار نمى گرديد. او به امور قضايى، آگاه ترين فرد امت اسلام است. او داراى سابقه و شرافت است. مرد گفت: اگر راست مى گويى، به چه عذر خلافت را از او باز داشتيد؟ گفت: به علت جوانى اش و علاقه وى به فرزندان عبدلمطلب، دوست نداشتيم خلافت به او برسد. (290) جز اينها، در اخبار بسيارى به صراحت نوشته اند: پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، على عليه‌السلام را به جانشنى خود تعيين فرمود

1. عزالدين ابوحامد معتزلى مى نويسد:

ابن عباس مى گويد: روزى در اوايل خلافت عمربن خطاب نزد او رفتم. به من گفت... آيا هنوز پسر عمويت به خلافت نظر دارد؟ گفتم: آرى. گفت: آيا گمان مى كند رسول خدا درباره خلافت او سخنى گفته است؟ گفتم آرى...! عمر گفت: البته گاه از زبان رسول خدا در حق او سخنانى چند بيان مى شد كه حجت آور نبود و عذر را برطرف مى نمود و گاه درباره او فزون از حد اظهار مى كرد و ازاين همه مى خواست امتش را در مورد خلافت او بيازمايد. رسول خدا در بيمارى خود خواست به اسم او تصريح كند جانشينى او را ذكر كند ولى من براى شفقت بر امت و حفظ اسلام، از آن جلوگيرى كردم. پس رحلت خدا دانست كه من به آنچه در خاطر او مى گذرد پى برده ام. بنابراين از دنبال گيرى هدف خود دست نگاه داشت و خدا جز آنچه خود خواسته و مقدر كرده بود، جارى ننمود. (291) 2. وى در جاى ديگرى مى نويسد:

ابن عباس مى گويد: در سفر عمر به شام، من نيز همراهش بودم. روزى در ميان راه، چنان كه بر شترش سوار بود، به من گفت: اى پسر عباس! از پسر عمويت على گله مندم... او پيوسته با من دشمنى و خشم دارد. علت آن چيست؟ گفتم: شما خود بهتر مى دانيد. گفت: مى پندارم همچنان از اين كه خلافت از كف او بيرون رفته، اندوهگين است. گفتم علت همين است. او معتقد است رسول خدا خلافت را فقط براى او سزاوار مى ديد. عمر گفت: خواستن پيعنبر چه نتيجه اى داشت، با آن كه خداوند نخواسته بود. رسول خدا چيزى را مى خواست و خدا غير آن را. پس مراد رسول خدا تحقق نيافت. آيا هر چه رسول خدا مى خواست بايد خدا هم بخواهد! او هميشه آرزو مى كرد عمويش ابولهب مسلمان شود ولى خدا نخواست و او هم اسلام نياورد. (292) 3. در ده ها مورد (293) و نيز پس از مرگ خلفه دوم و تشكيل شوراى شش نفرى سال 23هجرى على بن ابى طالب عليه‌السلام در ميان مردم از مقام امامت و جانشينى خود ياد كرده و از آنان اعتراف خواسته است و مردم ضمن پذيرش گفتار او، از كوتاهى خود در حق اهل بيت عليه‌السلام اظهار شرمسارى كرده اند. اما پس ‍ از در گذشت خليفه دوم، در مسجد به مردم فرمود: شما را به خداوند سوگند مى دهم، بگوييد آيا در ميان شما كسى از من هست كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد او فرموده باشد هركس من مولاى اويم، على مولاى اوست؟ حاضران گفتند: نه. (294) على بن ابى طالب عليه‌السلام گفت: آيا در ميان شما كسى جز من هست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به هنگام ايجاد پيمان برادرى، ميان او و خودش ‍ عقد برادرى بسته باشد؟ همه گفتند: نه باز فرمود: آيا كسى در ميان شما جز من هست كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در حق او گفته باشدانت منى بمنزلة هارون من موسى(295)؟

گفتند: نه سپس على عليه‌السلام تا چهل فضيلت خويش را، كه نشانگر امتياز برتر او بر ديگران بود، بر شمرد و همه حاضران را شاهد گرفت و آنها تاءييد كردند. (296) 4. بيش از جنگ جمل، چون عايشه تصميم گرفت ام المومنين، ام سلمه را در جنگ برضد على عليه‌السلام همراه خود سازد و ام سلمه پيشنهاد او را رد كرد، به عايشه چنين گفت: اى عايشه! آيا اين حادثه را به ياددارى كه زمانى من و تو در سفرى با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله همراه بوديم و على كفش هاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را اصلاح مى كرد و لباس هايش را مى شست؟ در اين هنگام پدرت ابوبكر و عمر نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتند و ما پشت پرده بوديم. آن دو با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به گفتگو پرداختند و پرسيدند: از آن جا كه نمى دانيم شما تا چه مدت در كنار ما خواهيد بود، مى خواهيم بدانيم چه كسى به جاى شما امت را رهبرى مى كند، تا پس از شما به او پناه ببريم. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: ... من هر كه را جانشين خود كنم و به شما معرفى نمايم شما از پيرامون او پراكنده خواهيد شد، همان طور كه بنى اسرائيل از گرد هارون پراكنده شدند. در اين حال آن دو سكوت كردند و از نزد پيامبر بيرون رفتند. سپس من و تو پيش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رفتيم و تو كه شرم كمترى داشتى از حضرت همان پرسش را كردى و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: جانشينى من همان كسى است كه مشغول اصلاح كفش است. چون نگاه كرديم به جز على بن ابى طالب عليه‌السلام كسى را نديد. تو گفتى: غير ار على كسى را نمى بينم! فرمود: آرى، هم او جانشين من است. در اين موقع عايشه گفته ام سلمه را تاييد كرد و گفت: البته كه اين خاطره را به ياد دارم. (297)

## در حاشيه روايات جانشينى (298)

از بررسى رواياتى كه در كتب اهل تسنن پيرامون وصيت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به دست ما رسيده است، دانسته مى شود كه مصدر همه آن اخبار، عايشه است و محققان سنى مذهب به صراحت مى نويسند: انگيزه عايشه از مخالفت با على بن ابى طالب عليه‌السلام كينه و حسادتى بود كه نسبت به او و فاطمه زهرا داشت. (299) اين عامل تا بدان حد در وى موثر بود كه ايشان موضوع جان سپردن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در دامن على و آخرين و صاياى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به على را انكار كرد و با آن كه بيشتر منابع حديثى اهل تسنن مى نويسند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در دامن على بن ابى طالب عليه‌السلام جان سپرد، (300) عايشه مى گويد: پيغمبر خدا در دامن من رحلت كرد، چگونه به على وصيت كرد كه من ندانستم! (301) آن جناب درباره عايشه مى فرمايد:

و اما فلانة فادركها راى النساء و ضغن غلا فى صدرها كمرجل القين. (302) آن زن نسبت به من دچار... حسد و كينه اى شده است كه در سينه اش ‍ همانند ديگ آهنگرى مى جوشد.

عبدالحميد مداينى مى گويد: در زمانى كه نزد استادم ابو يعقوب علم كلام مى خواندم اين جملات حضرت را براى او خواندم و او پاسخى طولانى در اين باره بيان داشت كه خلاصه آن چنين است:

دشمنى نخست عايشه با فاطمه عليه‌السلام شروع گرديد. زيرا رسول خدا پس از مرگ خديجه با عايشه ازدواج كرد و او جايگزين خديجه گرديد و فاطمه عليه‌السلام دختر خديجه بود. به طور طبيعى هر گاه دخترى مادرش ‍ بميرد و پدر، همسر ديگرى اختيار كند، بين زن جديد و دختر كدورت ايجاد مى شود و از اين امر گزيرى نيست. زيرا زن از اين كه پدر به دختر علاقه مند است حسادت مى ورزد و دختر نيز...

پيامبر خدا حضرت فاطمه را خيلى بيش از آن چه مردم تصور بكنند و بيش ‍ از بزرگداشت و احترامى كه مردان نسبت به دختران خود انجام مى دهند، بزرگ مى داشت و احترامش مى كرد، بسيار فراتر از اندازه دوستى پدران نسبت به فرزندان خود. آن حضرت در محافل عمومى و خصوصى، نه يك بار، بلكه بارها در زمان هاى مختلف گفته بود: فاطمه بزرگ بانوى همه زنان جهان است. او همتراز مريم، دختر عمران است... و عقد ازدواج او با على در آسمان و در حضور فرشتگان خوانده شده است. بارها فرمود: هر كه او را بيازارد مرا آزرده و او پاره تن من است...

اين مسايل دشمنى عايشه نسبت به فاطمه را افزون مى ساخت. بعد از ازدواج فاطمه با على، اين دشمنى عايشه، به على نيز سرايت كرد و ابوبكر را هم تحت تاثير قرار داد... روز به روز ستايش پيامبر از على افزون مى گرديد و او به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نزديك تر مى شد و اين موضوع حسادت و غبطه ابوبكر را شدت مى بخشيد، چنان كه در طلحه، عموزاده عايشه، نيز همين حال نسبت به على پديد آمده بود و بسيار رخ مى داد كه ابوبكر، عايشه و طلحه در همين زمينه گرد هم نشينند و به چاره جويى و گفتگو بپردازند و سخن هر يك بر ديگرى تاثير نهد. نيز از سوى مردم به عايشه خبر مى رسيد كه على به رسول خدا پيشنهاد كرده است كه تو را طلاق دهد. مردم سخنان زيادى از اين نمونه درباره على و فاطمه به عايشه مى رساندند و همين سخن چينى ها و تهمت ها آتش حسد و كينه عايشه را عميق تر مى ساخت.

زمانى هم فرا رسيد كه خداوند به فاطمه فرزندان پسر و دختر داد و رسول خدا فرزندان او را همچون فرزندان خود مى دانست و آنان را فرزند خود صدا ميكرد...، اما عايشه فرزند نمى آورد و مى ديد دختر همشوى او خديجه فرزند آورده و آنها از سوى شوهرش رسول خدا بسيار مورد احترام و محبت هستند. آيا، در اين موقعيت عايشه دوام زندگى على و فرزندانش را آرزو مى كند يا دوست دارد هر چه زودتر آنها نابود شوند.

موضوع حساسيت زاى ديگر، آن بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دستور داد همه درهاى مسجد، كه به خانه مردم باز مى شد، مانند در خانه ابوبكر، بسته شود ولى در خانه على را به مسجد گشوده گذارد. (303) زمانى هم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ابوبكر را مامور كرد تا سوره برائت را براى كفار قريش در مكه بخواند، اما پيش از رسيدن او به مكه وى را از اين مقام عزل كرد و على را مامور خواندن آن سوره نمود. اين دو موضوع براى عايشه بسيار گران آمد.

ديگر اين كه خداوند از ماريه قبطيه فرزندى به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله داد و اين رويداد على را بيش از حد، خرسند ساخت. حال آن كه عايشه به شدت غمگين شد. پس از آن، ابراهيم فرزند ماريه وفات يافت و عايشه، گرچه در ظاهر خود را اندوهگين نشان داد، سرزنش و شماتت خود را نسبت به آنان در درون پنهان مى داشت...

آن موقع هم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بيمار شد و در خانه عايشه بسترى گرديد پيامبر صص بستر خود را به خانه دخترش فاطمه منتقل ننمود و علت آن بود كه نخواست براى فرزند و دامادش مزاحمتى ايجاد نمايد...

با پيش بينى پيامبر و سفارش هاى او على شك نداشت كه خلافت پس از پيامبر به او انتقال مى يابد... و چون بيمارى پيامبر شدت يافت و سپاه اسامه را مى خواست روانه سازد و بزرگان مهاجر و انصار همانند ابوبكر را مامور كرد كه در سپاه شركت جويد، در اين صورت على بدون منازع، به خلافت دست مى يافت. اما عايشه كه از منظور پيامبر و ديگر ماجراها اطلاع داشت به دنبال پدرش در لشكر فرستاد تا نگذارد پدرش مدينه را ترك كند.

در همان حال بيمارى حضرت، عايشه پدرش را فرا خواند تا به جاى پيامبر، در مسجد نماز بخواند و چون پيغمبر با اطلاع شد، در حالى كه به فضل بن عباس و على تكيه داده بود، خود را به مسجد رساند و مشغول نماز شد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در صبحگاه همان روز بدرود حيات گفت. آن گاه ديگران نماز خواندن ابوبكر را حجت قرار دادند و گفتند چه كس مى تواند مقدم شود بر آن كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را در نماز مقدم داشته است! آنها حضور رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در مسجد براى اهميت نماز جلوه دادند و نگفتند حضور ايشان در مسجد، به منظور بازداشتن ابوبكر از خواندن نماز به جاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود...

همه اين عوامل باعث شد خلافت از على سلب شود و عامل اصلى آن، عايشه بود. (304) ابن ابى الحديد مى گويد:

من به شيخ ابويعقوب گفتم: آيا تو معتقدى كه برگزارى نماز ابوبكر به تعيين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نبوده و عايشه چنين خواسته است؟ استادم گفت: اين را من نمى گويم، على گفته است. وظيفه و تشخيص من غير از تشخيص اوست. هر چه باشد او در آن موقع آنجا حضور داشته و من حضور نداشتم.

پس از وفات فاطمه نيز همه زنان براى عرض تسليت به حضور بنى هاشم رسيدند، ولى عايشه وانمود كرد مريض است و حضور نيافت.... (305)

# فصل چهارم: طرحى از پيش

## بيعت ناگهانى و ناانديشيده!

رفته رفته كه زمان بر رويداد سقيفه مى گذشت، دلايل و شواهدى چند حكايت از آن داشت كه گروه پيروز، از ديرباز براى كسب قدرت و شكست رقيب، در انديشه و طرح بوده است. روشن ترين گواه اين امر آن است كه اصولا با وجود آن همه تاءكييدهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر زمامدارى و جانشينى على بن ابى طالب عليه‌السلام -كه غير شيعه نيز آن را مى پذيرد-تا گروهى همدست و ريشه دار در كار نباشد، نمى شود به يكباره همه چيز به سويى ديگر جهت گيرد. آيا مردم هيچ يك غدير را به ياد نداشتند؟ البته كه به ياد داشتند و تا دير زمان هم از خاطرشان زدوده نشد. دوازده سال پس از آن روز، زمانى كه خليفه دوم در گذشت سال 23 هجرى على بن ابى طالب عليه‌السلام با اهل شورا و نيز مردم، به احتجاج پرداخت و چهل فضيلت از خود بر شمرد كه از جمله آنها ماجراى غدير و آيه تطهير بود و آن گاه حاضران را براى تاءييد آن فضايل به شهادت طلبيد و جز تنى چند از مخالفان، هيچ كس او را انكار نكرد. (306) آيا اين گروه در روزگار رحلت خاتم پيامبران محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله آن فضايل را به ياد نداشتند؟! يا برخى آن را چنين توجيه مى كردند كه انتخاب فرد غير برتر بر فرد برتر بى اشكال است. چگونه مى توان پذيرفت كه در كمتر از چند ساعت، تنى چند از غير خاندان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله توانسته باشد بدون هيچ طرح و هماهنگى قبلى، مردم را از پذيرش ‍ زمامدارى على بن ابى طالب عليه‌السلام به قبول بيعت ديگرى سوق دهند و پس از آن نيز از زور، تطميع و تهديد سود نجسته باشند؟!

زمزمه همدستى و ريشه دار بودن مخالفت با على بن ابى طالب عليه‌السلام زمانى به اوج رسيد و در مكه به عمربن خطاب خبر دادند: برخى (307) مى گويند اگربه راستى، برگزينى ابوبكر ناانديشيده بدون طراحى از پيش ‍ صورت پذيرفته است ما نيز پس از عمر با ديگرى على بيعت مى كنيم. در پى اين نظر، خليفه در مسجد مدينه، مردم را گرد آورد و بر منبر چنين گفت: چنين زمزمه مى شود كه اگر بيعت با ابوبكر ناگهانى و نا انديشه بوده است برخى نيز پس از عمر بن خطاب با ديگرى بيعت خواهند كرد! البته كه آن بيعت بدون انديشه از قبل و يكباره صورت پذيرفت، ولى خداوند از گزند و آشوب آن جلوگيرى كرد. چنين نيست كه هر كس بتواند بدون جلب نظر و تاءييد خليفه و شوراى مسلمانان، با ديگرى بيعت كند. هشيار باشيد كه اكنون ديگر كسى مانند ابوبكر در ميان شما نيست كه همگى متوجه او شده، سر به او بسپاريد. بنابراين هركس بدون مشورت مسلمانان با شخصى بيعت كند، بيعت او هيچ ارزش قانونى نخواهد داشت و هر دو طرف بايد كشته شوند. (308) ابن ابى الحديد مى نويسد: به نظر شيعه بيعت با ابوبكر به صورت ناگهانى و بدون تصميم قبلى به وقوع نپيوسته است. شاعر عرب محمدبن هانى مغربى مى گويد:

و لكن امرا كان ابرم بينهم - و ان قال قوم فلته غير مبرم خلافت موضوعى بود كه در ميان آ نان قبلا محكم كارى شده بود، گر چه گروهى گفتند امرى ناگهانى بوده و از پيش تنظيم نيافته است. (309) حقيقت آن است كه دلايل و شواهد اين نظر، چنان فراوان است كه مى توان پيرامون آن كتابى ويژه تدوين كرد. ما از آن همه به نكاتى چند اشاره مى كنيم.

1. نخستين موضوع مطرح شده در خطبه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در غدير هشدار به مخالفان على بن ابى طالب عليه‌السلام بود. ايشان تاكيد مى كند كه شمار اينان كم نيست و پيوسته در انديشه توطئه اند و براى آينده، نقشه ها دارند. (310) شك نيست همينان بودند كه پيوسته چون پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در مجالس عمومى تصميم مى گرفت از فضايل على بن ابى طالب عليه‌السلام و امامت فرزندان او سخن گويد، جنجال مى كردند و گاه تكبير سر مى دادند و هياهو مى نمودند. بارها همين كه مى فرمود الائمة بعدى اثنى عشر پيشوايان پس از من دوازده تن هستند، نظم و سكوت مجلس به هم مى خورد و جنجال و تحرك تا بدان حد مى رسيد كه حضرت از ادامه گفتار باز مى ماند. (311) 2. در ميان مخالفان على بن ابى طالب عليه‌السلام چند شخصيت سر شناس ديده مى شوند كه سال ها با يكديگر رابطه دوستى يا خويشاوندى داشته اند و عجيب آن كه همه ايشان به دعوت ابوبكر اسلام آورده اند. اينان عثمان، طلحه، زبير، سعد بن ابى و قاص، (312) عبدالرحمن بن عوف و ابوعبيده جراح اند. (313) جز ابوعبيده كه در زمان مرگ خليفه دوم زنده نبود، آن پنج تن به وصيت خليفه جزو شوراى شش نفره ى خلافت قرار گرفتند تا يكى از آنها زمامدارى مسلمانان شود. نقش ابوبكر، عمر و ابوعبيده در گردهمايى سقيفه، سرنوشت ساز بود. پس از پيروزى ابوبكر نيز، عمر بن خطاب مسئول امور قضايى و ابوعبيده رئيس كل اموال و دارايى حكومت اسلامى گرديد. (314) ابن ابى الحديد مى نويسد: زمانى كه على بن ابى طالب عليه‌السلام را به زور به مسجد آوردند تا با ابوبكر بيعت كند و او نپذيرفت، ابوعبيده به وى گفت: اى ابوالحسن! تو امروز جوانى (315) و اينان پيران قريش اند. تو تجربه آنها را ندارى... اكنون از ايشان فرمان بپذير...، اگر تو نيز پس از ايشان زنده ماندى، به شايستگى به اين مقام خواهى رسيد. (316) عمر بن خطاب در چندين گفتگوى خود با ابن عباس، ناخود آگاه به اين همدستى اشاره كرده است. وى مى گويد: مردم زمامدارى على را بدان سبب نپذيرفتند كه قريش دوست نداشت نبوت و خلافت منصب دينى و سياسى در خاندان پيامبر جمع شود. از اين رو خود براى خويشتن زمامدار تعيين كرد و در رسيدن به هدف خود پيروز شد. (317) چه كسانى نمى خواستند منصب دينى و سياسى به خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تعلق داشته باشد؟ آيا ممكن است اين ناخرسندى و تصميم بر دور ساختن اهل بيت عليه‌السلام از زمامدارى، يكباره - در نيم روز رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله - پيش آمده باشد؟

برخى نكات كه به نوعى از همدستى اشان از سال ها قبل، پرده بر مى دارد به قرار زير است: الف) اين هر سه تن، از نظر نزديكى سن و سابقه دوستى در مكه، ميان عرب معروف اند. ب) منابع حديثى چنين گزارش مى كنند كه ابوبكر پيوسته - به خصوص در روزهاى پايانى عمر - از چند چيز دريغ مى خورد، يكى اين كه: اى كاش در سقيفه خلافت را به عمر يا ابوعبيده واگذار مى كردم تا يكى امير مى شد و من وزيرش مى شدم. (318) خليفه دوم نيز در هنگام مرگ مى گويد: اگر ابوعبيده جراح زنده بود خلافت را به او مى سپردم و در اين تصميم از هيچ كس اظهار نظر نمى خواستم و چون كسى علت مى پرسيد، مى گفتم كسى را جايگزين خويش كرده ام كه نزد خدا و رسولش امين است. (319)

ج) در كتاب صحيح مسلم مى خوانيم: از عايشه پرسيدند: اگر رسول خدا براى خود جانشين تعيين مى كرد، چه كسى را بر مى گزيد؟ عايشه گفت: ابوبكر را. پرسيدند: پس از او چه كسى را؟ گفت: عمر را. پرسش شد: آن گاه چه كسى را انتخاب مى نمود؟ گفت: ابوعبيده جراح را. پس از اين سه نفر، از ديگرى نام نبرد. (320) د) پيشتر خوانديم كه ابوبكر در هنگام وصيت همين كه مى خواست نام جانشين خود را بگويد، بى هوش شد و عثمان به تشخيص خود نام عمر بن خطاب را نوشت. زمانى كه ابوبكر به هوش آمد، نگاشته او را تاييد و امضا كرد. (321) راستى عثمان از كجا دانست كه ابوبكر حتما عمر بن خطاب را جانشين خود قرار مى دهد؟ ابوبكر خود همين موضوع را از عثمان پرسيد و او در پاسخ گفت: مى دانستم كه اين لطف را از او دريغ نكرده، جز وى كسى را به جانشينى تعيين نخواهى كرد. (322) حال با توجه به اين كه خليفه دوم نيز در هنگام مرگ مى گويد: اگر ابوعبيده زنده بود بدون مشورت هيچ كس، خلافت را به او مى سپردم. و آن گاه شورايى تعيين مى كند كه در هر صورت عثمان به زمامدارى برسد، آيا جاى ترديد باقى است كه اين چند تن از سال ها پيش، بر اين تصميم، هم نظر بوده اند.

در هنگام وفات خليفه دوم، از اين چند يار ديرين، جز ابوعبيده، سالم بن عبيد نيز در گذشته بود و اگر او هم زنده بود خلافت به عثمان نمى رسيد، چنان كه عمر به همين نكته تصريح كرد.

3. در خطبه بانو حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام درباره فدك، جملاتى بيان شده است كه به همدستى عده اى براى به چنگ آوردن منصب فرمانروايى مسلمانان، اشاره دارد.

و الرسول لما يقبر ابتدارا زعمتم خوف الفتنة الا فى الفتنة سقطوا و ان جهنم لمحيطة بالكافرين. فلما اختار الله لنبيه دار انبيائه ماوى اصفيائه ظهرت فيكم حسكة النفاق... و اطلع الشيطان راسه من مغرزه ها تفابكم فالقاكم لدعوته مستجيين و للغرة فيه ملاحظين.

رسول خدا هنوز دفن نشده بود كه شما به بهانه هراس از بروز فتنه، به سوى منظور خويش شتافتيد. اين فرموده قرآن است كه آنها خود در فتنه فرو رفتند و راستى كه جنهم بر كافران احاطه دارد. چون خداوند پيام آور خود را به سوى جايگاه بلند پايه پيامبران و برگزيدگان خود فرا خواند، در ميان شما دشمنى ريشه گرفته از نفاق نمايان شد... و شيطان سر خود را از مخفيگاهش ‍ بيرون آورد. همانند لاك پشتى كه با اطمينان از رفع خطر، سر خويش را از لاك بيرون مى كند. شيطان شما را به سوى هدف خود خواند و همه را فرمانبر خويش يافت، كه در پذيرش نيرنگ هاى او، بدون كمترين مقاومت، پيرويد.

در بخشى ديگر مى فرمايد:

تتربصون بنا الدوائر و تتوكضون الاخبار.

در انتظار حوادث ناگوار براى ما بوديد و مواظب دريافت اخبار.

4. چون محمد فرزند ابوبكر در پى نامه اى، معاويه را به نافرمانى از امام على عليه‌السلام سخت نكوهش كرد، معاويه در پاسخ وى نامه اى نگاشت كه به صراحت در آن مى گويد آن چه او پيش گرفته است به پيروى از دو زمامدار نخست بوده است.

معاويه مى نويسد:

ما و پدرت ابوبكر فضل و برترى فرزند ابوطالب را مى دانستيم و حق او را بر خود لازم مى شمرديم. پدر تو و فاروق (323) عمر، اولين كسانى بودند كه حق على را غصب كردند و با وى مخالفت نمودند. اين دو نفر، بر طبق نقشه قبلى، دست اتفاق به يكديگر دادند، سپس على را به بيعت خود خواندند. چون على خوددارى و سرپيچى نمود درباره او تصميم هاى ناروا و انديشه هاى خطرناك گرفتند، تا آن جا كه على با ايشان بيعت نمود و تسليم آنان گرديد. اما هرگز اين دو نفر او را در كارهاى خود شركت نمى دادند و در امور محرمانه، وى را آگاه نمى كردند، تا خداوند جان هر دو را گرفت. بنابراين، آن چه اكنون ما بر آنيم، اگر راه صواب و حقيقت باشد، پدر تو پايه گذار آن است و ما شريك هاى اوييم. اگر پدرت چنان نمى كرد ما هرگز با فرزند ابوطالب مخالفت نكرده، مسند خلافت را به او واگذار مى نموديم، ليكن پدر تو، پيش از ما چنين سياستى درباره وى پيش گرفت. ما هم مانند پدرت با او رفتار كرديم. حال يا پدرت را عيب كن يا از سرزنش ما دست بردار. درود خداوند بر كسى كه توبه نمايد! (324) 5. در ماجراى روانه شدن ابوبكر و عمر به سوى سقيفه، نكاتى حايز اهميت است:

الف) آن دو كس كه خبر گرد همايى سقيفه را به اطلاع عمر رساندند، كه بودند و چرا در آن جمعيت اين موضوع را فقط به عمر بن خطاب خبر دادند؟

ب) چرا عمر پس از اطلاع يافتن، موضوع را فقط با ابوبكر در ميان مى نهد؟ (325) ج) چرا وقتى براءبن عازب (326) در جستجوى افراد سرشناس قريش در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ابوبكر و عمر را نمى بيند، به فكر فرو مى رود كه گويا توطئه اى در حال وقوع است؟ (327) د) چگونه آن دو نفر براى رفتن به سقيفه، مساله اجتماع انصار را به على يا عباس خبر نمى دهند و در راه، فقط ابوعبيده جراح را با خويش همراه مى سازند؟

ه) چون گفتگوى سقيفه به پايان مى رسد، عمر بن خطاب، بى درنگ همه را به بيعت ابوبكر فرا مى خواند و بعدها در نقل رخداد آن روز مى گويد: به خدا سوگند، ما در آن موقعيت هيچ كارى را بهتر و تاثير گذارتر از بيعت با ابوبكر نديديم. زيرا ترسيديم از آن مردم جدا شويم و كار بيعت را يكسره نكنيم و آنها با ديگرى بيعت كنند و آن گاه ما ناگزير شويم از چيزى كه مورد قبول ما نباشد اطاعت كنيم يا با آنها ستيز نماييم. آن وقت فتنه بر پا و فساد ظاهر و غالب شود. (328) منظور ايشان از ما چه كسانى است؟ آيا مگر پيشتر ميان او و گروهى ديگر پيرامون موضوع خلافت، هماهنگى و گفتگويى رخ داده است؟!

## توضيح پرسش ها

بر پايه اسناد تاريخى، آن دو كس كه اجتماع انصار را به عمر خبر دادند، معن بن عدى (329) و عويم ساعده بودند. پيش از رسيدن عمرو همراهانش به سقيفه، از مهاجران كسى در گردهمايى سقيفه حضور نداشته است. عويم از طايفه اوس و معن نيز هم پيمان مهاجران بود و هر دو رابطه صميمى با عمر و ابوبكر داشتند. گفتگوهاى خشونت آميز اين دو با انصار اين نظر را تقويت مى كند كه آن دو قبل، از با خبر ساختن عمر، اميد داشتند بتوانند عزم واتحاد انصار را تا پيش از رسيدن مهاجران فور پاشند، ولى چون از سوى انصار رانده شدند و جستجوى عمر و ابوبكر به مسجد و خانه پيامبر روى آوردند و آنها را به كمك طلبيدند. (330) ابن ابى الحديد مى نويسد: اين دو نفر در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ابوبكر علاقه وافر داشتند و در مدينه، اين دوستى به دشمنى با سعد بن عباده در آميخت. هر دو در تحريك و تقويت عمر و ابوبكر براى شكست سعد بن عباده سهم به سزايى داشتند. نيز بيشتر تاريخ نويسان نام اين دو تن را در ميان افرادى كه براى بيعت گيرى از اميرمومنان على عليه‌السلام به خانه آن حضرت هجوم بردند، ذكر كرده اند. ابن اثير مى نويسد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بين معن بن عدى و برادر عمر زيد بن خطاب پيمان برادرى بست. (331) اين هر دو در زمان خلافت ابوبكر در نبرد با مرتدان اهل يمامه كشته شدند. (332) عمر بن خطاب خود را تا بدانجا مرهون عويم بن ساعده مى ديد كه بر سر قبرش گفت: از زمينيان كسى نمى تواند ادعا كند كه بهتر از صاحب اين قبر وجود دارد. (333) خبر رسانى اين دو به مهاجران، انصار را چنان خشمگين و رنجيده كرد كه روزى پس از سقيفه، انصار بار ديگر گردهم آمده، تصميم گرفتند كه اين دو را ادب كنند، اما به هر صورت، اجتماع ايشان به سكوت و آرامش پايان پذيرفت. (334) از مجموع آن چه گذشت به دست مى آيد كه پيش از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پيرامون موضوع جانشينى حضرت، از سوى اين عده نشست ها و گفتگوهايى انجام گرفته است و همه از تصميم يكديگر اطلاع داشته اند و چنين معلوم مى شود كه عمر بن خطاب بر پايه همان گفتگوها، در سقيفه طرحى نزديك تر به خلافت خود در ذهن داشته است كه با زيركى ابوبكر مدتى از هدف خود دور مى شود.

از مغيرة بن شعبه در اين باره چنين رسيده است كه وى به عمر مى گويد: زمانى كه ابوبكر عهده دارى خلافت را به تو واگذاشت، به چه سبب آن را نپذيرفتى و حال به رفتار آن روز ابوبكر خرده مى گيرى و با تاسف از آن ياد مى كنى؟!

عمر مى گويد: من تو را از مردان هوشمند عرب مى شناختم. گويا تو آن روز آنجا حضور نداشتى كه ابوبكر چگونه مرا فريب داد. البته من نيز او را فريفتم. (335) تصميم قبلى ما آن بود كه من خليفه شوم، ولى او با زبردستى، خلافت را از چنگ من خارج ساخت.

6. نمى توان انكار كرد كه دختران ابوبكر و عمر عايشه و حفصه در آن هماهنگى ها نقش به سزايى داشته اند. تاريخ نگاران اهل تسنن از ابن عباس ‍ چنين نقل مى كنند: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روزهاى پايانى عمر را مى گذراند كه روزى براى بيان پاره اى سفارش ها، على بن ابى طالب را به حضور فراخواند. عايشه گفت: چه مى شود اگر ابوبكر را فراخوانى! و حفصه مى گفت: بهتر كه عمر را طلب كنى! به اصرار آن دو زن، ابوبكر و عمر نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آمدند و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به ايشان فرمود: اگر با شما كارى داشتم كسى را به سوى شما مى فرستادم. برخيزيد و برويد. (336) بعد كه عايشه چنين ديد گفت: به خدا قسم، كسى جز على را نمى خواهد. او را بگوييد تا بيايد. سرانجام على به حضور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رسيد و هر دو زمانى طولانى نجوا كردند (337) بعدها نيز اين چندتن هيچ يك در ظاهر بر ضد ديگرى به كارى اقدام نورزيدند و تا زنده بودند از يكديگر پشتيبانى كردند. (338) كوشش عمر براى تثبيت حكمرانى ابوبكر تا بدان حد بود كه ابن ابى الحديد مى نويسد: اگر كوشش هاى او نبود ابوبكر به خلافت نمى رسيد. (339) عمر در پاسخ ابوموسى اشعرى مى گويد: به خدا سوگند، اگر از برادرم زيد بن خطاب اطاعت مى كردم و سخن او را به كار مى بستم ابوبكر هرگز شيرينى خلافت را نمى چشيد... پس از آن كه او خلافت را در دام خويش ‍ انداخت من چاره اى نديدم جز اين كه براى مدت زمانى صبر كنم و در انتظار بازگشت خلافت به خود باشم. (340) 7. امام على عليه‌السلام زمانى كه عمر مى كوشد او را به بيعت با ابوبكر مجبور سازد، به عمر مى گويد: احلب يا عمر حلبا لك شطره. اشدد له اليوم ازره ليرده عليك غدا: اى عمر، نيك بدوش كه بهره اى از آن به تو مى رسد. امروز كار را براى او محكم نما تا فردا به تو باز گردد. (341)

# فصل پنجم: ياد زدايى از غدير

## پرده بردارى از انگيزه ها

حدود دو ماه پس از واقعه غدير، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دنيا را بدرود گفت: در غدير حدود صد هزار تن از مسلمانان مشاهده كردند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با جملاتى رسا و بدون كمترين ابهام، على ابن ابى طالب عليه‌السلام را هدايتگر امت، سرپرست و زمامدار مسلمانان و جانشين خود معرفى نمود. تاريخ هيچ گزارش نكرده است كه در آن اجماع بى نظير، كسى كمترين سخن اعتراض آميزى در باره اين انتخاب بيان كرده باشد. (342) نخستين تبريك گويان به على ابن ابى طالب عليه‌السلام عمربن خطاب و ابوبكر بن ابى قحافه بودند. (343) پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حالى كه هنوز پيكر مقدس آن بزرگوار دفن نشده بود، مردم در خرد شمردن موقعيت و منزلت على عليه‌السلام چنان بر يكديگر سبقت گرفتند و در پايمال كردن حق او پيش تاختند كه گويا پيرامون منزلت او كمترين سخنى از هيچ كس نشنيده اند و پيامبر آن سخنان رادر تأکید بر بى مقدار ساختن وى بيان كرده است. آيا مى توان در كوشش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى معرفى جايگاه على بن ابى طالب عليه‌السلام ترديد كرد؟ آيا رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله در روزهاى پيش از رحلت نفرمود: به زودى آشوب ها همچون پاره هاى امواج تاريك شب به سوى امت من روى مى آورد. بنابراين، حضرت از همه رويدادها با اطلاع بود و در آگاه ساختن امت تا مى توانست، كوشيد و چه بسا همان تأکیدها و پيش بينى ها بود كه منافقان ورزيده مدينه را بيش از پيش به چاره جويى و پنهان كارى واداشت.

آنچه در اين فصل دنبال مى شود پاسخ اين پرسش است كه سياست پيشگان آن روزگار، چگونه غدير را از يادها زدودند؟ دوستداران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله صحابيان، انصار و اهالى مدينه به سبب چه علل وعواملى ديت از يارى اهل بيت عليه‌السلام برداشتند و بر ستم به حاندان رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله رضايت دادند و در مقابل، مهاجمان دم فرو بستند و حتى تا ده ها سال كمترين جانبدارى نتيجه بخشى از بنى هاشم، ننمودند؟

براى يافتن پاسخ صحيح، بايد به چند نكته توجه داشت. 1. آنچه از تاريخ آن روزگار به دست ما رسيده است اغلب از منابع غير شيعه و به وسيله تاريخ نگاران عهد اموى و عباسى است. به همين علت، نمى توان اخبار موجود را كامل و درست پنداشت. تحليل و قضاوت پيرامون رويدادى كه در ده ها قرن پيش رخ داده و بيشتر جزئيات آن از ما پنهان مانده است، كارى دشوار و حتى غير ممكن به نظر نمى رسد.

گذشته از اين، خفقان آن ايام، بسيارى از حوادث را كتمان ننموده يا دگرگون ثبت كرده است. وقتى بيان و نگارش حديث پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيرامون مسايل اخلاقى و احكام، براى مدت صد سال ممنوع باشد، طبيعى است كه اخبار سياسى - اجتماعى آن دوران به سختى به نسل بعد منتقل شود. بنابراين، تصوير روشنى از رويدادها فراروى ما نيست تا بدانيم اصحاب سقيفه، عمل خود را چگونه توجيه كردند و مردم براى سكوت خود چه عذرى مى آورند و چگونه خام شدند.

به گفته يك نويسنده انديشمند: تاريخ 23 ساله حضرت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به همان اندازه روشن است كه تاريخ سه روزه بعد از حضرت، تاريك. (344) 2. در تحليل علت سكوت مردم يا انگيزه اقدام مهاجر و انصار، چند موضوع را بايد از يكديگر متمايز ساخت:

الف) سياست پيشگان فعال آن روز به چه شيوه اى ياد غدير را از خاطرها زدودند و مردم را به بى تفاوتى سوق دادند؟

ب)انگيزه انصار در تشكيل گرد همايى سقيفه چه بود؟

ج) مهاجران چه دليل و انگيزه اى براى رفتار هود داشتند؟ آنهاپس از تسلط بر اوضاع، براى تثبيت موقعيت سياسى خود چه اقداماتى پيش گرفتند؟

د) آيا اهالى مدينه همگى به سكوت و بى تفاوتى رضايت دادند؟ علت اين رفتار چه بود؟

ه) خاندان پيامبر و دوستداران اهل بيت عليه‌السلام چه كردند؟

3. اهالى مدينه در موضع گيرى خود نسبت به رويدادهاى پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چند دسته بودند:

الف. دسته اى چون مقداد، سلمان و ابوذر، تا پايان از اهل بيت عليه‌السلام جانبدارى كردند و تا امام با مخالفان خود بيعت نكرد، بيعت ننمودند. بعد از آن نيز پيوسته در مراقبت كامل حكومتيان قرار داشتند و با شكنجه، به سكوت واداشته مى شدند.

جز اينان، حاميان ديگرى هم بودند كه بايد آنها را پيروان سياسى على ابن ابى طالب عليه‌السلام برشمرد. اين عده، حمايتشان با انگيزه هاى جاهلى و قومى آميخته بود، بدين صورت كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از قريش و بنى هاشم بود و على عليه‌السلام نيز از بنى هاشم است و بر اساس ارزش هاى قبيله اى، بايد به جانشينى او انتخاب شود. شايد بتوان گفت: اين عده با حمايت از على عليه‌السلام مى خواستند در سايه حكومت او موقعيت سياسى خود و قبيله شان را حفظ كنند، همان طور كه بعدها در آغاز حكومت امام، چنين كردند. آنها مى خواستند با به قدرت رسانيدن على ابن ابى طالب عليه‌السلام كه از فضايل شرايط و حمايت عمومى بهره مند است، سهمى براى خود در حكومت او منظور دارند و پس از چندى، قدرت و حكومت را به درون حزب و قبيله خود منتقل كنند.

با نگاهى به كارنامه سياسى اين عده، به وضوح روشن مى شود كه آنان پس ‍ از ديدن كمترين كدورت و با دست نيافتن به قدرت و اهداف سياسى خويش، على عليه‌السلام را رها كرده جبهه جديدى در مقابل او گشودند. جنگ جمل به همين علت بر پا شد و در جنگ صفين عده اى بدين انگيزه به على عليه‌السلام مدد رسانيدند تا عليه شام وارد عمل شده، از آنان انتقام بگيرند و سيادت كوفه را بر شام تثبيت كنند. (345) ب. گروه سازمان يافته ديگرى كه عدد آنها كم نبود، در انتظار رحلت پيامب اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به سر مى بردند و مصمم بودند كه بر هر بها، مانع زمامدارى على ابن ابى طالب عليه‌السلام شوند. اينان از مدت ها قبل خود را براى حكمرانى آماده ساخته بودند.

ج. جمعى نيز مسلمانان عادى بودند كه چندان به امور سياسى و اجتماعى كارى نداشتند و ايمان به اسلام نزد آنها جز ترك برخى گناهان و انجام بعضى واجبات، مفهوم ديگرى نداشت. اينان اغلب از مقام شامخ امامت و وجوب پيروى از امام -بدان حد كه ما امروز معتقديم - چيزى نمى دانستند. گاه برخى از همان مسلمانان ناآگاه به پيروى از سران نفاق، به فرمان هايى كه در بردارنده احكام شرع نيست، بى مانع است. (346) آن مردم اگر هم از قدرت يافتگان جانبدارى مى كردند يا روزگار به بى تفاوتى مى گذراندند، غرضشان عناد با اهل بيت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نبود و اگر ديگرى هم به قدرت دست مى يافت، شيوه اى جز اين اختيار نمى كردند.

عبدالحميد مداينى در اين باره، سخن استادش را چنين نقل مى كند:

گروهى كه در همه جا اكثريت را تشكيل مى دهند توده مردم و در همه ادوار يافت مى شوند، از خود، راءى ثابتى ندارند. باد به هر طرف بوزد به آن سوى متمايل مى شوند. اينان تقليدگر هستند، نه پرسشى دارند، نه افكارى و نه بحث و جدلى مى كنند. هميشه تابع و پيرو قدرت حاكم هستند. اگر نماز واجب را هم از برنامه حذف كنند، آنان آن را ترك مى كنند. به همين علت بود كه دستورهاى صريح پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد خلافت على ابن ابى طالب عليه‌السلام پايمال و كهنه گرديد و پنهان ماند و بيعت با ابوبكر قوت گرفت و مشغول بودن بنى هاشم به جنازه پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مجال را براى فعاليت آنان آزاد گذاشت و زمينه تقويت آنان را در مخالفت با دستورهاى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آماده نمود. (347) در عصر مردمانى چنين خام و خمود، هرگاه گروهى بتوانند در كمتراز چند ساعت به حكومت دست يابند و بر اوضاع مسلط شوند، آرام كردن و همراهى ساختن ايشان، چندان دشوار نيست.

## اركان سياست ياد زدايى

در پى تشريح اين گفته و نيز تبيين هر چه بهتر اوضاع اجتماعى مدينه پس از رحلت پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به عوامل بى تفاوتى مردم مدينه در انتخاب راه صحيح و نيز به زمينه هاى به حكومت رسيدن مخالفان اهل بيت عليه‌السلام اشاره مى كنيم.

## كتمان فضايل على ابن ابى طالب عليه‌السلام

بر پايه روايات موجود در كتاب هاى شيعه و سنى، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در موارد بى شمارى از فضايل پسر عمويش على ابن ابى طالب عليه‌السلام براى مردم سخن گفته است، اما بايد دانست كه اين اخبار، چنان كه ما در زمان خود آنها را فراوان، مدون و گويا مشاهده مى كنيم، در آن دوره نزد همگان چنين نبوده است، به خصوص كه بيشتر مردم مدينه و نواحى اطراف، از سواد و استعداد نوشتن محروم بودند و نگاشته ها نيز اغلب، آيات قرآن نبود.

از طرفى برخى از پيرامونيان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كه خويشتن را فاميل حضرت و منسوب به او مى دانستند، از دير باز به موجب حسد، در كتمان فضايل و امتيازات على ابن ابى طالب عليه‌السلام از هيچ كوششى فرو گذار نمى كردند. (348) بارها بر ضد او شايعه مى پراكندند. در اخبار غير شيعه، نماى اين شايعات كم نيست. زمانى شايع كردند كه آيه 57 سوره اخزاب كه آزار دهندگان به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را لعن كرده و وعده عذاب داده است در شاءن على ابن ابى طالب عليه‌السلام نازل شده است. زيرا او مى خواست بر خلاف رضايت فاطمه عليه‌السلام دختر گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دختر ابوجهل را به عقد و ازدواج خود در آورد! (349) درغزه تبوك شايع كردند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از شدت نفرت به على، وى را همراه خود به جنگ نبرد، تا در كنارش نباشد! (350) بر پايه همين امور از ديرباز هرگاه پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى خواست از فضايل دامادش حقيقتى بيان كند، مخالفان به شيوه هاى مختلف از بيان و انتشار آن جلوگيرى مى كردند. در كتاب صحيح بخارى و مسلم در ده ها روايت چنين مى خوانيم: چون سخن پيامبر بدين كلام رسيد عده اى فرياد كردند يا تكبير گفتند و نگذاشتند حضرت سخنش را به پايان برساند. (351) از آن نمونه، در خبر جابربن سمره چنين آمده است: از حضرت ختمى مرتبت شنيدم كه فرمود: پس از من دوازده تن، امير و خليفه خواهند گرديد. آن حضرت سپس جمله ديگرى فرمود كه از هياهوى عده اى درست نشنيدم. پدرم كه به حضرت نزديك تر بود گفت: جمله اى كه تو نشنيدى اين بود: همه آن دوازده تن از خاندان قريش مى باشند. (352) در مجموعه اخبار مشابه اين حديث، به طور معمول قسمتى از حديث حذف شده و تنها به ضميمه ديگر روايات است كه مى توان از مفاد مجموع حديث اطلاع حاصل كرد. (353) بنابراين، با وجود كوشش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در بيان فضايل على عليه‌السلام و جايگاه ويژه او پس از پيامبر، نمى توان انكار كرد كه در بسيارى از مواقع نيز دسيسه ها و صحنه سازى هاى رياست طلبان مانع از بيان يا انتشار اين اخبار مى شده است و اين توطئه ها چنان كار ساز بود كه در بازگشت از حجة الوداع چون آيه يا ايها الرسولنازل شد، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نخست در ابلاغ آن به مردم درنگ كرد. زيرا بيم داشت كه رياست جويان فرصت طلب با اعتراض، مانع پذيرش عمومى شوند يا برضد حضرتش توطئه كنند. به همين علت تا نويد الهى بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل نگرديد، كه خداوند تو را از شر توطئه هاى مردم حفظ خواهد كرد، حضرت موضوع زمامدارى على ابن ابى طالب عليه‌السلام را آن گونه آشكارا بيان نفرمود.

## همدستى براى انحراف افكار عمومى

شمار حاضران در غدير خم حدود صد هزار تن ياد شده است. از اين عده، افرادى كه به مدينه باز گشتند انبوه نبود. زيرا پيش از رسيدن به مدينه، شاميان به سوى شام و گروهى به سوى يمن و جنوب عربستان شتافتند. از ده هزار نفرى كه از مدينه با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آهنگ مكه كرده بودند، (354) جمعى از مردمان نواحى اطراف بودند كه در مدينه به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پيوسته بودند.

در اين ميان، برخى زن و عده اى سالخورده بودند كه در هيچ يك از صحنه هاى اجتماعى حضور نداشتند تا نقشى ايفا كنند. از آن جمع چهار، پنج هزار نفرى بسيارى بردگان و مستضعفانى بودند كه از مناطق مختلف بر پيامبر وارد شده بودند و در مدينه، قبيله و خويشاوندى نداشتند، مانند اهل صفه. پس تنها نيمى باقى مى ماند كه بيش از دوهزار نفر نمى باشند. اينها هم به طور معمول فرمانبردار رؤ ساى قبايل و در مقابل نظام عشايرى، خاضع بودند. جز اينها گروهى به دستور رسول اكرم در سپاه اسامه پايگاه جرف در بيرون مدينه به سر مى بردند و در شهر حضور نداشتند تا منشاء تصميمى باشند. (355) گروهى نيز كسانى بودند كه عهد بسته بودند نگذارند زمامدارى پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به على ابن ابى طالب عليه‌السلام منتقل شود. به خوبى معلوم است با تبليغ، توطئه يا تطميع، شاهدان ماجراى غدير را به خويش جلب كنند يا دست كم به بى طرفى وادارند. از اين رو، چنان كه حوادث پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نشان داد، اغلب شاهدان غدير طرفدار خلفا شدند يا بى طرف ماندند.

جز اينها، بى اطلاعى هواخواهان اهل بيت عليه‌السلام از تشكيل انجمن سقيفه را نيز بايد بر ديگرى عوامل افزود. آنها زمانى از بيعت باابوبكر آگاه شدند كه كار براى گروه مخالف، استحكام يافته بود.

## زمينه فراهم

روز رحلت پيامبرگرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه را بايد شديدترين ايام حزن و حيرت مسلمانان ياد كرد. در آن روز، جز عده اى كه در كمين فرصتى به سر مى برند، بقيه سخت گرفتار ماتم و بهت گشته، بيمناك آينده خود و اسلام بودند. آن روزها عده اى ادعاى پيغمبرى كرده، در پى فرصتى براى حمله به مدينه بودند. گروهى از قبايل غير مسلمان شبه جزيره يا كشورهاى همسايه نيز با اين فرصت طلبان هم انگيزه و هم راءى بودند.

در اين زمان، عاقلانه ترين كارى كه به ذهن مردم ساده انديش مى رسيد اين بود كه در مقابل نا آرامى هاى احتمالى شهر، آرامش و انزوا اختيار كنند و نامطمئن از پيروزى كسى، به مخالفت با ديگرى برخيزند. اين مردم هنوز سابقه جنگ هاى داخلى عرب را از ياد نبرده بودند كه گاه براى به دست آوردن چراگاه حيواناتشان سال ها به كشتار يكديگر مى پرداختند. سر در گمى مردم مدينه در آن روز، وصف نشدنى است. وفات پيامبر بزرگ اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله براى بيشتر مردم در باور نمى گنجيد، تا آنجا كه افكار وفات او ممكن مى نمود. در اين موقعيت، براى فرصت جويان با ذكاوت، بهترين فرصت براى نيل به بزرگترين مقاصد سياسى فراهم بود، به خصوص اگر از سال ها پيش در انديشه اين روز به سر ببرند و برايش نقشه داشته باشند.

جز اينان هيچ مسلمانى باور نمى كرد كه عده اى در آن ساعات، پيكر مطهر پيامبرشان را بى غسل و كفن رها كرده، و به دنبال اخذ راءى و بيعت براى رياست خود باشند. شايد هم مى انديشيدند اگر كسى در پى اين مقاصد باشد، جز شرمسارى و شكست چيزى به دست نمى آورد. افزون بر اين، مردم آن گونه دورنگر و چاره انديش نبوند تا حركت هاى مرموز را بى درنگ شناسايى كنند و براى جلوگيرى از آن تصميم فورى گيرند.

براى آنها نيز كه به منزلت اهل بيت عليه‌السلام آشنايى داشتند، اين باور كه عده اى اندك بخواهند مقام ايشان را خوار بشمرند و خود بر مناصب آنان تكيه زنند، بسيار دور و دشوار بود. (356) يعقوبى مى نويسد: چون جنجال بيعت با ابوبكر بالا گرفت براءبن عازب با تعجب و حيرت به خانه بنى هاشم آمده گفت: با ابوبكر بيعت شد! آنان گفتند: مسلمانان در غياب ما چنين نخواهند كرد ما به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله سزاوارتريم. سپس عباس گفت: به خداى كعبه، چنين كردند! (357) ابن ابى الحديد مى نويسد: در همان روزهاى سقيفه، كسى از بستگان على اشعارى در مدح او سرود كه ترجمه آن چنين است: هرگز فكر نمى كردم رهبرى امت را از خاندان هاشم و از ابوالحسن سلب كنند... (358) على ابن ابى طالب عليه‌السلام خود فرموده است: به خدا سوگند، من هرگز فكر نمى كردم عرب خلافت را از خاندان پيامبر بستاند يا مرا از آن باز دارد. (359)

## ادعاى نسخ فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

از آنجا كه بيشتر رويدادهاى پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از طرف مخالفان شيعه نگاشته شده است وپس از آن نيز بيشتر تاريخ نگاران، عناصر وابسته به دربار خلفابودند، به درستى نمى توان دانست كه بعد از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله آنها كه حكومت را به دست گرفتند، كردار خويش را چگونه توجيه كردند و به مردم، چه گفتند! آيا مردم، بيعت با على ابن ابى طالب عليه‌السلام در غدير را فراموش كرده بودند؟ آيا با خود نمى گفتند چگونه آن بيعت رانقص مى كنند؟ مگر نه اين است كه عرب براى بيعت و عهد حود بيش از هر چيز اهميت قائل است! آيا برخى سران سقيفه از اولين كسانى نبودندكه در سرزمين غدير با على بن ابى طالب بيعت كردند؟ پس چگونه توانستند نزد مردم رفتار خود را تا اين حد قانونى بنمايانند و مردم آن را بر خلاف سفارش پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله ندانند؟ انصار چه فكر مى كردند و براى اقدام خود چه بهانه يا عذرى داشتند؟! ترديد نيست كه از روز غدير تا وفات رسول اكر. صلى‌الله‌عليه‌وآله عده اى با كوشش هاى شبانه روزى زمينه هاى به خلافت رسيدن على ابن ابى طالب عليه‌السلام را ناهموار ساخته و در اين باره با گروهى به گفتگوهاى سرى پرداخته بودند. بااين حال، وقتى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله وفات كرد، برخى از مردم، حتى آنان كه با خليفه جديد بيعت كردند، گمان نمى بردند اين بيعت به معناى تصاحب مقام فردى از اهل بيت عليه‌السلام است. شايد هم به آنها چنان نماياندند كه آنچه در غدير بر آن تعهد سپرده اند، لزوم آور نيست، يا تعهد امروزبه معناى نقض تعهد غدير نيست. بدين معنا كه خليفه اى كه امروز با او بيعت مى شود در حقيقت مجرى قانون اسلام است نه بيشتر. بنابراين، مى شود كه رهبر معنوى مردم فردى، و متصدى كارها، شخص ديگرى باشد.

اما بيشتر چيزى كه به طور رسمى، پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بهانه سرپيچى از بيعت غدير شد، ادعاى نسخ فرموده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. به ادعاى ابوبكر و عمر، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در آستانه رحلت خود موضوع زمامدارى دامادش على ابن ابى طالب را نسخ كرد و كار را به ديگرى يا به امت واگذاشت.

ابان بن ابى عياش مى گويد: امام باقر عليه‌السلام فرمود: ما اهل بيت، از ستم قريش و متحد شدنشان عليه ما و كشتار، چه چيزها ديده ايم و شيعيان و دوستداران ما چه ها ديده اند! پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از دنيا رفت، در حالى كه درباره حق ما اقدام فرموده و به اطاعت ما فرمان داده و ولايت و دوستى ما را واجب كرده بود و به مردم خبر داده بود كه ما صاحب اختيارتر از خود آنه بر ايشانيم و دستور داده بود كه اين موضوع را حاضران به غايبان برسانند.

آنان بر ضد على عليه‌السلام متحد شدند. آن حضرت هم با آن چه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره او فرموده بود و مردم شنيده بودند، در مقابل آنان استدلال كرد. گفتند: درست مى گويى، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله اين را فرموده است ولى آن را نسخ كرده و گفته: ما اهل بيتى هستيم كه خداوند عزو جل ما را بزرگوار داشته و برگزيده و دنيا را براى ما زيبنده ندانسته و بدان راضى نشده است و خداوند، نبوت و خلافت را براى ما جمع نمى كند.

چهار تن بر درستى اين سخن گواهى دادند: ... پدر حفصه، ابوعبيده، معاذبن جبل و سالم مولا ابى حذيفه. اينان مسئله را بر مردم مشتبه كردند و مطلب را بر آنان راست جلوه دادند. ايشان را به عقب برگرداندند و خلافت را از جايى كه خدا قرار داده بود، خارج كردند. بر ضد انصار با حق ما و دليل ما استدلال كردند. (360) به سبب همين پندار بود كه وقتى بعدها داماد پيامبر و دخترش از انصار كمك خواستند، آنها گفتند: اى دختر پيامبر اين كار گذشت. ما با اين مرد بيعت كرديم. اگر پسر عموى شما پيش از اين بيعت، از ما بيعت مى خواست ما جز او با ديگرى بيعت نمى كرديم! على در جواب آنها گفت: آيا بايد جنازه پيامبر را در خانه اش واگذارم، به كار غسل و كفن و نماز و دفن جسد مباركش نپردازم و از خانه بيرون آيم و با مردم در كار حكومت به كشمكش مشغول شوم؟! (361) گويا آنان با اعتقاد به مقام معنوى على بن ابى طالب عليه‌السلام، به رياست كسى راى داده بودند و ديگر نمى توانستند راى خويش را باز ستانند!

حقيقت آن است كه امروز پس از گذشت قرن ها معلوم نيست كه حاضران در غدير، در روز تشكيل سقيفه يكايك چه مى پنداشتند؟ شايد برخى را با اين توجيه، گروهى را با توجيه ديگر، عده اى را با تهديد و كسانى را با تطميع راضى كرده باشند. اما رفتارهاى نابخردانه اهالى مدينه، پس از سقيفه، حاكى از آن است كه خام كردن اين دسته از مردم براى گردانندگان سقيفه چندان مسكل نبوده است. به هر تحليل، آنها چنين وانمودند كه آن چه رخ داده است در حقيقت بر طبق دستور رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است.

عزالدين ابو حامد معتزلى مى نويسد:

از آن جا كه براى من بسيار دشوار بود بپذيرم صحابيان سالخورده با فرمان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بر نصب على، به مخالفت برخاسته باشند، نزد استاد، يحيى بن محمد بن ابى زيد، مشهور به ابوجعفر نقيب اخبار فضايل على را ذكر كردم و تاكيد كردم كه چنان چه مشاهده مى كنى اين خبار با صراحت، گويا خلافت على است. بنابراين، اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به چه عذرى دستور او را درباره على انكار كردند؟

ابوجعفر در پاسخ به نكاتى اشاره كرد و در ضمن آنها گفت: مردم ساده انديش زمانى كه ديدند صحابيان بزرگ با راى قاطع، خلافت را از على بازداشتند، پنداشتند كه اين رفتار آنان حتما به موجب دستور ويژه اى از جانب رسول خدا است كه ايشان از آن بى اطلاع بوده اند و حضرت با دستورى پنهانى سفارش هاى گذشته خود را در مورد خلافت على نسخ نموده است، به خصوص كه ابوبكر روايتى نقل نمود كه مردم تصور كردند آنها در انتخاب پيشواى خود آزاد هستند. ابوبكر مى گفت: پيامبر فرموده است: الائمة من قريش امامان از قريش هستند. بنابراين مردم گمان كردند كه براى عهده دارى منصب پيشوايى مردم، قريش بودن كافى است، هر كه مى خواهد باشد.

مردم با خود مى گفتند: اينان با اهداف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بيش از ما آشنايند. به همين علت در مقابل مخالفت با دستور خاص پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به على، مقاومتى از خود نشان ندادند.

آنچه باعث تاكيد اين مطلب گرديد، روايتى چنين از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود كه هرچه را مسلمانان نيكو بپندارند، خداوند نيز آن را روا مى داند. گفتند: نيز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است ن از خداوند در خواست نمودم كه امت مرا در گمراهى جمع ننمايد و خداوند اين در خواست مرا پذيرفت. همه اين امور سبب شد كه مردم به بيعت طلبان خوشبين باشند. (362) اين محقق در ادامه مى گويد:

آنها دستور پيامبر درباره على را انكار نكردند، بلكه توجيه و تاويل نمودند. دليل و بهانه آنها اين بود كه ما امروز در موقعيتى قرار گرفته ايم كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن حاضر نيست و فرد حاضر در صحنه بسا به امورى اطلاع مى يابد كه شخص غايب از صحنه از آن بى اطلاع است. گاه دستور شخص غير حاضر به علت آن كه از اوضاع جارى بى خبر است و در صحنه حضور ندارد به خاطر مصلحتى فراگير، ناديه گرفته مى شود. آن مصلحت به ادعاى آنان، فتنه انصار بود كه اگر از آن جلوگيرى نمى شد آنها حكومت را به دست مى گرفتند و آن گاه ميان عرب اختلاف نمى شد آنها حكومت را به دست مى گرفتند و آن گاه ميان عرب اختلاف و كشتار رخ مى داد. زيرا انصار مى كوشيدند كه مهاجران را از مدينه بيرون برانند، تا مبادا به كينه هاى قبلى، با انصار به جنگ برخيزند.

نيز گفتند: علت مخالفت ما با فرموده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن است كه اگر ما على را به خلافت نصب مى نموديم، مردم از اسلام به جاهليت پيشين باز مى گشتند و مرتد مى شدند! آيا سزاوار است كه براى پابرجايى فرمان رسول خدا، كه ارتداد امت را در پى داشت، اصل مهم تر را كه حفظ دين باشد از دست دهيم! پس چه بهتر كه به مصلحت بزرگ تر عمل شود، هر چند با مخالفت با دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله! بنابراين براى فردى مانند... چندان دشوار نبود كه با چنين توجيه، دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را كنار نهد. او به مخالفت با دستورهاى پيامبر در حضور وى عادت داشت، چنان كه در صلح حديبيه و نماز خواندن حضرت بر جنازه عبدالله بن ابى مخالفت كرد. مهم تر از همه، مخالفت با دستور پيامبر در روزهاى آخر زندگانى است كه تقاضاى قلم و كاغذ كرد تا وصيت كند و... اين سرپيچى ها راه را براى سركشى هاى آينده هموار كرد. بنابراين ديگر براى گفتار و كردار پيامبر چه امتياز و فضيلتى باقى مانده بود؟ تا مخالفت هاى بعدى با مقاومت مردم روبه رو شود. كسى كه رويا روى پيامبر، از پيروى دستور او سرپيچى كند، تا كار به جايى رسد كه برخى به طرفدارى از او بگويند آوردن قلم و كاغذ لازم نيست و سپس كسى هم بر او نهيب نزند و اعتراض نكند، آيا چنين فرد با جرات نمى تواند براى مصلحتى كه خود در نظر دارد، دستور پيامبر را كنار نهد و با ابوبكر بيعت نمايد؟! زمانى كه مردم حديث پيامبر را در مورد خلافت على بن ابى طالب عليه‌السلام به عمر يادآور مى شدند او مى گفت: همين كه رسول خدا در آخرين روز زندگانى، ابوبكر را براى برقرارى نماز جماعت به مسجد فرستاد، دليل نسخ گفتار گذشته خود در تاكيد بر زمامدارى على است. (363) آن چه بسيار حايز اهميت است و سزاوار بود مردم پيرامون آن بيشتر بينديشند، اين پرسش است: با فرض آن كه بر پايه منابع معتبر، موضوع زمامدارى و جانشينى على بن ابى طالب عليه‌السلام در حدود بيست سال پيش يوم الانذار، در مكه به هنگام دعوت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از خويشاوندانش صورت گرفت و در زمان هاى بعد، ده ها بار تكرار گرديد و در غدير رسميت يافت، چگونه طرحى اين گونه كه بيست سال درباره تثبيت آن سرمايه گذارى شده است در آستانه وفات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از سوى آن حضرت، در زمانى كمتر از يك ساعت، نسخ مى شود؟! آيا نسبت دادن چنين سياستى به پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بدترين اهانت به وى نيست!

## در انتظار تصميم امام

پس از همدستى جناح قدرتمند و با نفوذ مهاجران در تصاحب منصب خلافت و رسميت يافتن زود هنگام خلافت ابوبكر، بيشتر دوستداران اهل بيت عليه‌السلام چشم به تصميم داماد پيامبر، على بن ابى طالب عليه‌السلام، داشتند و چون آن حضرت را مامور به صبر و در تنگنا ديدند، نااميد از پيگيرى هر اقدام نتيجه بخش، مهر سكوت بر لب زدند و شيوه بى تفاوتى پيش گرفتند. اين موضع گيرى، پايه هاى حكومت را استوارتر كرد و جرات آنان را در هتك مقام اهل بيت عليه‌السلام افزون ساخت و رفته رفته كار به جايى رسيد كه دم زدن از حق على بن ابى طالب عليه‌السلام جرم شناخته شد.

به سبب همين امر بود كه چون بشيربن سعد انصارى استدلال هاى داماد پيامبر را شنيد، گفت: اى ابوالحسن! اگر مردم اين كلمات را قبل از اين از تو شنيده بودند هيچ كس درباره تو اختلاف نكرده، همه با تو بيعت مى كردند، جز آن كه تو در خانه نشستى و مردم گمان كردند كه تو به خلافت نياز ندارى!

از طرفى بنى هاشم و هوا خواهان على بن ابى طالب عليه‌السلام بر اين باور بودند كه به فرض تصاحب مقام خلافت از سوى غير هاشميان، بنى هاشم مى توانند حق خويش را باز ستانند. (364) به همين عليت چندان از كوشش تصاحب كنندگان حكومت بيمناك نبودند.

## كينه و حسادت نسبت به داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

يكى از عمده ترين دلايل سكوت مردم در مقابل پايمال شدن حق امير مومنان على بن ابيطالب عليه‌السلام، كينه و حسادتى بود كه قبايل عرب، به خصوص قريش و برخى مهاجران، از او داشتند. رسم قبايل چنين بود كه اگر از قبيله آنان كسى كشته مى شد، همه آنان و قبايل هم پيمانشان وظيفه داشتند از قبيله قاتل انتقام گيرند. هر چند اين رسم جاهلى پس از اسلام بى هويت شد، اما آثار آن هنوز باقى بود. سال ها بعد، در پرتو تعاليم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و رشد نسبى افكار، ديگر زمينه چنين انتقام ها فراهم نبود، اما دل ها از كينه زدوده نشده بود و اگر كسى اين اندازه به قبيله اش دلبستگى نداشت با عرب و عصبيت عربى بيگانه شناخته مى شد. اين در حالى بود كه بيشتر قبايل در نبرد با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شركت كرده، فرد يا افرادى از آنها به دست داماد وى على يا بنى هاشم كشته شده بودند.

از سوى ديگر از دير باز همه قبايل مكه، به خصوص قريش، به نوادگان هاشم و كمالات ايشان حسد مى ورزيدند و از اين كه آنان مناصب اجتماعى را در دست دارند، رنج مى بردند وبراى زمانى كه اين منزلت و منصب از ايشان سلب شود، روز شمارى مى كردند. سرانجام زمان جلوه كينه و حسادت آنان فرا رسيد و تعصبات قبيله اى بيدار شد و قدرت طلبان به آرزويشان دست يافتند.

بلاذرى مى نويسد: حباب بن منذر، كه خود از انصار بود، در ماجراى سقيفه گفت: ما چون در جنگ ها پدران اينان (مهاجران) را كشته ايم از ما انتقام خواهند گرفت. وقتى انصار به سبب كشتن پدران مهاجران، از آنها بهراسند، پس على بن ابيطالب عليه‌السلام كه داماد پيامبر است بايد در انتظار خشن ترين برخوردهاى قريش به سر ببرد، زيرا در بدر نيمى از كشتگان قريش را او به تنهايى به سوى مرگ روانه ساخته است.

عزالدين ابوحامد معتزلى مى نويسد:

روزى پيامبر خدا بر شانه على زد و گريست و فرمود: براى كينه هايى مى گريم كه در دل قومى است و براى تو آشكار نمى كنند مگر پس از آن كه مرا از دست بدهند. (365) ابن جرير طبرى مى نويسد: زمانى عمر بن خطاب به ابن عباس گفت: مى دانى چرا قريش از خاندان شما جانبدارى نكردند، در حالى كه پدرت عموى رسول خدا و تو پسر عموى او هستى؟ ... زيرا قريش مايل نيست اجازه بدهد نبوت و خلافت در اختيار خاندان شما باشد براى اين كه بدين وسيله احساس غرور و شادمانى خواهيد كرد. (366) گوينده اين سخن به خوبى از شدت بد خواهى مردم نسبت به داماد پيامبر آگاه است و از همين رو به ابن عباس مى گويد: پس عمويت على به خلافت سراوارتر است، اما قريش از وى فرمان نمى برد. اگر وى زمامدار مردم شود آنان را به راه حق پيش مى برد... ولى در آن صورت نارضايتى پنهانى مردم، سبب مى شود كه بيعت او را بشكنند و با وى بجنگند. (367) حقيقت آن است كه قبايل عرب، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را نيز به سختى تحمل كرد. سران برخى از قبايل آشكارا اظهار مى داشتند: حال كه قدرت عرب به تو روى كرده است، به تو ايمان خواهيم آورد، به شرط اين كه براى روزگار پس از خود، از ما كسى را جانشين كنى! (368) مشركانى كه پس از فتح مكه، به ظاهر اسلام آوردند، اغلب به سبب ناتوانى، از ستيز با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله دست برداشتند. از طرفى، شكوه و منزلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آنان را به تسليم وا مى داشت و از سويى، آتش كينه و حسد را در جان هاى آنان شعله ور مى ساخت. در حقيقت اينان همه كينه و حسادت خود به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را با دامادش، على بن ابى طالب عليه‌السلام تصفيه كردند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر پا كننده حكومتى بود كه آنان آروزى دستيابى بدان را در دل داشتند و بدين سبب، به طور طبيعى فرصت تحقق اين مقصود را براى وى فراهم مى آوردند. پس از رحلت آن حضرت نيز، ديگر جايى براى درنگ نبود. هر چه زودتر، حتى قبل از آن كه پيكر پ يامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله غسل داده شود، بايد خلافت را تصاحب مى كردند، هر چند به بهاى ورود بى اجازه به خانه دختر گرامى آن حضرت.

على بن ابى طالب عليه‌السلام خود در تاييد اين نظر گويد:

... عرب از كار محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله متنفر بود و نسبت به آن چه خداوند به او عنايت كرده، حسادت مى ورزيد... آنها از همان زمان حضرت كوشيدند كه كار را پس از رحلت آن حضرت، از اختيار اهل بيت او خارج كنند. اگر قريش نام او را وسيله سلطه خويش قرار نمى داد و نردبان ترقى خود نمى ديد، حتى يك روز پس از رحلت آن حضرت، خدا را نمى پرستيد و به ارتداد مى گراييد. (369) ايشان در نامه اى به برادرش عقيل مى نويسد: بگذار قريش تا مى توانند در گمراهى و فاصله افكنى خود ميان امت بتازند. اين جماعت، امروز همان گونه براى معارضه و جنگ با برادرت همدست شده اند كه ديروز در جنگ با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هماهنگ بودند.

ابن عباس در بيان علت لعن و دشنام بنى اميه، به على بن ابى طالب عليه‌السلام مى گويد: بنى اميه در حقيقت با لعن و ناسزا به على مى خواستند به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله ناسزا گويند. زيرا پيامبر فرموده بود: هر كس ‍ به على ناسزا گويد، به من ناسزا گفته است. (370) اما چون مسند حكومت را از بعثت آن حضرت به دست آورده بودند به جاى پيامبر، على را هدف تير دشنام خود قرار دادند.

رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از همه توطئه هاى قريش و مشركان مكه، جان به سلامت برد. در مدينه بارها بر ضد او لشكر كشيدند و خاندان او از بنى هاشم، پيوسته بر ديگر قبايل قريش پيروز مى شد. زمانى كه دشمنان او اطمينان يافتند با اصل نبوت او نمى توانند مقابله كنند، ناچار رسالتش را پذيرفتند و حسد و كينه خود را نسبت به بنى هاشم فرو خوردند. اما با رحلت او به هيچ صورت رضايت ندادند كه شوكت نبوت او با جلوه خلافت، همچنان در اختيار بن هاشم باشد و استمرار يابد. (371) عبدالحميد مداينى معتزلى در ياد كرد جملات ابو جعفر نقيب به ذكر نكاتى مى پردازد كه پرده از انگيزه آلوده مخالفان على عليه‌السلام بر مى دارد. وى مى نويسد:

گروهى كه مى پنداشتند عرب از على اطاعت نخواهد كرد، بعضى به علت حسادت، برخى براى انتقام و خونخواهى و برخى ديگر به بهانه جوانى او وى را كنار زدند و برخى دوست نداشتند على بر آنان برترى يابد. بعضى هم نمى پذيرفتند كه نبوت و خلافت نصيب يك فاميل شود. بعضى ديگر هم از بيم پايبندى شديد و سخت گيرى او در امور دينى، و گروهى به اميد اين كه خلافت در قبايل عرب گردش كند و در قبيله خاص استقرار نيابد و هر قبيله اميدوار باشد خلافت به آنان برسد. و برخى نيز به سبب دشمنى با او به حكومتش رضايت ندادند. اين دشمنى به خاطر خويشى او با پيامبر بود. از اين گروه مى توان منافقان را بر شمرد كه به نبوت اعتقاد قلبى نداشتند. اينها همه دست به دست هم دادند تا خلافت را از على باز دارند و آن را به ديگرى وا گذارند. شخصيت هاى سرشناس آنان گفتند: ما از ترس بروز فتنه، خلافت را از او بازداشتيم و مى دانستيم كه عرب از او اطاعت نخواهد كرد. (372) اين محقق در جمله اى ديگر مى گويد:

اين كه مردم در برابر انكار دستورهاى صريح پيامبر نسبت به زمامدارى على سكوت كردند، بدان سبب بود كه آنها در آن روزگار، انديشه هاى مختلف داشتند. برخى از آنها دشمنان و رقيبان سرسخت على شناخته مى شدند كه بركنارى على از خلافت، مايه چشم روشنى ايشان بود. (373) تجربه نشان داده است كه گذشت زمان، آتش كينه ها و حسادت ها را خاموش مى سازد و پس از يك نسل، كينه هاى ديرين فروكش مى كند. اما عجيب آن كه اين اصل در حق على بن ابى طالب جارى نشد و اين كينه و حسد با گذشت زمان حتى پس از 25 سال، كاهش چشمگير نيافت. (374) ابن عباس در گفتگويش با عثمان در دوران خلافتش، در پاسخ عثمان كه مى گويد اگر خلافت حق شما بود، قوم خودتان بودند كه آن را از شما بازداشتند. مى گويد: اما اين كه اين قوم، خلافت را از ما بازداشتند، به خدا سوگند كه به سبب حسد بود و تو خود خوب مى دانى. (375) على بن ابى طالب عليه‌السلام خود به خزيمة بن ثابت فرمود: مى بينى كه چگونه بر فضل خدا نسبت به موقعيت من به پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و آن چه خداوند از علم به من داده، حسادت مى كنند! (376) به سبب همين مسايل، بارها على عليه‌السلام نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شكايت كرد. (377) در گردهمايى سقيفه و تا سال ها بعد، موضوع كمى سن على بن ابى طالب عليه‌السلام، مهم ترين عذر، براى كنار گذاشتن ايشان ياد مى شد، ولى حقيقت آن است كه علت اصلى، همان حسد و كينه بود كه در دل هاى افراد مى جوشيد و تمسك به سنت پير گرايى عرب، بهانه اى بيش نبود. طبرسى در كتاب خود مى نويسد: چون ابوبكر به پدرش ابوقحافه نامه نوشت تا وى به مدينه آيد و از حكومت او فرمان برد، ابوقحافه به آورنده نامه گفت: چه شد كه از على روگردانديد؟ وى گفت: سن او كم بود و بسيارى از بزرگان قريش و غير ايشان را به قتل رسانيده بود. از طرفى، ابوبكر از او مسن تر بود. ابوقحافه به وى پاسخ داد: اگر اين امر بايد در مسن ترين فرد باشد، من از فرزندم شايسته تر. ترديد ندارم كه در حق على ستم كردند، در حالى كه پيامبر خدا با او بيعت كرده و از ما نيز بيعت گرفته بود. (378) نكته برجسته اين گفتگو در آن است كه پيام آور در پاسخ ابوقحافه، گر چه موضوع كمى سن را عذر مى آورد، بى درنگ از كينه و حسد عرب نسبت به على ياد مى كند.

به درستى معلوم نيست كه در آن روزها چه كسانى و تا چه اندازه، اين عذر را واهى دانستند! آيا آنان بدين نكته توجه نداشتند كه رسول گراميى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بارها على عليه‌السلام را، با همان سن كم ماموريت هاى ويژه داد؟! روانه كردن على عليه‌السلام به سوى مردم يمن براى انجام امور قضايى، فرماندهى جنگ ها، ابلاغ سوره برائت، ماموريت براى حمله به دروازه خيبر - با وجود آن كه ديگر صحابيان نامدار و مسن وجود داشتند - و... چگونه توجيه مى شود؟!

## انگيزه انصار

درباره علت اقدام انصار و ترك حمايت از اهل بيت عليه‌السلام بايد به امورى چند توجه داشت: 1. امروز پس از گذشت چهارده قرن از رويداد سقيفه، بر پايه آن چه از تاريخ در دست ماست، نخستين گروهى را كه به گردهمايى براى تعيين جانشين پيامبر اقدام ورزيدند، انصار مى شناسيم نه مهاجران، حال آن كه بايد توجه داشت مدرك اصلى بيان آن رويداد، گفتار خليفه دوم است و چون وى از مهاجران است، گزارش او در مورد انگيزه انصار چندان پذيرفته نيست. افزون بر اين كه دلايلى نشان مى دهد كه گفتگوى انصار به طور جدى زمانى پيرامون جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار گرفت كه مهاجران به مجلس آنها وارد شدند.

از اخبار چنين دانسته مى شود كه منزل سعد بن عباده جنب سقيفه بوده است. زيرا پس از گفتگوهاى آن روز، او را بر دوش گرفتند و به آرامى به خانه اش بردند. آن چه با موقعيت و روحيه انصار بيشتر سازگار است اين كه احتمالا در آن روز تنى چند از انصار براى عيادت سعد نزد وى رفته باشند و در همان ساعات، كسى خبر رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را به وى رسانده و سعد خواسته است ضمن دلجويى از عيادت كنندگان در سقيفه با عده اى از همفكران خود پيرامون مسايل جارى مدينه و آينده اسلام به گفتگو نشيند. بسيار طبيعى است كه در چنين موقعيت سياسى، هر شخصيت اجتماعى سراسيمه شود و بخواهد پيرامون رخدادهاى گذشته و آينده با عده اى گفتگو كند.

هيچ تاريخ نويسى بدون استدلال به خبر نقل شده از سوى خليفه دوم، انصار را با تشكيل آن گرد همايى ساده، به كوشش براى تصاحب خلافت متهم نكرده است. اما از آن جا كه اين واقعه با بيان مخالفان انصار و قهرمانان اصلى سقيفه ترسيم و تشريح شده و وسايل تبليغاتى خلفا آن را ترويج كرده است و روايات مخالف و متناقض، كنار زده شده است، آيندگان آن را رويدادى برخاسته از هوس انصار - به ويژه سعد بن عباده - و به انگيزه تصاحب حكومت قلمداد نموده اند. (379) نمى توان انكار كرد كه يكى از عوامل مهمى كه ملاقات عادى انصار را جلوه سياسى و تشكيلاتى داد، ورود آن سه مهاجر به جمع انصار بود. آنها صحنه را دگرگون كردند و آن اجتماع را به سمتى كه خود مى خواستند متمايل ساختند و از آن بهره اى بردند كه مى خواستند. آن گاه چنين وانمودند كه نخستين كوشش گران تصاحب خلافت، انصار بوده اند و مهاجران از ترس ‍ فتنه انگيزى انصار بوده است كه به تعيين خليفه پرداختند. (380) در هر حال، از مسالمت انصار كه به معاونت مهاجران راضى شدند، دانسته مى شود كه آنها در اجتماع نخست خود چندان بر تصاحب خلافت تصميم نداشتند. برخى پژوهشگران نوشته اند: انصار با احتمال فرو پاشى جامعه سياسى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بنا كرده بود، با تجمع خود مى خواستند قدرت را به دست گيرند. آنها مى پنداشتند كه مهاجران، دليل موجهى براى اقامت در مدينه ندارند و به شهر خود مكه باز خواهند گشت. آنهايى كه مايل باشند در مدينه بمانند احتمالا حكومت انصار را خواهند پذيرفت. (381) 2. گذشته از اين تحليل ها، چنان كه قبل از اين اشاره كرديم، تنى چند از شركت كنندگان در گردهمايى سقيفه كه بيشتر به طايفه اوس وابسته بودند، هدفشان از شركت در آن انجمن، ارائه طرحى براى جلوگيرى از به حكومت رسيدن على بن ابى طالب عليه‌السلام بود. اسيد بن حضير، سركرده طايفه اوس، از همينان است. او هر چند در جبهه انصار بود، با موضع گيرى آينده اش نشان داد كه يار پنهانى مهاجران رياست طلب و دشمن اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. وى از نخستين بيعت كنندگان با خليفه اول و از كسانى است كه براى بيعت ستاندن از على بن ابى طالب عليه‌السلام و ديگر هاشميان، به سمت خانه بانو فاطمه زهرا عليه‌السلام شتافت.

جز اين جند تن، كه همانند جاسوسان دو جانبه عمل مى كردند، افراد سست اعتقاد و آنها كه هواى رياست در سر داشتند، به سبب حسادت يا رقابت، با زمامدارى على عليه‌السلام چندان موافق نبودند. بعضى نيز به دلايلى كه ياد خواهيم كرد، با او مخالف بودند.

غير از اينان، بقيه به منظور جلوگيرى از به قدرت رسيدن مهاجران، به سقيفه شتافتند، نه به قصد بى توجهى به گفتارهاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در جانبدارى از دامادش. جز اين كه از همين عده، برخى با اعتقاد و ارادت به على بن ابى طالب عليه‌السلام، به حكومت رسيدن آن حضرت را در حقيقت نخستين گام براى حكومت آينده مهاجران شناختند. انصار اگر چه دانش و تجربه سياسى نداشتند، تا اين اندازه درك مى كردند كه قدرت طلبان نخواهند گذاشت حكومت فرد برگزيده اهل بيت عليه‌السلام دوام يابد. دير يا زود نظام عادلانه اى كه خواسته ايشان است برچيده مى گردد و افرادى به قدرت دست مى يابند كه نه براى دين ارزشى قائل اند و نه براى گروه انصار. حركت هاى مرموز عده اى از مهاجران، از غدير تا مدينه، نيز سر پيچى از شركت در لشكر اسامه و رفتارهايى ديگر، از نگاه انصار دور نبود و به پيش بينى آنها، حكومت به داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، على بن ابى طالب عليه‌السلام نمى رسيد.

پس از ماجراى جلوگيرى از نوشتن وصيت پيغمبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بيشتر افراد متوجه شدند كه موضوع مخالفت با زمامدارى على بن ابى طالب عليه‌السلام واقعا جدى است. زيرا مى پنداشتند آنها كه در زمان حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين جسورانه بر دشمنى على عليه‌السلام اصرار مى ورزند، بى شك در نبود ايشان بهتر و بيشتر بر ضديت با او تاكيد خواهند نمود. آن رفتار در خانه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله همه را مبهوت ساخته بود و كسانى را كه تا آن زمان معلوم نبود از چه كسى حمايت مى كنند و به دنبال چه هدفى هستند، به يكديگر و به مردم شناسانده و آشكار شد كه جمعيتى همدست بر آنند كه به طور جدى، به مخالفت با اهل بيت برخيزند.

3. از گفتگوهاى مهاجر و انصار در سقيفه، به خوبى بر مى آيد كه انصار نسبت به مهاجران بسيار نرمخو و مسالمت جو بودند و از همين رو چون سخن پيشوايى به ميان آمد حاضر شدند خلافت را با شركت مهاجران عهده دار شوند. آنها خلافت و پيشوايى را براى سلطه بر مقدرات و شئون مسلمانان دنبال نمى كردند و بيشتر منظورشان پيشگيرى از زيان و صدمه اى بود كه با حكمرانى مهاجران ممكن بود برايشان پديد آيد.

4. بيم و هراس انصار از مهاجران، علتى چند داشت كه يكى بر گرفته از هشدارهاى رسول اكر. صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. بيان عامل ريشه دار اين كه: در پى جنگ هاى هشت ساله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با مشركان، قريش ‍ از مردم مدينه ضربات سهمگينى تحمل كرده بودند. پيشتر از اينها نيز، موضوع پيمان عقبه دوم كه انصار پذيرفتند از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و اسلام دفاع كنند، عامل كينه مكيان نسبت به اهالى مدينه بود. زيرا پس از اين پيمان بود كه هجرت مسلمانان آغاز شد و مدينه مركز حكومت اسلامى گرديد. انصار با استقبال از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كسى را يارى و حمايت مى كردند كه عرب را به سختى خفت داده و آرامش را از ايشان ربوده بود. بدان حد از او خشمگين بودند كه براى كشتن وى دندان به هم مى ساييدند!

پيوسته مكيان مهاجر و غير مهاجر، نسبت به انصار در پى به دست آوردن فرصت مناسب براى فرونشاندن كينه خود بودند، كه در دوران حيات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله زمينه آ: فراهم نشده بود. از اين رو انصار اوس و خزرج همواره از روزى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نباشد و مكيان بخواهند انتقام گذشته را بگيرند در هراس به سر مى برند. آنها فرياد سعد بن عباده را كه در روز فتح مكه مى گفت امروز روز انتقام است. هنوز از ياد نبرده بودند. براى انصار روشن بود كه دير يا زود روساى قبايل مكه از آنها انتقام خواهند كشيد. اين هراس، حباب بن منذر را در سقيفه واداشت تا به مهاجران بگويد: از اين بيمناكم كه اگر اين امر در دستان شما محكم شود، به سبب كينه هاى گذشته، با ما نبرد و ستيزه كنيد. (382) او چون از سقيفه بيرون مى آيد به همراهانش مى گويد: روزى به آن چه گفتم، خواهيد رسيد. به خدا سوگند، گويا مى بينم فرزندان شما بر در خانه هاى آنان دست نياز دراز كرده، آنان از دادن جرعه اى آب به شما خوددارى مى ورزند. ابوبكر پاسخ مى دهد: آيا از ما چنين هراسناكيد؟ حباب پاسخ مى دهد: نه... از تو هرگز، ليكن از كسى كه پس از تو روى كار خواهد آمد، آرى. (383) ابن قتيبه مى نويسد: در آن مجلس، حباب به ابوبكر گفت: پس از تو كسى خواهد آمد كه طعم ستم را به ما بچشاند. (384) ابن ابى الحديد مى نويسد: رويدادهاى آينده، فراست حباب را به اثبات رساند. آن گاه كه بنى اميه به زمامدارى دست يافتند، در حمله به مدينه رخداد حره به كردارى دست يازيدند كه آدمى از بيان آن شرم مى كند. (385) پس از آن كه انصار دانستند موضوع خلافت به زودى از جايگاه اصلى خويش خارج خواهد شد و كسانى به آن دست مى يابند كه نه تنها امتيازى بر انصار ندارند، بلكه پس از رياست خود، طومار انصار را بر خواهند چيد، درنگ را سزاوار نديدند و شتاب زده با تشكيل گردهمايى، در پى دور ساختن مخالفان خود از عهده دارى خلافت برآمدند، هر چند جلسه آنان به رقيبانشان بيشتر كمك كرد.

گذشته از اين همه، موضوعى دلگرم كننده، وجدان مضطرب ايشان را آرام مى ساخت. آنها چون به نقش گذشته خود در نفوذ و گسترش اسلام مى انديشيدند، منصب خلافت را به منزله پاداش زحمات خويش ‍ مى دانستند و با توجه به اين امر، خويشتن را خطا كار نمى شناختند. به اعتقاد ما اين بهانه، براى دفع نكوهش وجدان چندان بى پايه نبود، اما حقيقت آن است كه اگر ايشان شتاب نمى كردند و همگان بر طبق فرمان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهعمل مى كردند هيچ گونه اتفاقى رخ نمى داد و سعادت و امنيت همه تامين مى شد. (386) علامه مظفر در اين باره مى نويسد:

اين عوامل گاهى افرادى را كه داراى روحيه عادى هستند قانع مى سازد كه تمايلات خود را اجرا كنند.... معتقد شوند آن چه خواسته هاى آنها، بر اثر يورش تاثير عاطفه، بدآنهاالهام كرده، صحيح و درست است و موجب مى شود كه چشم، روشن ترين نور حقى را كه در راه هدايت اين خواسته و هواها مى تابد و آن دليلى را كه حاكى از نادرستى و فساد الهام نفسانى در جهت تمايلات خويش است، نبيند. (387)

## هشدار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به انصار

جز آن چه گذشت، پيش گويى هاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به آينده انصار، عامل مهمى در هراس آنان از مهاجران به شمار مى رود، ولى آن پيش گويى بدان انگيزه فرمود نشده بود كه ايشان را به تشكيل انجمن سقيفه وا دارد. گزيده آن چه رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره ايشان فرموده بود چنين است:

به زودى بعد از من كنار زده مى شويد و ديگران خود را بر شما مقدم مى دارند. از غنايم جنگى، رياست و حكومت محرومتان مى كنند. صبر كنيد تا در روز قيامت كنار حوض كوثر بر من وارد شويد. (388)

## تثبيت حكومت نخستين حكمران

حقيقت آن است كه ميان سكوت مردم در روزهاى نخست بر پايى سقيفه و زمان هاى بعدتر، اندكى تفاوت است. در روزهاى نخست، افزون بر عواملى كه بر شمرديم عامل رعب و وحشت مردم را نبايد از يابد برد. از آن هنگام كه در زمان حيات پيغمبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حضرتش خود نتوانست جلو جسارت برخى را بگيرد، تا آن زمان كه كسى با شمشير آخته، مرگ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را انكار كرد و سپس نيز با هجوم بنى اسلم، بيعت با خليفه قطعى گرديد، مردم جز نهيب و سايه شمشير نديدند. آشكارا مخالفان حكومت، به انزوا رانده شدند و منزلت شريف ترين افراد به هيچ انگاشته گرديد. در آن صورت هر كس از مردم عادى، جان خويش را اندكى دوست داشت، برايش عاقلانه تر اين بود كه دم فرو بندد.

بر پايه آن چه پيشتر نگاشتيم، رويدادهاى پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در كتاب هاى تاريخ، اغلب دستخوش حذف، تحريف و دگرگونى قرار گرفته و گرايش ها، اعتقادات مذهبى و حاكميت سياسى، تاريخ نگاران را به نادرست نويسى وادار ساخته است. اينان در ترسيم و تحليل افكار عمومى جامعه آن روز مى نويسند: عملكرد مردم نشان مى دهد كه على بن ابى طالب در افكار توده ها، پايگاه مستحكمى نداشته و محبوبيت ديگران، آنان را بر على برترى داده است!

گذشته از هر تحليل تاريخى، يك نكته در رد اين عقيده كافى است كه در جنگ ميان خليفه اول و شورشيان، تا موافقت على بن ابى طالب عليه‌السلام جلب نشد، كسى به حمايت از حكومت به نبرد با شورشيان نپرداخت. (389) بلاذرى مى نويسد: مردم زمانى دسته دسته براى مبارزه با شورشيان راهى شدند كه على به ناچار با ابوبكر بيعت كرد. (390) در همان اوان، كسانى مانند مالك بن نويره كه در برابر حكومت ايستادگى كردند، كشته شدند و فردى مانند فجائه در مصلاى مدينه زنده سوزانده شد. اين آدم سوزى آن چنان وحشتناك و رسوا كننده بود كه ابوبكر در اواخر عمرش مى گفت: اى كاش فجائه را نمى سوزاند. (391) حباب بن منذر، مجاهد نامى بدر را كشتند و مخفيانه جنازه او را دفن كردند. (392) اين همه، در آستانه زمامدارى خليفه اول رخ داد. در زمانى بعدتر، عواملى چند، كار مخالفت با حكومت را سخت تر كرد كه بعضى جنبه سياسى - نظامى و برخى از درون مايه اعتقادى و فرهنگى با جامعه شناختى بهره داشت.

## عوامل اعتقادى، فرهنگى و...

الف) شكيبايى و سكوت خاندان رسالت: با گذشت زمان براى مردم و شيعيان و آزادى خواهان معلوم شد كه على بن ابى طالب عليه‌السلام تصميم بر انقلاب ندارد و به دستور پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله صبر پيشه ساخته است و روساى قبايل نيز تطميع يا تهديد شده اند. اين امور پايه حكومت را مستحكم تر، گستاخى هوا خواهان حكومت و دولمتردان را افزون تر و مخالفت را دشوارتر نمود.

ب) تزوير با حديث: هر چند گفتارهاى روشنگرانه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله تا حدود زيادى حقايق ناپيداى آينده را معلوم مى ساخت، دست سياست توانست با جعل احاديثى چند مردم را با حكومتيان همراه سازد. اينك در كتب مختلف حديث اهل تسنن صدها خبر را مى توان يافت كه از سوى پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به مردم سفارش شده است تا پيوسته فرمانبردار حكومت ها باشند، هر چند زمامدار آن ستم پيشه باشد.

در حديث معروف عرفجه مى خوانيم كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: به زودى پس از رحلت من وقايعى... پيش خواهد آمد كه در آن زمان هر كس خواست اجتماع امت مسلمانان را، در حالى كه با هم موافق و متحدند، به تفرقه كشد، با شمشير او را بزنيد، هر كه مى خواهد باشد. (393) اين اخبار، به ضميمه اخبار مشابه آن، در پى تفهيم آن است كه هر گاه مسلمانان بر طريق باطل نيز متحد باشند و فردى هدايتگر مى كوشد آنها را به راه راست هدايت كند بايد او را كشت، نه آن كه پيروى اش كرد.

ج) حفط موقعيت رفاهى: صحابيانى كه به تطميع يا تهديد هوا خواه حكومت شدند اغلب همان صحرانشينان ديروز جزيزة العرب بودند كه سال ها در آرزوى نوشيدن جرعه اى آب گوارا و سير شدن شكم از نان، بر سر مى بردند. اينان در زمان خليفه دوم، با حكم او فرمانرواى شهرهاى آباد و باغ ها و زمين هاى حاصلخيز نواحى اطراف و مالك زنان و كنيزان زيبا مى شدند و آن چه اين همه را بدون رنج، ارزانى ايشان مى كرد ت كوشش ‍ براى جلب رضايت خليفه بود (394) و اين امر با جانبدارى از على بن ابى طالب عليه‌السلام ناممكن مى نمود و بر پايه همين معيار بود كه هر گاه فردى در حمايت از على عليه‌السلام به مخالفت جدى با حكومت مى پرداخت نه فقط از آن مزايا بى بهره مى گشت، نامش از ديوان بيت المال حذف و حقوق او قطع مى گرديد. رفته رفته مردم نيز دريافتند كه حمايت از خاندان رسالت و ستيز با خليفه نه فقط نتيجه بخش نيست، زندگى عادى آنان را هم فلج مى كند. پس بهترين كار سكوت و صبر، بلكه همراهى با حكومت است.

جوهرى مى نويسد: چون كار بيعت با ابوبكر استوار شد، او براى زنان مهاجر و انصار مبالغى پول فرستاد و سهم زنى از بنى عدى بن نجار را به زيد بن ثابت سپرد كه به وى برساند. چون زيد سهم او را داد، زن پرسيد: اين چيست؟ زيد گفت: از سهامى است كه خليفه ميان زنان قسمت كرده است. زن گفت: مى خواهيد دين مرا به وسيله رشوه از من بستانيد! به خدا سوگند، از او چيزى نخواهم پذيرفت و آن سهميه را به وى باز گردانيد. (395) د) شيوه زندگى خليفه: از آن جا كه مردم معاصر با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به زندگى ساده خو كرده و از ساده زيستى پيشواى خود خرسند بودند، اين ويژگى را از مهم ترين معيارهاى زمامدارى مى شناختند. اگر فردى در بهره ورى از دنيا، زهد و قناعت پيشه مى ساخت و غذاى ناملايم مى خورد و لباس خشن مى پوشيد، هر چند ديگر معيارهاى رهبرى را نمى داشت، براى زمامدارى، شايسته شناخته مى شد. اگر چه على بن ابى طالب عليه‌السلام اين ويژگى را در مرتبه اى والا دارا بود، به موجب عواملى كه پيشتر بر شمرديم، چندان به جلب رضايت عمومى توفيق نيافت و ديگران به دارا بودن كمى از اين امتياز، حكومت را تصاحب كردند.

دو خليفه نخست، ابوبكر و عمر، آن امتياز را كه مردم مى خواستند، دارا بودند. يكى از محققان اهل سنت در اين باره مى نويسد:

چون دنيا به آنان ابوبكر و عمر روى آورد اموال را ميان مردم تقسيم كردند و خود را به آن آلوده نساختند. همين امر دل هاى مردم را به ايشان متمايل و گمان آنان را خوشبين نمود و كسانى كه نسبت به ايشان كمترين شبه اى در دل داشتند، با خود گفتند: اگر اينان براى دستيابى خواسته هاى نفسانى خويش بودند كه با دستورهاى رسول اكرم مخالفت مى ورزيدند، مى بايست آن گاه كه به حكومت رسيدند به دنيا روى مى آوردند و اموالى، ويژه خود مى ساختند. چگونه ممكن است آنها هم دستور پيامبر را و هم لذت دنيا را ترك نمايند!

همين امر سبب شدكه در كار آنان براى كسى شك و ترديد باقى نماند و اغلب، حكومت آنها را روا بدانند و كردارشان را تاييد كنند. مردم از نكته اى بسيار مهم غافل بودند. آنها لذت رياست را از ياد بردند و ندانستند كه هر گاه كسى همتى بزرگ در انديشه داشته باشد از لذت خورد و خوراك و زن و مال مى گذرد.

علت آن كه مردم دو خليفه نخست را محبوب مى داشتند و بر سومى شوريدند و او را كشتند، همين نكته بود كه عثمان بر خلاف آن دو، به دنيا بسيار توجه كرد و خود و خاندانش را در تصاحب اموال، بر مردم مقدم داشت. اگر او نيز چون آن دو نفر عمل مى كرد و خانواده خود را از دستيابى بر اموال باز مى داشت و آن را در ميان مردم توزيع مى كرد، هرگز كسى بر او خرده نمى گرفت، هر چند قبله را از كعبه به جانب بيت المقدس تغيير مى داد. چه بسا اگر يكى از نمازهاى پنج گانه را حذف مى كرد و به چهار نماز بسنده مى كرد كسى از او انتقاد نمى نمود. (396) افزون بر اين، مردم پيشوايى مى خواستند كه فاميل خود را بر مردم چيره نسازد و رفاه مندشان لبريز نكند، اما بر مردم نيز چندان سخت نگيرد و بر رفاه نكوهششان ننمايد، و على بن ابى طالب چنين كسى نبود.

مردم اگر چه مراتب فضل و پرهيزكارى و دانش على را نمى شناختند، اين نكته را هم خوب مى دانستند كه او ميان عرب و عجم تفاوتى نمى نهد و از كمترين گناه در نمى گذرد و هيچ حدى را تعطيل نمى كند و از تهديد كسى نمى هراسد و جز به معيارها و امتيازات الهى توجهى ندارد. از اين رو، پذيرفتن زمامدارى او را دشوار مى ديدند، چنان كه همسرش فاطمه عليه‌السلام در اين باره مى فرمايد: علت اين كه على بن ابى طالب ار از حقش ‍ محروم و خلافت را از وى دور ساختند، ترس آنان از شدت سختى اش در راه حق و قدرت شمشير و بى پروايى او در راه خدا بود. (397) تا آن زمان، مسلمانان چندان تجربه سياسى و اجتماعى نداشتند تا دريابند كه زمامدارشان مى بايست چگونه باشد و اگر ناآزموده، ناپرهيزكار و نا آشنا به احكام دين باشد تا چه حد ممكن است دين و پيران آن را تباه سازد و بر انحراف آيندگان بيفزايد و مسير دين را به كجى سوق دهد.

## عامل جامعه شناختى

الف) در رويدادهاى اجتماعى، گاه موقعيت سياسى افراد چنان دستخوش ‍ تغيير مى شود كه فردى با دارا بودن همه امتيازات، منزوى مى شود و ديگرى بدون كمترين لياقت، بر جايگاه وى تكيه مى زند. در آن اوضاع، گاه حتى دوستان نيز از پيرامون فرد پراكنده مى شوند و دست از حمايت او بر مى دارند.

پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به موجب عوامل مختلف، چون روزگار، از خاندان رسالت روگراند، بيشتر مردم به تبعيت از فضاى سياسى، دست از حمايت ايشان برداشتند و بى تفاوتى پيش گرفتند. اين وضع تا زمان زمادارى على بن ابى طالب عليه‌السلام نيز باقى بود.

ب) پس از تثبيت حكومت خليفه اول و تاييد روساى قبايل، ديگر سهمى براى اظهار نظر تازه مسلمانان نماند تا به مخالفت با حكومت برخيزند. آنها نمى دانستند پيش از اين، بر مسلمانان چه گذشته است. وسايل حمل و نقل و ارتباطات نيز در آن دوران، بسيار ساده و ابتدايى بود. از سوى ديگر مى پنداشتند كه اهل مدينه با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى زيسته اند، پس ‍ بدون شك، به احكام نوينى كه در هر ساعت و روز، با وحى پديد مى آمد، آشنايند و بدان دستيابى دارند. از آن گذشته، براى رئيس يك قبيله، كه از پايتخت دور است، تفاوت ندارد كه چه كسى بر مسند خلافت است! آن چه براى او اهميت دارد اين است كه رياست عشيره خود را عهده دار باشد و كسى در اين امر با او مخالفت نكند.

## عامل سياسى - نظامى

از زمره عواملى كه زمينه ساز تثبيت حكومت خليفه اول شد، طغيان قبايل عليه حكومت وى در مدينه بود. آن سركشى ها، به هر انگيزه بود، از يك نظر براى حكومت مركزى مدينه، نتيجه بدى نداشت، چه آن كه درگيرى خليفه اول با آنان، آگاهانه، يا نا آگاهانه به آرامش دشمنى ها و تشنجات داخلى انجاميد و اختلافات عقيدتى را، به بهانه اتحاد براى نبرد با دشمن مشترك، به فراموشى سپرد. اين امر حتى خاندان رسالت را نيز به مماشات با نظام حاكم ناچار ساخت. (398)

# فصل ششم: حكمت شكيبايى امام على بن ابى طالب عليه‌السلام

## بيعت امام على عليه‌السلام

با تثبيت حكومت ابوبكر، بيعت گيرى از مخالفان به شدت دنبال شد. اما داماد و پسر عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، على بن ابى طالب عليه‌السلام، تا همسرش فاطمه عليه‌السلام زنده بود با خليفه بيعت نكرد و محققان اهل تسنن و تشيع عقيده مندند كه آن بيعت نيز سرانجام با رضايت خاطر، صورت نپذيرفته است. پس از شهادت دختر گرامى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، چون حكومتيان همسر او را ديگر بار به بيعت فرا خواندند، ايشان در حضور گروهى از حاميان خود به سخنرانى پرداخت و پس از بيان ويژگى هاى خود و خويشاوندى اش با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در روز بعد دفن همسرش، با خليفه، ابوبكر بنابى قحافه، بيعت كرد. (399) تا قبل از اين روز، هيچ يك از شيعيان او و بنى هاشم با ابوبكر بيعت نكرده بودند. (400) بدين سان تا سال 35 هجرى حدود 25 سال على بن ابى طالب عليه‌السلام از صحنه فعاليت هاى رسمى سياسى و اجتماعى كنار بود، اما به موجب دلايلى كه بر خواهيم شمرد، در اين مدت از هر حركت ستيزه جويانه و انقلابى بر ضد حكومت، دورى جست و حتى از شورش ديگران عليه حكومت نوپاى اسلامى، جلوگيرى مى كرد.

حال پرسش اين است:

1. آيا اين حقيقت دارد كه در روزهاى آغازين حكومت ابوبكر، داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، على بن ابى طالب عليه‌السلام با نهايت خشونت و بى احترامى، از خانه به مسجد فراخوانده و به بيعت اجبار شده است؟

2. آيا على بن ابى طالب عليه‌السلام در روز تشكيل سقيفه و هفته پس از آن و زمان هاى بعدتر، مردم را به ياد غدير و منزلت خود نزد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، هشيار نساخت؟ اگر وى خود را جانشين بر حق پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى دانست و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره جانشينى او چيزى فرموده بود، چرا آرام نشست تا ديگران حق او را غصب كنند؟ (401) با آن كه بيشتر محققان شيعه و سنى بيعت گيرى از على بن ابى طالب عليه‌السلام را به زور و با خشونت و بى احترامى ياد كرده اند، برخى نويسندگان ما از شدت ناباورى مى نويسند:

بعضى ساده لوحان كوشيده اند براى نشان دادن مظلوميت على عليه‌السلام به اين مسايل متوسلب شوند، يعنى كشيدن وى و عمامه به گردن او پيچيدن و در كوچه ها گرداندن! ... نمايان مظلوميت على عليه‌السلام در اين قالب، نه تنها معقول نيست، بلكه موجب تخريب شخصيت حقيقى على عليه‌السلام است. محال به نظر مى رسد كه توانسته باشند وى را بدين نحو به زور به سمت مسجد كشانيده و با چنين شدتى با او برخورد كرده باشند.

اين گونه سند سازان اين اندازه هم نينديشيده اند كه حكومت نوپاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، با آن همه معضلات و گرفتارى ها، در اين برهه حساس ‍، قبل از هر چيز نيازمند ثبات و جذب مخالفان و افكار عامه است و به طور قطع، از نظر سياسى، نظامى و امنيتى، نه تنها قدرت دست زدن و متوسل شدن به چنين خشونيت براى آنان ميسر نيست و امرى محال است، بلكه به هيچ وجه نيز به صلاحشان نخواهد بود! (402) شايد بتوان چنين گفت كه چون على عليه‌السلام در مقابل جان حاميانش ‍ در منزل فاطمه عليه‌السلام احساس مسئوليت مى كرده، براى نجات جان ديگران و جلوگيرى از آسيب رسيدن به يارانش، با مامورين خليفه همراه شده، به نزد او رفته است. (403) با اين تحليل چنين به نظر مى رسد كه گويا ماموران حكومت، با سلام و شاد باش، على عليه‌السلام را به مسجد برده و در آنجا نيز با شيرينى و ميوه از او پذيرايى كرده اند! اگر بيعت گيرى از على بن ابى طالب عليه‌السلام مسالمت جويانه ترسيم و تحليل شود، به ناچار بايد موضوع وارد شدن به خانه حضرت فاطمه عليه‌السلام و به شهادت رسيدن طفل آن حضرت از اساس ‍، انكار گردد، حال آن كه بر پايه مطالبى كه پس از اين از مدارك اهل تسنن ارائه خواهيم كرد، آن موضوع از امور مسلم تاريخ اسلام است.

ما چگونگى بيعت گرفتن از على بن ابى طالب عليه‌السلام را خفت بار ترسيم نمى كنيم و نمى گوييم كه او را با عمامه پيچيده به دور گردن، در كوچه ها گردانده اند، ولى بر پايه مدارك معتبر و پذيرفته نزد شيعه و سنى، آن بيعت گيرى را با توسل به زور و خشونت مى دانيم. (404) معاوية بن ابى سفيان كه بى انصاف تر از او در تاريخ كمتر شناخته شده است، در نامه اش به امام على بن ابى طالب عليه‌السلام مى نويسد: دستگاه خلافت، تو را همانند شتر سركشى كه به بند شده باشد، كشان كشان براى بيعت سوق داد. (405)

## شكيبايى، نه سازش

برخى از نويسندگان در ترسيم دوره شكيبايى 25 ساله امام على بن ابى طالب عليه‌السلام رويدادها را چنان تفسير مى كنند كه گويا آن حضرت در اين دوره با خلفا سازش نموده و بلكه پيوسته با ايشان همكارى داشته است. اين تفسير هر چند به سليقه سياسى كاران، بهترين تحليل از رفتار امام على عليه‌السلام را رائه مى كند، مورد تاييد اخبار شيعه نيست. اگر نه چنان بودكه در اثر انقلاب حضرت، به اسلام و مسلمانان لطمه وارد مى آمد و ميان امت اختلاف مى افتاد، آن جناب حتى به اندازه يك نيم روز حكومت آنان را تحمل نميكرد. بنابراين آن چه على بن ابى طالب عليه‌السلام را به شكيبايى در برابر رفتار حكمرانان عصر خويش واداشت، فراهم نبودن زمينه انقلاب بود كه برخى از عوامل اصلى آن عبارت است از:

1. هراس از تفرقه ميان مسلمانان.

2. حسد و كينه قريش نسبت به امام.

3. تفكر جاهلى مردم.

4. احساس دشوارى تحمل حكومت امام از سوى مردم.

5. نداشتن ياور.

## 1. هراس از تفرقه

چنان كه پيشتر گذشت، يكى از عوامل تثبيت حكومت ابوبكر، مخالفت هاى فراگيرى بود كه از نواحى اطراف مدينه بر ضد حكومت وى صورت گرفت. آن شورش ها نيروهاى داخلى را به وحدت نظر ناچار ساخت و همين امر قدرت دولت مركزى را ريشه دار نمود.

رحلت پيامبرگرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله جامعه اسلامى و خاندان رسالت را با بحران عجيبى روبه رو ساخت و هر لحظه بيم آن مى رفت كه براى عهده دارى خلافت و فرمانروايى، آتش جنگ داخلى ميان مسلمانان شعله ور شود و سرانجام جامعه اسلامى به انحلال گرايد و قبايل عرب تازه مسلمان، به عصر جاهليت و بت پرستى بازگردند.

با انتشار خبر در گذشت پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در ميان قبايل تازه مسلمان، گروهى از آنها به آيين نياكان خود بازگشتند و پرچم ارتداد برافراشتند. از سويى، مهاجران و انصار وحدت كلمه را از دست داده و مدعيان دروغگو در استان هاى نجد و يمامه به ادعاى نبوت برخاسته بودند. پيشتر در خارج مدينه نيز چند نفر مانند مسيلمه ادعاى پيامبرى كرده بودند. او چهل هزار مرد جنگى گرد آورد تا با حمله به مدينه آن جا را با خاك يكسان كند. اگر لشكر وى به مدينه مى رسيد اول كسى را كه مى كشت از خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و آن گاه آثار نبوت را نابود مى كرد. زنى از بنى تيم به نام سجاح نيز با ادعاى پيامبرى، عده اى را به دو خود جمع كرده بود و برخى مثل نعمان بن منذر مرتد شده، ادعاى پادشاهى مى كردند. او در بحرين تاجگذارى كرده بود. همچنين لقيط بن مالك ذوالتاج در عمان شورش بر پا ساخته بود.

در آن اوضاع كه عقيده اسلامى در دل ها رسوخ نكرده، عادات و تقليدهاى جاهلى هنوز از مغزها بيرون نرفته بود، هر نوع جنگ داخلى و دسته بندى گروهى، مايه انحلال جامعه و موجب بازگشت بسيارى از مردم به بت پرستى و شرك مى شد. چنين جنگ داخلى يا هر نوع خونريزى كوچك، انفجارهايى در داخل و خارج مدينه پديد مى آورد. اين در حالى بود كه قبايل عرب جاهلى به انتقام جويى و كينه توزى مشهور بودند. اگر در تاريخ عرب جاهلى مى خوانيم كه در پى حوادث كوچك، همواره رويدادهاى بزرگى به دنبال داشته است به همين سبب بود كه آنان هيچ گاه از فكر انتقام بيرون نمى آمدند. (406) در چنين موقعيت، عثمان بن عفان نزد پسر عموى پيامبر، على بن ابى طالب عليه‌السلام رفت و گفت: وضع را مى بينى! اگر بيعت نكنى اسلام با خطر جدى رو به روست. پس از اين بود كه وى براى حفظ اسلام بيعت كرد و ابوبكر توانست از مدينه به اطراف لشكر اعزام كند. (407) على بن ابى طالب عليه‌السلام خود در اين باره مى گويد:

به خدا سوگند، من هرگز فكر نمى كردم كه عرب، خلافت را از خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله باز ستاند يا مرا از آن باز دارد. مرا به تعجب وا نداشت جز توجه مردم به ديگرى كه دست او را به عنوان بيعت، مى فشردند. از اين رو، من دست، نگاه داشتم. ديدم گروهى از مردم از اسلام بازگشته اند و مى خواهند آيين محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله را محو كنند. ترسيدم كه اگر به يارى اسلام و مسلمانان نشتابم رخنه و ويرانى يى در پيگر آن مشاهده كنم كه مصيبت و اندوه آن بر من بالاتر و بزرگ تر از حكومت چند روزه اى است كه به زودى مانند سراب يا ابر از ميان مى رود. پس به مقابله با اين حوادث برخاستم و مسلمانان را يارى كردم، تا باطل محو شد و آرامش به آغوش اسلام باز گشت. (408) بدين ترتيب، على بن ابى طالب عليه‌السلام، بر سر دو راهى احقاق حق خود و حفظ اصول و اساس اسلام، موقعيت خويش را فراموش كرد و براى حفظ آيينى كه پيامبر براى حفظ آن كوشيده بود، سكوت اختيار كرد. (409) زمانى كه ابوسفيان او را به شورش فرا خواند على بن ابى طالب عليه‌السلام به او فرمود: به خدا سوگند، تو جز آشوب و فساد هدف ديگرى ندارء تنها امروز نيست كه مى خواهى آتش فتنه بيفروزى بارها خواسته اى در اجتماع مسلمانان شر بيافرينى. مرا به كمك تو نيازى نيست. بنابراين، على عليه‌السلام از حق خود گذشت تا اسلام، كه با خون جگر و چكاچك شمشير و همت بلند او در جهادها و پكارها پاى گرفته است و از فرزند نزدش پرارج تر است، تجزيه نشود. اندك زمانى پيشتر چون رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله در آستانه رحلت تصميم داشت امت را به پيروى على عليه‌السلام وصيت كند ايشان را از آن وصيت بازداشتند و آن جناب به بهاى دفاع از جانشين خود و به منظور جلوگيرى از گمراهى امت، ناگوارترين جسارت را به جان خريد و امروز زمان آن بود كه على بن ابى طالب عليه‌السلام با شكيبايى زنج آور، از حاصل كوشش بيست و سه ساله پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله محافظت كند.

على بن ابى طالب عليه‌السلام تلاش هاى خود را به سويى سازمان مى داد كه خطرى متوجه اساس اسلام نشود. مبادا حركت هاى افراطى و به دور از انديشه و تفكر، وحدت جامعه نو پاى اسلامى را فرو پاشد. بدين علت، هرگاه بعضى از ياران او به تلاش ها و موضع گيرى هاى خود در حمايت از او، جنبه تخاصمى و افراطى مى دادند، از شدت آن مى كاست و خطر تجزيه وحدت اسلامى را بدآنها گوشزد مى كرد. از اين نظر بايد وجود على عليه‌السلام را براى حكومت خلفا غنيمت ياد كرد. (410) امام بهتر از هر كس مى دانست كه بردبارى در برابر فتنه ها، اقدام آموخته با سنجش عوامل تاءثيرگذار در فتنه، و شناخت اوضاع و عرضه امور بر عقل و منطق و سپس پيگيرى موضعى، عاقلانه و با مصلحت است، نه حركتى عجولانه و بى نتيجه. آيا همين كه كسى به حقانيت خويش يقين داشته باشد بايست به هر ترتيب قيام كند و حق خود را باز ستاند؟! هرگز. با اين همه، شك نيست كه آن چه على بن ابى طالب عليه‌السلام را در چنان موقعيت قرار داد، حمايت نكردن مردم بود.

همبستگى ظاهرى مسلمانان، ميراث گرانقدر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و على بن ابى طالب عليه‌السلام روا نمى داشت كبا سازماندهى جناحى مستقل، آن همبستگى، گسسته و مصلحت مهم تر، ناديده انگاشته شود و فسادى پديد آيد. آنان با على عليه‌السلام را به سامان دهى جناحى ديگر در برابر حكومت دعوت و تشويق مى كردند مردانى آينده نگر و ژرف بين نبودند، هر چند برخى مانند ابن عباس منظورى خير خواهانه داشتند. شك نبود كه بانگ طرفدارى از على عليه‌السلام در آن زمان، بر وسعت تفرقه مى افزود و قدرت حكومت مركزى را به نفع دشمنان كمين كرده خارجى، سست مى كرد.

با همه آن چه گذشت بايد بدين نكته بسيار دقيق توجه افزون داشت كه در حقيقت، حق خواهى على، نبود كه همبستگى مسلمانان را فرو مى پاشيد. سماجت مخالفان وى در تصاحب منصب خلافت بود كه راه را بر اين حق خواهى مى بست و كار امت را به اختلاف مى كشاند. اين نكته از نگاه بسيارى از نويسندگان دور مانده است، تا جايى كه در نگاشته هاى خود چنين تحليل مى كنند كه على بن ابى طالب عليه‌السلام پيوسته در صدد بود با حكومت خلفا بستيزد، ولى آنها وى را هشيار مى ساختند كه براى حفظ اسلام، از دنبال كردن اين تصميم، بازايستد. (411)

## 2. در امان ماندن از حسد و كينه قريش

اين عامل تا بدان جا در تنها گذاشتن على عليه‌السلام موثر بود كه يكى از نويسندگان برجسته اهل سنت مى گويد:

من از استادم پرسيدم: از شرح حال على بسيار در شگفتم كه چگونه در اين مدت طولانى بعد از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده ماند و با وجود آن همه كينه هاى قريش، جان به سلامت برد.

استاد به من گفت: اگر او خود را تا به آن اندازه كوچك نكرده و به كنج انزوا نخزيده بود، كشته شده بود. همين امر او را از يادها برد و به عبادت، نماز و قرآن مشغول كرد و از مرام نخستين خود فاصله گرفت و شمشير را به فراموشى سپرد و چون راهب در كوه ها گرديد. از آن جا كه به اطاعت حاكمان زمان خود پرداخت و خود را در برابر آنان كوچك كرد، او را رها كردند. اگر چنين نكرده بود او را مى كشتند، چنان كه به وسيله خالد بن وليد قصد كشتن او را داشتند. (412) اين محقق در جاى ديگر مى نويسد:

روزى كه على بن ابى طالب بر مسند خلافت نشست، بيست و پنج سال از رحلت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گذشت و انتظار مى رفت كه در اين مدت طولانى عداوت ها و كينه ها به فراموشى سپرده شده باشد. ولى بر خلاف انتظار، روحيه مخالفان على پس از گذشت ربع قرن، عوض نشده و از عداوت و كينه اى كه در دوران پيامبر و پس از درگذشت وى، نسبت به على داشتند، كاهش نيافته بود. حتى فرزندان قريش و نوباوگان و جوانان آنان كه شاهد حوادث خونين معركه هاى اسلام نبوند و قهرمانى هاى على را در جنگ هاى بدر و احد و بر ضد قريش نديده بودند، بسان نياكان وپدران خود، سرسختانه با على عداوت ورزيدند و كينه او را به دل داشتند. (413)

## 3. افكار جاهلى

على ابن ابى طالب عليه‌السلام را اسلام را آيين جهانى و جاويد مى دانست و هميشه از اين كه مبادا اعراب، اسلام را آيين نژادى و وسليه سياست و حكومت عرب بدانند، بيم داشت. شايد فكر مى كرد با توجه به فراهم نبودن زمينه و تبليغات مسموم مخالفان، قيام او به جانشينى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كه فرزند پسر نداشت، در چشم اقوامى كه بايد به تدريج دين پدرى خود را ترك كنند و اسلام بياورند، به سلطنت موروثى و حكومت خانوادگى تعبير شود و اين موضوع مانع انتشار و جهانگردى اسلام شود.

از همين انديشه خرد بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از نزول آيه ابلاغ رسالت در غدير، نخست در اعلام موضوع جانشينى ضسر عمويش على عليه‌السلام درنگ كرد، زيرا مى دانست كسانى از حسد برخى از جهل و عده اى به سوداى رياست، اين مسئله را به آسانى نمى پذيرند. اين خطر بدان حد رسيده بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى دانست اگر حمايت الهى او را فرا نگيرد پس از اين ماجرا بعضى براى كشتن وى به توطئه رو خواهند كرد و مشكلاتى براى او وامت اسلامى پديد خواهند آورد.

اين پندار از رحلت حضرت بهتر هويدا شد و خليفه دوم در گفتگويش باابن عباس به همين نكته تصريح كرد كه مردم پس از رسول خدا خلافت را از شما خاندان دور داشتند. زيرا نمى خواستند نبوت و خلافت نصيب يك خاندان شود.

موضوع رنج آور ديگر كه بر گرفته از همين عامل بود، اتهام رياست طلبى به على عليه‌السلام بود. هر چند حكومتيان يقين داشتند على ابن ابى طالب عليه‌السلام نا انديشيده و بدين سادگى در پى تصاحب مقام خلافت بر نمى آيد، بارها او را به طعنه مى آزردند كه تو به خلافت سخت حريصى! (414) در همان روزهاى سقيفه، ابو عبيده جراح به ايشان گفت: اى فرزند ابوطالب، چقدر به خلافت علاقه مند و حريص هستى؟ ر او در پاسخ گفت: به خدا سوگند، شما از من به خلافت حريص تريد، در حالى كه از نظر دارندگى ويژگى هاى و موقعيت، از آن بسيار دور هستند و من به آن نزديك ترم. من حق خويش را خواهانم و شما من و حقم مانع مى شويد و مرا از آن باز مى داريد. (415) پس از آن دوران نيز، با اين كه او پيوسته خود را از كشمكش هاى سياسى دور مى داشت، از از سوى معاويه، به حسادت بر خلفا و دشمنى با آنان متهم شد (416) و گرچه از كشته شدن عثمان بدان كيفيت جلوگيرى مى كرد، به همدستى در كشتن خليفه متهم گشت.

## 4. امتيازات تحمل نشدنى

به طور طبيعى براى معاصران على عليه‌السلام كه خون جاهليت در تن داشتند و افراد را به تفكر پوسيده جاهلى امتيازبندى مى كردند، پذيرش ‍ حكومت فردى چون على ابن ابى طالب عليه‌السلام آسان نبود و برگزيدن ديگرى -با دارابودن هر ويژگى - خوشايندتر بود. همسر على عليه‌السلام بانو فاطمه عليه‌السلام در اين باره مى فرمايد:

ابوالحسن چه عيبى داشت؟ به چه چيز بر او خرده گرفتند؟ به خدا سوگند، ايرادش شمشير برنده و كوبنده او بود كه بر پيكر مشركان فرو آورده بود و ضربات شديد و مؤ ثراو بر دشمن و خشم و غضب شديد او در راه خدا. (417) على ابن ابى طالب عليه‌السلام به خاطر هيچ كس و هيچ چيز، حق را فراموش نمى كرد و مردم آن قدر كه از عدالت خواهى او و ستيزش با ستم پيشگان هراس داشتند، نسبت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين نبودند. شك نيست كه على عليه‌السلام اين درس ها را همه از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آموخته بود، اما تصور بيشتر مردم معاصر پيامبر چنان بود كه وى براى ترويج آيين خود و جلب نظر مخالخان، به نرمش و آسان گيرى، توجه دارد تا خشونت و قصاص و ستيز.

افزون بر اين، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خود قانونگذار شريعت بود و چنان كه حكمى را نسخ با وضع مى كرد، چيزى را مى بخشيد يا باز مى ستاند و امر يا نهى مى نمود، در اين همه از جانب پروردگار اختيار كامل داشت، حال آن كه جانشين او، در ولايت خويش، خود را مجرى قانون پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى شناخت نه فردى قانونگذار چون رسول خدا ص الله و عليه و اله.

در نظر داشتن اين امور زمينه زمامدارى على ابن ابى طالب عليه‌السلام را نامساعد و حضرت را به شكيبايى ناگزير مى ساخت. معاصران على عليه‌السلام اگر چه از ستم روزگاران گذشته خاطرات تلخى در سينه داشتند، چندان به بى قرارى حكومت فرد عدالت خواه باريك بين نيز مشتاق نبودند. تاريخ نشان داد كه آن مردم براى عدالت على عليه‌السلام بايد سال ها بيشترى از اين، طعم ستم بچشند. بيست و پنج سال بعد هم كه او به خلافت رسيد توطئه ها و رياست طلبى و دنيا خواهى شمارى چند از همين مردم، به ثمر نشستن آرزوى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را در بر قرارى زمامدارى على ابن ابى طالب عليه‌السلام با مشكل روبه رو ساخت.

پس از طى شدن دوره حكومت خليفه اول و دوم نيز به دلايلى چند هنوز راه براى زمامدارى على ابن ابى طالب عليه‌السلام هموار نمود. وى در آن برهه حدود 46 سال عمر داشت و اين بار بهانه جوانى او كار ساز نبود. مسئله عصبيت قومى و كينه قبايل نسبت به وى تا حدى كاسته و شخصيت وى بهتر شناخته شده بود (418) و احتمال حمايت عمومى از على بيشتر از قبل بود. با اين همه، با سياست زمامدار دوم در تعين شوراى خلافت، راه براى زمامدارى بى منازع على ابن ابى طالب عليه‌السلام هموار نشد و عثمان بدون كمترين مقاومت عمومى مردم به خلافت رسيد!

علت اين امر، گذشته از شيوه تعيين جانشينى خليفه دوم كه مردم را خلع سلاح كرد و به پذيرش حكم شورا واداشت، همان مقايسه روحيات على عليه‌السلام و عثمان بود. عثمان افزون بر سن بيشتر حدود68سال، به نرمى ضعف اراده، راحت طلبى و خويشاوند دوستى و سخاوتمندى نسبت به هواخواهانش، شهره بود. مسلمانان در آن زمان از سخت گيرى زمان خليفه دوم به تنگ آمده بودند و مشتاقانه جوياى بهره مندى از ثروت اقليم هاى نوگشوده و نعمت هاى تازه رسيده بودند. اگر از طرفى برخى از هواداران على ابن ابى طالب عليه‌السلام به وى رشك مى بردند، از طرف ديگر مى كوشيدند جامه خلافت را بر اندام يك تن از افراد خود راست كنند و آن كس جز عثمان نبود كه عضو شوراى خلافت و رقيب على عليه‌السلام بود.

اگر اين سومين رمامدار مسلمانان، به مرگ طبيعى در مى گذشت و اوضاع مدينه عادى بود هرگز شيوخ و صاحبان جاه و مال، در دستگاه حكومت نفوذ داشتند، به حكومت على ابن ابى طالب عليه‌السلام راضى نمى شدند و اگر هم شورايى ديگر تشكيل مى شد به ضرر خلافت او دسته بندى مى كردند. شايد هم كار به شورا نمى كشيد و مردان با نفوذ بنى اميه، عثمان را وادار به انتخاب و تعيين كسى مى نمودند كه خود مى پسنديدند، چنان كه خليفه اول، عمربن خطاب را جانشين خود ساخت و كار را به شورا وانگذاشت.

بعد از عثمان هم اگر انقلاب مردم و نيروى آنان نبود، با توجه به اين كه على عليه‌السلام هيچ گاه خود را نامزد خلافت نمى كرد، كسانى مانند طلحه، زبير، عمروبن عاص و معاويه از ترس سخت گيرى هاى على عليه‌السلام و پس ‍ گرفتن اموال و املاكى كه در زمان عثمان از بيت المال مسلمانان ويژه خود ساخته بودند، در راه خلافت او مانع، پديد مى آوردند.

افزون بر اينها عايشه، دختر ابوبكر و دشمن سرسخت على عليه‌السلام كه نفوذى چشمگير در ميان حكومتيان داشت، مرگ را بر زندگى در دوره خلافت على عليه‌السلام ترجيح مى داد و با اين وضع، هيچ زمينه اى براى زمامدارى على ابن ابى طالب عليه‌السلام پيش ‍ نمى آمد. (419)

## 5. نداشتن ياور

عبدالحميد مداينى مى نويسد: اگر به موقع على عقيده مند بود كه جانشين بر حق رسول خدا است بايست بى درنگ حق خويش را از مخالفانش ‍ مى ستاند يا دست كم، مردم را بيدار مى ساخت و به آنها مى گفت كه اى مردم، هنوز از سفارش پيامبر چيزى نگذشته است و او به شما دستور داد كه از من اطاعت نماييد و مرا خليفه بعد از خود بر شما قرار داد و دستورى كه نشانگر فسخ آن گفته باشد، نرسيده است. پس به چه سبب مرا ترك مى كنيد!

اگر شيعه امامى مذهب بگويد او از كشته شدن باك داشت كه به وصيت پيامبر تمسك نجست، گوييم چگونه هنگام امتناع از بيعت از كشته شدن نترسيد، در حالى كه او را به زور براى بيعت مى كشيدند و او گاهى به قبر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله پناهنده مى شد و گاهى به قبر عموى خود حمزه و برادرش جعفر و گاهى به انصار متوسل مى گرديد! (420) اين محقق نكاتى چند را از نظر دور داشته است:

الف. اين كه على ابن ابى طالب عليه‌السلام از حقانيت خود هيچ نگفته باشد نظرى بر خلاف واقعيت تاريخى است. (421) ب. هرگاه در پى توطئه ها، زمينه اجتماعى براى زمامدارى فردى فراهم نباشد، اندرز مردم چه سود دارد؟

ج. ترس از كشته شدن نبود كه كه على عليه‌السلام را به سكوت و شكيبايى واداشت. وى از كشته شدنى بيمناك بود كه نتيجه اى براى اسلام نداشته باشد.

حقيقت آن است كه كوشش هاى آميخته با خشونت برخى صحابيان سالخورده و سر شناس براى عهده دارى جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گوياى تصميمى عميق بر كنارگذارى خاندان پيامبر از حكومت بود و داماد پيامبر، على ابن ابى طالب عليه‌السلام از اين حقيقت به خوبى آگاه بود و شايد همين امر وى را از دفاع جدى از حق خود باز داشت، تا جايى كه حتى در برابر آتش زدن خانه خويش شكيبايى ورزيد. زيرا رياست خواهى مخالفان خود را در اوج مى ديد و كمترين دفاع، آنان را به رفتارهايى به مراتب پرخشونت تر و مخاطره انگيزتر وا مى داشت.

در هنگام رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مخالفان تا بدانجا بر ننوشتن وصيت سياسى حضرت تأکید كردند كه نزديك بود رسالت او نيز خدشه پذيرد. نبابراين هرگاه على ابن ابى طالب عليه‌السلام بر حق خويش اصرار مى ورزيد، شك نبود كه جنگى خانمان برانداز رخ دهد كه نه از جبهه على عليه‌السلام كسى باقى بماند، از جبهه مخالفان وى. آن گاه حكومت نبوى تنها به دست مشركان و مرتدان افتد.

اين در حالى بود كه از سوى على عليه‌السلام هيچ انگيزه اى براى تصاحب حكومت وجود نداشت، مگر آن كه در سايه آن حقى را پاس بدارد و از ظلمى جلو گيرد، در آن زمان براى اجراى اين منظور نيز مدعيان بسيارى وجود داشت. در چنان موقعيت اگر على عليه‌السلام با توسل به قدرت و قيام مسلحانه به دنبال باز ستاندن حق خويش بر مى آمد جز نتايج زير عايد وى نمى شد:

1. او در اين نبرد بسيارى از ياران و عزيزان خود را، كه از جان و دل به امامت و رهبرى او معتقد بودند و كمر همت به حمايت وى بسته بودند، از دست مى داد. (422) البته هرگاه با شهادت اين افراد، حق به جاى خود باز مى گشت جانبازى آنان در راه هدف چندان تاءسف بار نبود، ولى چنان كه خواهيم گفت، با كشته شدن اين افراد، حق به صاحب آن باز نمى گشت.

2. در پى كشته شدن آن افراد گروه زيادى از صحابه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز كه به حلافت على عليه‌السلام راضى نبودند، كشته مى شدند و در نتيجه قدرت مسلمانان در مركز به ضعف مى گراييد اين گروه هر چند در مسئله رهبرى در مقابل على موضع گرفته بودند، در امور ديگر اختلافى با آن جانب نداشتند و فدرتى در برابر شرك، بت پرستى، مسيحيت و يهوديت به شمار مى رفتند. آن گاه براثر ضعف مسلمانان، قبايل دور دست، كه نهال اسلام در سرزمين آنها كاملا ريشه ندوانيده بود به گروه مرتدان و مخالفان اسلام پيوسته، صف واحدى تشكيل مى دادند و چه بسا براثر قدرت مخالفان و نبودن رهبرى صحيح در مركز، چراغ توحيد براى هميشه به خاموشى مى گراييد. (423) اين امور سبب مى شد كه على ابن ابى طالب عليه‌السلام هرگاه نيز كه زمينه طرح سخن فراهم شود تنها به اظهار مظلوميت خويش اكتفا كند و بيش از آن، حكومتيان را نسبت به انقلاب خود در ترس و اضطراب قرار ندهند. او خوب مى دانست كه با بيعت نكردنى كه به انقلاب و شورش نينجاميد، از سوى حكومتيان، خطرى جدى وى و هوادارانش را تهديد نمى كند.

على ابن ابى طالب عليه‌السلام از ميان سه مرحله واكنش 1. انقلاب و شورش 2. سخنرانى هاى شورش آفرين 3. اظهار حق و بيان مظلوميت در حد بيدارى افكار عمومى، تنها مرحله سوم را پيش گرفت. زيرا علاوه بر نبود زمينه براى دو شيوه نخست، مصلحت آن دو روش را نتيجه بخش نشان نمى داد.

عزالدين ابوحامد معتزلى در همين زمينه مى نويسد:

على در باره خلافت مسايلى درد آور در دل نهفته داشت كه به سبب قدرت و خشونت عمر نمى توانست آن را در ايام ابوبكر و عمر اظهار دارد. با كشته شدن عمر و تشكيل شوراو پس از آن كه عبدالرحمن بن عوف از على روى گردانيد و به عثمان راءى داد، آن مسايل رنج آور را ابراز كرد. (424) آيا على بن ابى طالب عليه‌السلام مى بايست به گفته عبدالحميد مداينى، به شيوه دوم بر پايى سخنرانى هاى شورش آفرين به گفتگو با حكومتيان بر مى خاست؟ آيا در آن صورت حكومتيان آرام مى نشستند تا وى با سخنرانى هاى خود بر ضد آنها شورش به راه اندازد! در آن صورت على عليه‌السلام به كدام يك از اهدافش دست مى يافت؟!

على ابن ابى طالب عليه‌السلام مى دانست كه آن دو شيوه جز نابودى اسلام هيچ نتيجه اى ندارد.

پيشتر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وى فرموده بود: ان الامة ستغدر بك بعدى (425) امت پس از من به تو خيانت خواهد كرد. اگر يارانى يافتى برخيز و گرنه سكوت اختيار كن...

وى روزى از حاميان و يارانش خواست بامداد فردا همه با سرهاى تراشيده نزد او حاضر شوند. اما روز بعد جز چند نفر كسى حاضر نشد. (426) چنان كه معلوم است از ميان حاميان وى همه چنان نبودند كه تا سر حد شهادت از او جانبدارى كنند.

افزون بر اينها، آيا مردمان آن روزگار، همه آنچه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در منزلت پسر عمويش على عليه‌السلام بيان فرموده بود، يكسره فراموش كرده بودند تا انتظار رود على عليه‌السلام يكايك آنان را به رعايت حق خويش بيدار سازد؟ كناره گيرى آنها از على بن ابى طالب عليه‌السلام از بى اطلاعى كامل ايشان به مرتبه معنوى آن جناب نبود تا با سخنرانى و اظهار مظلوميت، هوشيار شوند و به طرفدارى از او قيام نمايند. رسالت او مانند وظيفه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در اوايل بعثت نبود كه ناچار باشد به منظور زمينه سازى براى بعثت و نشر اسلام در جستجوى ياور باشد. در روزگار پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله آن كه مى خواست على ابن ابى طالب عليه‌السلام را پيشواى خود قرار دهد به قدر لازم او را مى شناخت و آن كه پيرو ديگرى بود چنان نبود كه با اندرز على عليه‌السلام يكباره به حمايت از وى برخيزد و از انگيزه هاى مخالفانش كاسته گردد.

بنابراين شك نيست كه اگر فرزند ابوطالب بيش از آنچه كرد، مردم را به دفاع از خويش فرا مى خواند مخالفان وى در پايمال كردن حق او و خاندان نبوى بيشتر مى كو شيدند. زيرا با توجه به آن كه مردم نداى مظلومانه او را پاسخ مساعد نمى دادند، حكومتيان بيشتر از قبل مى دانستند كه وى پايگاه مردمى خود را از دست داده است. اگر وى گاه به حقانيت خويش و بيراهه روى مردم سخن گشوده است بدان سبب بود كه حجت برمردم تمام شود و حكومتيان و بلكه همه مردم بدانند كه سكوت و شكيب او سبب ترس از مرگ و به معناى قانونى دانستن حكومت نيست. از همين رو شبانگاه با همسر و دو فرزندش به در خانه انصار مى رفت و ايشان را به كردار زيانبارشان نكوهش مى كرد و به حمايت از خاندان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله دعوت مى نمود. (427) اين كار هر چند نتوانست روح خفته آنان را بيدار سازد، دست كم سبب شد كه آنها در ستم بر خاندان رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله با مخالفان على عليه‌السلام همدست نشوند و از ادامه ستم و شدت و خشونت، باز ايستند.

زمانى مردم از بانو فاطمه زهراعليه‌السلام پرسيد: آيا براى امامت على از سخنان رسول گرامى اسلام، مى توان دليلى آورد؟ وى فرمود: شگفتا! آيا حادثه با شكوه غديرخم را فراموش كرده ايد؟ شنيدم كه پيامبر گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: على بهترين كسى است كه او را جانشين خود در ميان شما قرار مى دهم. على امام و خليفه بعد از من است و دو فرزندم حسن و حسين و نه نفر از رفزندان حسين پيشوايان و امامانى پاك و نيك اند. اگر از آنها اطاعت كنيد شما را هدايت خواهند نمود و اگر مخالفت ورزيد، تا روز قيامت بلاى تفرقه و اختلاف در ميان شما ماندگار خواهد شد.

مرد پرسيد: پس چرا على سكوت كرد و حق خود را نستاند؟

حضرت پاسخ داد: پدرم رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله رهنمود داد كه: مثل امام، مانند كعبه است. مردم بايد در اطراف آن طواف كنند، نه آن كه كعبه دور مردم طواف نمايد. (428) دشوارى سياست على ابن ابى طالب عليه‌السلام در آن بود كه از سويى بايد مى كوشيد تا انسجام مسلمانان با اقدام او، كه به جنگ افروزى مخالفان مى انجاميد، گسسته نشود و از طرفى شكيبايى وى دليلى بر تاءييد حكومت قلمداد نگردد و اين بدعت، كه كار تعيين جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله با مراجعه به افكار عمومى است، امرى پذيرفته تلقى نگردد. اگر در اين روز به حكومتيان و شيوه آنان اعتراضى نشود، آيندگان چنين خواهند پنداشت كه آنچه زمامداران پس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به جاى آورند اجراى مقاصد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است، جز آن كه سليقه آنها با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تفاوت داشته است. بنابراين، حكم و نظر آنان به مانند سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله منزلت و نفوذ دارد و همه افراد بايد بر اساس آن، فرمان ببرند.

فريادهاى خاموش على عليه‌السلام در دوره خلفا و آنچه پس از زمامدارى خود گفت و پيش گرفت، اين پندار را خام ساخت. آيندگان دانستند كه پايه خلافت پيشينيان ناعادلانه بوده است و آنچه خلفا اختلاف سليقه مى ناميدند در حقيقت بايد تبديل سنت پيامبر ياد شود. ايشان در خطبه شقثقيه به صراحت خلافت پيشنيانش را غاصبانه ياد كرده و در جايى فرموده است:

پيشوايان از قريش، بنى هاشم هستند و اين پيشوايى براى هيچ كس جز آنان سزاوار نمى باشد و جز اينان، ديگرى صلاحيت رهبرى ندارد. (429) بارها مى گفت:

پروردگارا، من از تو مى خواهم مرا در پيروزى بر قريش و كسانى كه آنان را يارى نمودند، مدد نمايى. زيرا آنان حق خوشاوندى را ناديده گرفتند و مقام بزرگ مرا تحقير نمودند و همگى هم پيمان شدند تا در حقى كه به من تعلق داردبا من درگير شوند. (430) نيز پيش از جنگ جمل فرمود:

به خدا سوگند، پس از وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تا كنون، از حق خود باز داشته شده و محروم گرديده ام. (431)

# فصل هفتم: رويدادها در حكمرانى ابوبكر بن ابى قحافه ( 11- 13 ه. ق.)

زمامدارى ابوبكر از اوايل ماه ربيع الاول سال يازدهم هجرى تا ماه جمادى الثانى سال سيزدهم مدت دوسال و سه ماه و 22 روز به طول انجاميد. مهم ترين رويدادهاى اين دوره به قرار زير است: 1. روانه كردن افراد به خانه فاطمه زهراعليه‌السلام براى بيعت گيرى از على بن ابى طالب عليه‌السلام در هفته اول رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله

2. ستادن فدك از حضرت فاطمه عليه‌السلام.

3. گسيل سپاه اسامة بن زيد به مرزهاى شام.

4. نبرد با شورشيان، مخالفان و مرتدان.

5. اعزام نيرو به خارج مرزهاى شبه جزيره

. 6. ممنوعيت بيان و نگارش احاديث رسول خدا ص الله و عليه و اله.

در اين بخش يكايك اين رويدادها را بر پايه مدارك اهل تسنن بررسى مى كنيم.

## شناخت شخصيت فرزند ابوقحافه

نامش عبدالله بن عثمان، (432) كينه اش ابوبكر (433) و پدرش معروف به ابوقحافه و مادرش ام الخير (434) است. پدر ومادرش هر دو از بنى تيم بودند و نياى پنجم آنها در مرة با پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله اشتراك دارد. (435) در جاهليت او را عبدالكعبه مى خواندند. (436) دو سال و چند ماه پس از عام الفيل حدود 573م. در مكه زاده شده و در 38 سالگى اظهار اسلام كرد. وى از دير باز به داد و ستد اشتغال داشت و در اين حرفه تجربه ها اندوخته و پيوسته مورد مشورت افراد بود.

سيره نگاران، ابوبكر را مردى بلند قامت، لاغر، كم ريش و گندم گون، با چشمانى فرو رفته و پيشانى محدب معرفى كرده اند. عملكرده او نشان مى دهد كه وى برخلاف عمربن خطاب، عجول و تند مزاج نبوده، در نيل به مقاصد خويش بسيار بردبار، نرمخو و داراى قدرت ابتكار بوده است. قبل از اسلام او جزو بردگان نبود تا با اسلام آوردنش آماج شكنجه مشركان گردد. (437) پيش از بعثت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از برخى دانايان شنيده بود كه به زودى پيامبرى در آن سرزمين بر انگيخته خواهد شد و شوكت عرب و بناى شرك را ويران و حكومتى جهانى بر پا مى كند. (438) افزون براين او در نسب دانى و سلسله شناسى، بر ديگران امتياز داشت. (439)

## خانواده و فرزندان ابوبكر

الف. همسران: ابوبكر چند همسر داشت كه هر يك داراى فرزند شدند. چهار همسر وى: قتله (قتليه) ام رومان، اسماء بنت عميس و ام حبيبه است. قتليه دختر عبدالعزى بن عبدبن اسعدبن مضر است. ابوبكر پيش از اسلام با وى ازدواج كرد و دو فرزند او عبدالله و اسماء (440) ذات النطاقين است. نيز در جاهليت با ام رومان (441) ازدواج كرد. وى پيشتر همسر عبدالله بن حارث بن سنجره بود و از او پسرى به نام طفيل داشت. عبدالله بن حارث پيش از ظهور اسلام با ابوبكر پيمان دوستى بسته بود. ابوبكر پس از مرگ وى با ام رومان ازدواج كرد و از او عبدالرحمن و عايشه متولد شدند. (442) ابوبكر پس از قبول اسلام با اسماء بنت عميس ازدواج كرد. اسماء از قبيله خثعم و خواهر مادرى ميمونه همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است و در گذشته، همسر جعفر بن ابى طالب عليه‌السلام بود. پس از شهادت جعفر، على عليه‌السلام تصميم داشت براى سرپرستى فرزندان برادرش ‍ عبدالله بن جعفر، عون و محمد با اسماء ازدواج كند. ولى از آنجا كه هنوز حضرت فاطمه زهراعليه‌السلام زنده بود به احترام وى در انجام اين كار درنگ كرد. (443) ابوبكر در همين فرصت از اسماء خواستگارى كرد واسما به دلايلى تقاضاى او را رد نكرد. تاريخ اين ازدواج را سال هشتم هجرى به هنگام جنگ حنين نوشته اند. (444) سبب و انكيزه اين ازدواج - با توجه به اختلاف فكرى و اخلاقى آن دو زن و شوهر - از نظر تاريخى در هاله اى از ابهام قرار دارد. اسماء در سال دهم هجرت از ابوبكر صاحب فرزند محمد شد. اين زن گر چه در ظاهر همسر ابوبكر بود، بيشتر اوقات خود را در خانه داماد پيامبر و برادر شوهرش على بن ابى طالب عليه‌السلام و به خدمت فاطمه عليه‌السلام مى گذراند. (445) زندگى مشترك اسماء و ابوبكر بيش از پنج سال به طول نينجاميد و ابوبكر در سال سيزدهم هجرت فوت كرد و پسرش محمد، كه در آن زمان سه ساله بود، در خانه على عليه‌السلام رشد كرد. اسماء سپس با على بن ابى طالب عليه‌السلام ازدواج كرد و از او داراى دو فرزند يحيى و عون گرديد. (446) به وصيت ابوبكر، اسماء او را غسل داد. مولف الطبقات الكبرى مى نويسد: خليفه اسماء را سوگند داده بود كه وى نخست افطار كند و آن گاه او را غسل دهد، اما اسماء بى درنگ قبل از افطار او را غسل داد و همان شب به خاكش سپردند. (447) همسر ديگر ابوبكر، ام حبيبه دختر خارجة بن زيد ابو زهير انصارى است. او پس از مرگ ابوبكر، از خليفه دخترى به دنيا آورد كه نامش ام كلثوم است. (448) اين دختر بعدها همسر طلحة بن عبيدلله شد. (449) ب) فرزندان ابوبكر: عبدالله، اسماء، عبدالرحمن، عايشه، محمد و ام كلثوم، فرزندان وى به شمار مى روند.

عبدالله از دير باز مسلمان شد و در فتح مكه و جنگ حنين و طايف حضور داشت. در طايف تيرى به وى اصابت كرد و زخم وى چركين شد و سرانجام در ماه شوال سال يازدهم درگذشت. (450) اسماء همسر زبير در سال 73 هجرى پس از كشته شدن پسرش عبدالله، در صد سالگى در گذشت. (451) عبدالرحمن بردار عايشه بزرگ ترين فرزند ابوبكر، تا مدت ها مشرك بود و در جنگ بدر و احد در لشكر مشركان قرار داشت. (452) در جنگ جمل نيز در لشكر عايشه بود.

## در آستانه خلافت

از شگفتى هاى حكومت ابوبكر، نخستين سخنرانى او در مسجد است. او در حضور مردم به صراحت گفت: پيوسته شيطانى همراه من است كه مرا از انتخاب راه صحيح و برگزينى تصميم سنجيده باز مى دارد و به كجروى سوق مى دهد. (453) بسيار دشوار مى توان پذيرفت كه وى اين جملهه را نا انديشيده بيان كرده باشد. او كسى نبود كه به سادگى دچار چنين لغزشى شد. گر چه آينده نشان دادكه او با معانى و تفسير آيات قرآن آشنايى ندارد، (454) تا اين اندازه مى دانست كه قرآن فرموده است: شيطان جز بر پيروان خود بر كسى تسلط و غلبه ندارد. (455) او بركسانى چيره مى گردد كه وى را دوست گرفته اند. (456) به نظر مى رسد كه توجه به اين آيه، او را از توجه به آن دو آيه باز داشته بود: و كذلك جعلنا لكل نبى عدوا شياطين الانس و الجن (457) پيوسته پيرامون هر پيامبر، شياطينى از انسان ها و جنيان هستند كه با وى به دشمنى برخيزند. بنابراين، با طرح آن سخن، ابوبكر در مرتبه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار مى گرفت، با اين تفاوت كه فرشته اى، پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را از لغزش و كيد آفرينى دشمنانش حفظ مى كرد، اما ابوبكر از اين نعمت محروم است. (458) پس جا دارد كه مردم سطح توقع خود را از خليفه فرو آورند و وى را با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مقايسه نكنند. با پذيرش اين امر، نكوهش ‍ خليفه به سبب انجام بعضى كارها خشونت بار آينده سزا نيست. خليفه همانند يكى از نماينگان عصر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه گاه ممكن است به دست او فجايعى به بار آيد، چنان كه خالد بن وليد گماشته پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله براى دعوت يكى از قبايل به اسلام با اهالى بنى جزيمه كرد. خالد وظيفه داشت اسلام را بر آنان عرضه كند تا بپذيرند، ولى آنها گفتند يك روز به ما مهلت دهيد. خالد بدون درنگ شمارى از ايشان را كشت و عده اى را اسير كرد و به مدينه آورد. چون رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از رفتار او با اطلاع شد چند بار فرمود: اللهم انى ابرا اليك مما صنع خالد: خدايا، من از كردار خالد بيزارم. سپس على عع را به سوى مردمان بنى جزيمه گسيل داشت تا ديه افراد كشته شده را به خويشان آنان بپردازد. (459) در آن واقعه، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله خالد بن وليد را نه حدى زد و نه تنبيهى دشوار كرد!

جمله ديگرى كه از ابوبكر نقل شده است آن كه اى مردم! تا هنگامى كه من خدا و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را اطاعت مى كنم از من اطاعت كنيد و هر گاه از فرمان خدا و رسولش سر پيچى كردم فرمانبردارى از من بر شما لازم نيست. (460) اين كلمات، ساده و عادى بيان مى شد، اما بسيار سنجيده انتخاب شده بود. مردم با شنيدن اين جمله، اگر تا پيش از اين، اجتماع عمومى و اظهارات ابوبكر را همانند جلسه سوگند خليفه در حضور مردم دانستند. خليفه اى كه در حضور مسلمانان تعهد مى سپرد كه گامى از سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فراتر نگذارد. در غير آن صورت، مردم مى توانند از او پيروى نكنند و همان چيزى راكه سنت مى شناسند انجام دهند. پس چه تفاوت كه على عليه‌السلام زمامدار باشد يا ابوبكر يا هر فرد ديگر!

اين سخن تا بدانجا منطقى و درست جلوه كرد كه كسى به جوانب ديگر آن توجهى ننمود. خوب بود آن جمعيت پيرامون سه نكته مى انديشيدند:

1. اگر معيار شيوه حكومت جديد، عمل به سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است سنت و نظر آن حضرت درباره تعيين جانشين چه بود؟

2. اگر فرد برگزيده جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نيز همانند مردم به سادگى بتواند از فرمان رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله سر پيچى كند، فرق او با بقيه چيست و به چه سبب او بايد بر ديگران امتياز يابد؟

3. چه فرد يا گروهى به خليفه ثابت خواهند كرد كه او در مواردى از سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فاصله گرفته است؟ اگر وى دانشمندترين و پارساترين فرد امت باشد، بى ترديد قدمى از سنت فراتر نمى نهد تا نيازمند تذكر باشد و اگر چنين امتيازى ندارد به چه سبب بايد بر فرد دانشمندتر و پارساتر از خود فرمانروايى كند.

افزون بر اين، هر گاه وى دانش و پارسايى لازم براى شناخت و پيروى سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را دارا نباشد چگونه مى توان وى را به پيروى از سنت ناگزير ساخت؟! آرى، اين همه را مى توان با يك توجيه، حل كرد و آن اين كه دراداره حكومت نه عصمت شرط است و نه حتى عدالت.

در اين زمان، در نگاه خليفه، مهم ترين اقدام سياسى، تثبيت حكومت با خلع سلاح مخالفان و بيعت گرفتن از آنان بود و سرشناس ترين فرد مخالف حكومت كه بيم آشوب آفرينى او مى رفت، على بن ابى طالب عليه‌السلام بود. اگر او تسليم مى شد هيچ هراسى از مخالفت ديگران در ميان نبود. اين امر نيز با مسالمت دست نايافتنى بود و به كارگيرى خشونت، زيركانه ترين شيوه، شناخته مى شد. آنان كه مى پندارند توسل به خشونت در آن روزها به نفع حكومت نو پاى ابوبكر نبوده است (461) از اين نكته غفلت ورزيده اند كه راستى در آن روز، حكومتيان بايد از چه كسانى مى هراسيدند تا به رفتارهاى خشوت بار نسبت به اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دست نيالايند! گذشت زمان و رويدادهاى بعد ثابت كرد كه چنين هراسى در دل آنان وجود نداشته است و در آن روزگار هيچ قدرت متحدى كه بتواند با توجه به اوضاع مدينه، از آن رفتارها جلوگيرى كند، وجود نداشته است تا حكومتيان از هراس آن، دست از خشونت باز دارند.

افزون بر اين، هر گاه در ميان منابع تاريخى، كمترين مدرك حاكى از رفتار خشونت بار حكومتيان وجود نمى داشت، تنها يك امر به خوبى از شدت خشونت و استبداد و خفقان آن ايام پرده بر مى دارد و آن اين كه: راستى على عليه‌السلام به چه سبب با وجود همه تاكيدهاى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر جانشينى وى، تا 25 سال براى ستاندن حق خويش قيام نكرد؟! اگر محيط سياسى و اجتماعى براى اظهار نظر و باز ستاندن حق، فراهم بود چرا وى سكوت اختيار كرد؟!

ورود به خانه بانو فاطمه عليه‌السلام

هدف از طرح اين بحث، بررسى رويدادهاى ايام زمامدارى ابوبكر است، نه اثبات آنچه شيعه بدان معتقد است. بنابراين، مدارك ما به طور عمده از كتب اهل تسنن است.

پيش از تشريح رويداد، يادآورى چند نكته لازم است:

الف) هر چند جزئيات ورد به خانه بانو فاطمه زهرا عليه‌السلام در كتب غير شيعه نقل نشده است، اصل حادثه و انگيزه وارد شوندگان و نام آنان به صراحت بيان شده است. (462) ب) منابع حديثى شيعه و سنى تصريح مى كنند كه دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام به مرگ طبيعى رحلت نكرده است و قبر وى به وصيت آن بانو پنهان گرديد و تا كنون نيز آشكار نمى باشد.

ج) آن حادثه پس از يك هفته از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به وقوع پيوسته است و دستور آن از سوى خليفه وقت و اجرا كننده آن عمر بن خطاب بوده است. (463) د) گذشته از انبوه روايات معتبر نزد اهل تسنن، (464) نكته اى كه وقوع آن رويداد تلخ را تاييد مى كند، آخرين گفتارهاى ابوبكر در آستانه مرگ است. وى مى گويد: اى كاش خانه فاطمه دختر رسول خدا را بازرسى نكرده و مردان را به ميان خانه اش وارد نساخته بودم، هر چند در نتيجه بسته ماندنش جنگ روى مى داد. (465) ه) بسيارى از منابعى كه جزئيات آتش افروختن پيرامون خانه بانو حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام را نقل نكرده اند در اين امركه سر كرده هجوم آورندگان، اهالى خانه را به آتش زدن تهديد كرد اتفاق نظر دارند.

و) شتاب در بيعت گيرى از على بن ابى طالب عليه‌السلام هر چند با هجوم به خانه فاطمه عليه‌السلام، عللى داشت كه بايد درباره آن تحقيق ويژه صورت گيرد. (466)

## تشريح رويداد

چون حكومت ابوبكر پا برجا شد و اهالى مدينه به اختيار يا اجبار و تهديد و تطميع با وى بيعت كردند، عمر بن خطاب به ابوبكر گفت: آيا از اين مرد متمرد على بن ابى طالب بيعت نمى گيرى؟ (467) در آن روزها زبير، سلمان، مقداد و تنى چند از بنى هاشم و اصحاب در خانه فاطمه ساعت ها نزد على عليه‌السلام مى ماندند. ابوبكر، عمر را به سوى آن روانه ساخت و گفت: آنان را به بيعت فرا بخوان. اگر سرپيچى كردند همه را بكش.

نخست قنفذ (468) و تنى چند دو بار به در خانه رفتند ولى بدون نتيجه باز گشتند. پس از اين، عمر و جمعى افزون تر به سوى خانه ايشان روان شدند، در حالى كه به دست عمر پاره اى آتش بود. (469) وى بر در خانه فرياد زد: بيرون آييد و همگى با خليفه رسول خدا بيعت كنيد. در غير اين صورت، به خدا سوگند، خانه را با هر كه در آن است آتش ‍ مى زنم. (470) عده اى به او گفتند: اى ابو حفص! فاطمه در اين خانه است. گفت: اين كار را خواهم كرد اگر چه فاطمه در خانه باشد. (471) چون فاطمه صداى او را شنيد با ناله اى جانسوز فرياد زد: يا ابتا يا رسول الله! ماذا لقينا بعدك من ابن الخطاب و ابن ابى قحافة اى پدر بزرگوار! بنگر كه بعد از تو چه چيزها از جانب پسر خطاب و پسر ابى قحافه به ما رسيد! (472) آن حضرت از درون خانه عمر را مخاطب ساخته، فرمود: اى عمر! از ما چه مى خواهى؟! آيا آمده اى تا خانه مرا بسوزانى؟ گفت: آرى. آتش آورده ام كه شما را بسوزانم، يا آن كه در بيعت ابوبكر در آييد. (473) اى دختر رسول خدا! به خدا قسم، كسى از مردم نزد من محبوب تر از پدرت نبوده و اكنون كسى از مردم، محبوب تر از شما نيست، ولى به پروردگار سوگند، اين امر مانع نمى شود كه اگر بار ديگر اين گروه در اين جا جمع شوند دستور دهم خانه را با آنان بسوزانند. (474) آرى، چون اين بيعت مهم ترين چيزى است كه پدر تو آورده است... (475) ماجراى ورد به خانه حضرت زهرا عليه‌السلام چنان سهمگين و دردناك بوده است كه ابن ابى الحديد مى نويسد: هر چند شيعه و بعضى از اهل حديث رخداد آتش زدن درگاه خانه فاطمه عليه‌السلام را نقل كرده اند، باور كردن آن ناممكن است. (476) با اين حال، مسعودى مى فزايد:

فهجموا عليه واحرقوا بابه و استخرجوه منه كرها و ضغطوا سيدة النساء بالباب حتى اسقطت محسنا. (477) بر على يورش آوردند و در خانه اش را سوزانيدند و آن حضرت را به اجبار از خانه بيرون كشيدند و سرور بانوان را در ميان در و ديوار فشار دادند تا محسن خود را سقط كرد.

شمار انبوهى از نويسندگان سنى و شيعه مى نويسند: بانو حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام، جز حسن و حسين پسر ديگرى نيز به نام محسن داشته است. (478) مولف كتاب النقض مى نويسد: اين كه گويند فرزند خطاب در را به شكم فاطمه زد و كودكى را در شكم وى گشت كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را محسن نام نهاده بود، خبرى است درست كه كتاب هاى شيعه و سنى نگاشته شده است. اما اين هم خبر مصطفى صلى‌الله‌عليه‌وآله است كه: انما الاعمال باانيات. اگر غرض عمر آن باشد كه على بيرون آيد و به خلافت ابوبكر بيعت كند و غرضش سقط كودك در شكم فاطمه نباشد. چه مانعى دارد؟ زيرا ممكن است نداند كه فاطمه در پشت در ايستاده است. دراين صورت آن را قتل خطا گويند. و اگر هم عمدا كرده باشد، او كه معصوم نيست. (479) در خور توجه است كه آنچه ابوبكر در پايان عمر از خداد آن اظهار پشيمانى مى كند. فقط دستور تهديد به آتش زدن خانه نيست. وى مى گويد: اى كاش ‍ بهه خانه فاطمه هجوم نمى بردم و حرمت آن را نگاه مى داشتم و مردان بيگانه را بدان داخل نمى نمودم، هر چند براى جنگ با من آن را بسته بودند. (480)

## بيعت ستاندن از فرزند ابوطالب عليه‌السلام

چون ماءموران خليفه در را گشودند ميان آنان و بست نشينان خانه، درگيرى رخ داد. كسى شمشير آخته زبير را شكست و وى را به ديگر گماشتگان سپرد. على ابن ابى طالب عليه‌السلام نيز با نهيب بر آنها شوريد، اما لحظه اى بعد خويشتن دارى كرد و بهه ياد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله افتاد كه او را به صبر امر فرموده بود. زمانى كه مخالفان، وى ناگريز از شكيبايى ديدند بر او تاختند و گريبان وى را محكم گرفتند و از خانه بيرون كشيدند. (481) و در حالى كه پيراهنش را در جلو گردنش جمع كرده بودند كشان كشان به سرعت به سوى مسجد بردند. (482) او به اطرافيانش مى گفت: براى چه گردن كسى را مى زنيد كه نه به منظور ايجاد اختلاف، بلكه به دليلى ديگر جمع آورى قرآن يا تجهيز بدن پيامبر در بيعت تاءخير كرده است او بر هيچ دسته اى از مسلمانان نمى گذشت مگر اين كه به او مى گفتند: برو بيعت كن. (483) آنها على عليه‌السلام را به اجبار پيش ابوبكر آوردند. عمر گفت: تا بيعت نكنى رهايت نمى كنيم. (484) وى پاسخ آنان گفت: اگر بيعت نكنم چه مى شود؟ به او گفتند: در اين صورت، نه خداوندى كه جز او خدايى نيست، گردنت را خواهيم زد. او گفت: در اين صورت، بنده خدا و برادر رسول خدا را كشته ايد! عمر گفت: بنده خدا، آرى ليكن برادر رسول خدا، نه! (485) ابوبكر ساكت مانده بود و چيزى نمى گفت. عمر به ابوبكر گفت: آيا دستور نمى دهى؟ ابوبكر گفت: تا هنگامى كه فاطمه در كنار اوست او را به چيزى مجبور نخواهيم كرد. (486) اين جمله كنايه اى بس سنگين و تلخ و براى على عليه‌السلام نوعى تهديد به قتل بود. زيرا وى انجام تقاضاى عمر را تا زنده بودن فاطمه به مصلحت نمى دانست، اما پس از آن...! راستى آيا خليفه مى دانست كه دختر گرامى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به زودى رحلت خواهد كرد؟!

با اين همه، على عليه‌السلام رها نشد و كسانى دست او را در حالى كه بسته بود جلو آوردند و به دست ابوبكر ماليدند. (487) در تاريخ اهل سنت، نام اين افراد در زمره گسيل شدگان به خانه حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام ياد شده است:

ابو حفص عمر بن خطاب، خالد بن وليد، عبدالرحمن بن عوف، ثابت بن شماس، (488) زياد بن لبيد، (489) محمد بن مسلمة، (490) سلمة بن سالم بن وقش، سلمة بن اسلم، اسيد بن خضير، (491) زيد بن ثابت، ابوعبيده جراح، سالم بن عبيد، عويم بن ساعده، معن بن عدى، بشير بن عويم و قنفذ جذعان.

پس از اين رويداد، تا دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده بود مردم به على عليه‌السلام توجه داشتند اما چون فاطمه عليه‌السلام بدرود زندگى گفت مردم از على عليه‌السلام روى گرداندند و او نيز با ابوبكر بيعت كرد.

## انگيزه گسيل به خانه بانو فاطمه عليه‌السلام

بيش از پانصد هزار روز 14 قرن از رخداد سقيفه و بيعت گيرى از على بن ابى طالب عليه‌السلام مى گذرد و در ميليون ها صفحه نگاشته تاريخى هنوز پاسخى قانع كننده بدين پرسش داده نشده است كه على عليه‌السلام و خانواده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چه گناهى كرده بودند كه بايد آنان را آتش ‍ زد؟! (492) به فرض كه ابوبكر فرد برگزيده از سوى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله باشد! آيا مجازات بيعت نكردن با وى سوختن است؟! آيا رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مردان، زنان و كودكان مخالفانش را آتش مى زد؟! در عصر نبوى، يهوديان نيز با پرداخت جزيه مجاز بودند تا با حفظ اعتقاداتشان، به زندگى امن در محيط مسلمانان ادامه دهند و كسى نيز به آنان كمترين آسيب يا حتى بى احترامى نكند. اما دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله داماد او و فرزندانش...!

شتاب آنان در بيعت گيرى از على بن ابى طالب عليه‌السلام چه دليلى داشت؟ آيا عليت تنها آن بود كه مى خواستند هر چه زودتر پايه هاى حكومت خود را تثبيت يافته ببينند؟ آيا رقابت، حسد و دشمنى، آنها را به انجام چنين رفتارى وا داشت؟ آيا چون آنها پيشتر خواستگاران فاطمه عليه‌السلام بودند و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دست رد بر سينه شان زده بود، (493) چنين از او انتقام گرفتند؟

براى همه عوامل نامبرده در مدارك تاريخى گفته ها يافت مى شود. اما اين عوامل يك سوى تحليل ها است. بايد در جستجوى انگيزه هايى ريشه دارتر بود.

هيچ كس نمى تواند ادعا كند كه آنها فرموده رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را در شان فاطمه عليه‌السلام نشنيده يا فراموش كرده بودند كه:

هر كس فاطمه را اذيت كند مرا آزرده و هر كه مرا بيازارد خداوند را آزرده است. (494) و خداوند فرموده است: ان الذين يوذون الله و رسوله لعنهم الله فى الدنيا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهينا. (495) به درستى آنان كه خدا و رسول او را اذيت كنند، خداوند ايشان را در دنيا و آخرت لعنت كرده و براى ايشان عذاب خوار كننده اى آماده ساخته است.

آيا آنها اين سخن را به ياد نداشتند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است:

من آذى عليا آذانى. ايها الناس! من آذى عليا بعث يوم القيمة يهوديا او نصرانيا. (496) اى مردم! هر كس على را برنجاند مرا آزرده است... چنين كسى روز قيامت يا بر دين يهود برانگيخته شود يا نصارا.

تحليل صحيح آن رويداد هنگامى دقيق تر و به واقعيت نزديك تر است كه عملكرد افراد بدون در نظر گرفتن شخصيت اجتماعى - سياسى آنان مورد بررسى قرار گيرد و محقق همچون فردى نا آشنا به اختلاف مذاهب اسلامى، وقايع را بكاود.

نكات سزاوار بررسى به قرار زير است:

الف) اين امر از نظر تاريخى، مسلم است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در هنگام وفات يك دختر بيش نداشته و او را بيش از حد معمول دوست داشته و عقد ازدواج وى با على بن ابى طالب عليه‌السلام نيز به فرمان پروردگار بوده و آن داماد نيز محبوب ترين فرد نزد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است. (497) ب) شواهد تاريخى نشان مى دهد كه سرپيچى از دستورهاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به يكباره پس از رحلت آن حضرت به وجود نيامده و اين امر به طور تدريجى - نه از هفته ها قبل - از سال ها پيش آغاز شده است.. سركشى هاى نخست راه را براى سرپيچى هاى ويرانگر بعدى هموار ساخت و مردم نيز گويا به نظاره اين تمردها عادت كرده بودند و گاه مشاهده مى كردند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با شكيبايى، اين همه را تحمل مى كند و آنها را از جمع مسلمانان نمى راند و اى بسا به اميد اصلاح يا حكمت هاى ديگر، آنها را به خود نزديك مى سازد.

نيز معلوم است كه جرات بر مخالفت زمانى اوج گرفت كه آنها دانستند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به زودى رحلت خواهد كرد، چنان كه ظهور پشتيبانان تازه، روح گستاخى را در آنها به هيجان مى آورد. رفته رفته هر مخالفت كه پرده از نيت ها و انگيزه ها به كنار مى زد، جمعى افزون تر را با اهدافى مشترك سازماندهى مى نمود. انگيزه هاى پنهان افراد نيز زمانى جلوه تشكل اجتماعى و سياسى مى يابد كه پشتيبان پيدا كند. هر فرياد تازه، گروه تازه ترى را به گرد خويش جمع مى كند، تا زمانى كه به گروهى انسجام يافته تبديل شوند كه ديگر نتوان به سادگى آنها را از ميان برد.

ج) گاه فضاى سياسى جامعه و موقعيت اجتماعى مردم چنان بحران زده مى گردد كه كمترين فرياد حق خواهى، دامنه اختلافات بنيان كن را چنان گسترش مى دهد كه نه از نيروى حق جو، كسى باقى مى ماند، نه از ستم پيشه. پايه هاى اعتقادى و باورهاى مردم همه فرو مى ريزد و تنها دشمن خارجى است كه بر همه چيز، چيره ميگردد.

اوضاع مدينه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين بود. آنها كه على عليه‌السلام را در فشار قرار دادند ظاهرا ازاين كار هدفى دو جانبه داشتند. موقعيت سياسى جامعه مدينه به گونه اى بود ه على عليه‌السلام در مقابل آنان هر شيوه اى بر مى گزيد به پيروزى نمى انجاميد. اگر قيام مى كرد، از آن جا كه زمينه هاى قيام فراهم نبود، علاوه بر آن كه خود و اسلام خواهان حقيقى به هلاكت مى رسيدند، اختلافى پردامنه و كشتارى مهيب رخ مى داد كه نه به نفع اسلام بود و نه مسلمانان. تنها دشمنان غير مسلمان بودند كه بر اوضاع چيره مى گشتند. اگر هم تسليم مى شد، گروه مخالف به آسانى به حكومت دست مى يافت.

بنابراين آنها كه به خانه فاطمه عليه‌السلام و على عليه‌السلام هجوم بردند چندان بر ايشان مهم نبود كه على چه موضعى اختيار مى كند. اگر چه يقين داشتند وى با آرامى و اختيار خود با آنها بيعت نخواهد كرد. رفتار آنان در آن اوضاع بحرانى و با توجه به شناختى كه از على بن ابى طالب عليه‌السلام داشتند. اين احتمال را در ذهن تقويت مى كند ه آنها آن قدر كه از سرپيچى على عليه‌السلام خشنود مى شدند از تسليم وى خرسند نمى گشتند. زيرا با تسليم وى احتمال قيام مجدد او بر طرف نمى شد، اما با سرپيچى وى، او كشته مى گرديد و براى هميشه از اقدامات احتمالى او فارغ مى گشتند. اگر هم كشته نمى شد موقعيت مسلمانان در اثر بحران، به وضع جاهليت باز مى گشت و اين امر براى كسى كه جوياى دنيا و فرمانروايى باشد از حفظ اسلام بهتر است. بنابراين، طرح رفتن به خانه على بسيار زيركانه و سنجيده دنبال شد. چنين نبود كه آنان ناخواسته بدان رفتار، در افتاده باشند. اگر على عليه‌السلام در ترك بيعت سماجت نشان مى داد چندان هم به ضرر مخالفانش نبود. زيرا در آن صورت، مخالفانش بهانه مناسبى براى آشفته سازى بيشتر مدينه در دست داشتند. آن آشفتگى نيز على عليه‌السلام را به هدفش نزديك نمى كرد و راه را براى بازگشت جاهليت هموارتر مى ساخت.

د) پس از بى احترامى علنى به رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله - در هنگامى كه تقاضاى كاغذ و قلم نمود. ستيز با على بن ابى طالب عليه‌السلام ديگر هيچ دشوارى نداشت. آن همه كه پيروان على عليه‌السلام بر لزوم اطاعت از على عليه‌السلام دم مى زدند، پشتوانه اش سفارش رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود كه از پروردگار فرمان داشت. پس بهترين راه براى دور ساختن على عليه‌السلام از خلافت، مخدوش ساختن شخصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود، كه در هنگام تقاضاى كاغذ و قلم به اجرا در آمد. بنابراين پس از در گذشت رسول گرامى، على عليه‌السلام منزلتى نمى يافت تا نتوان با او به مخالفت و حتى جنگ بر خاست. زيرا او همه اعتبار و قدرت و نفوذش را از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داشت. شخصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله هم كه دمى پيش، در هنگام وصيتش، از مردمان عادى بى مقدارتر گشته بود. زيرا مردمان عادى در هنگام وصيت - حتى اگر به پرداخت صدقه دو در هم وصيت مى كردند - سخنشان شنيده و پيروى مى شد، اما رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله...!

آرى! سياسيت پيشگان آن روز، فرموده هاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را درباره على عليه‌السلام و فاطمه عليه‌السلام از ياد نبرده بودند. آنها بيش از ديگر مسلمانان، از آن گفتارها شنيده بودند. زيرا اينان پيوسته سعى داشتند از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله دور نباشند و به هر انگيزه، همچون مراقب، همراه وى باشند شايد آنها با روانه كردن افراد به خانه فاطمه عليه‌السلام و على عليه‌السلام مى خواستند ثابت كنند كه واقعا زمان پيروى از دستورهاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله سپرى شده است. زيرا پيروى از اهل بيت عليه‌السلام بيشترين چيزى بود كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در سراسر عمر و به خصوص در پايان زندگى، مسلمانان را بدان امر فرموده بود. بنابراين هر گاه اين هدف، آماج حركت هاى سياسى قرار گيرد، ضايع كردن ديگر اهداف آسان است. براى اين كار نبايد حتى يك هفته درنگ كرد. تا خاطره جسارت به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در اذهان باقى است و هراس از قدرت مخالفان در دل ها وجود دارد، بايد دست به كار شد و ضربه ها را يكى پس از ديگرى وارد كرد. ورود بدون اجازه به خانه فاطمه عليه‌السلام، شكستن و سوختن درگاه آن خانه، بيرون كشيدن على عليه‌السلام، بردن وى به مسجد، شمشير بر او آختن، ستاندن فدك، ممانعت از پرداخت خمس به اهل بيت عليه‌السلام و...، همه بايد در مدتى كوتاه انجام مى شد، كه شد.

اين امور همه چون زنجير، به هم پيوسته بود. در آن روز كه تقاضاى رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله ناديده انگاشته شد، براى مخالفان على عليه‌السلام برآورده ساختن يا نساختن آن تقاضا چندان اهميتى نداشت. (498) اصل جسارت كه به قيمت بى اعتبار ساختن شخصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تمام شد از برآورده ساختن يا نساختن آن تقاضا، اهميت بيشتر داشت. زيرا بدين بهاى بسيار گران، على عليه‌السلام را بهتر مى شد از خلافت دور داشت. در حقيقت اين بى احترامى بود كه بر خلافت على عليه‌السلام ضربه وارد مى ساخت. آن ضربه بر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در واقع ضربه به على عليه‌السلام بود كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله تحملش كرد.

ه) براى حكومت نوپايى كه سران آن بنا نداشتند به شيوه نبوى گام بردارند، وجود شخصيت هايى كه رضايت آنها رضايت خدا و خشم آنان، خشم پروردگار قلمداد مى گردد، مشكل آفرين است. خليفه اى كه در نخستين روز زمامدارى اش به طور علنى اعلام كند: پيوسته شيطانى، همدم من است كه به انحراف و لغزش وا دارم مى كند، چگونه خواهد توانست در دوره خلافتش رقيبى را تحمل كند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره اش ‍ فرموده است: او على پيوسته با حق است و حق با او، (499) آن كه او را دشمن بدارد منافق يا ناپاك زاده است. (500) اگر شخصيت اين فرد فرو نريزد، در اثر فشار افكار عمومى، يا بايد حكومت را به وى سپرد يا پيوسته شاهد بود كه مردم در مقابل كردار حكومت، در همه چيز نظر آن شخص را معيار قرار دهند و آرامش خاطر از حكومتيان سلب شود. اگر اندكى نيز در اجراى اين شخصيت شكنى درنگ شود، فردا براى اين كار دير است. اگر اين حريم با موفقيت شكسته شود، نيل به هر هدف سياسى و اجتماعى آسان است. در آن صورت تبعيد ابوذر و لگد كوفتن بر شكم عمار ياسر و شكستن پهلوى عبدالله بن مسعود، آتش ‍ زدن قرآن ها، جلوگيرى از نوشتن حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و بلكه بيان آن و... همه به راحتى ممكن است.

و) درهم فرو ريختن آن نفوذ و شكوه اجتماعى، بى بهانه ممكن نمى شد. بايد از اتهامى سهمگين مدد گرفت. در سقيفه و اندك زمان پس از آن، چنين وانمودند كه گفته پيامبر خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پيرامون جانشينى على بن ابى طالب عليه‌السلام، در آستانه رحلت آن حضرت نسخ گرديده است. بنابراين، عهده دارى امر حكومت، با انتخاب مردم يا اهل حل و عقد است. در آن صورت اگر داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، على عليه‌السلام هم بخواهد با خليفه برگزيده مردم، از در ناسازگارى وارد شود بايد به زور به بيعت وا داشته و از اظهار مخالفت، باز داشته گردد. بيعت نكردن او شكست وحدت مسلمانان است. بنابراين بايد به هر وسيله ممكن، چنين فرد سركشى را به انتخاب راه مردم وادار ساخت. در آن روزها توجيه مخالفان پيشتاز آن بود كه اينك رسول خدا در ميان ما نيست تا دريابد كه آن سفارش به پيروى على - به دلايلى كه امروزيان حاضر در صحنه مشاهده مى كنند - اجرا شدنى نيست و قبايل به پيروى او گردن نمى نهند. (501) با اين توجيه، مقام عصمت و ارجمندى شخصيت اهل بيت عليه‌السلام ويژه زمان حيات رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله دانسته مى شود. زيرا اهل بيت او - به ويژه على عليه‌السلام - با فراهم نبودن زمينه، در صدد شدند كه به آشوب دامن زنند و حكومت نوپاى نبوى را دچار تزلزل سازند. گويا آن همه سخنان كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شان على عليه‌السلام و اهل بيتش فرموده است تا زمانى اعتبار داشته كه على عليه‌السلام بر خلاف مصلحت مسلمانان، رفتار نكند. اگر وى بخواهد بر خلاف حركت مسلمانان گام بر دارد بايد با او به طور جدى برخورد كرد، هر چند به آتش ‍ زدن خانه يا حتى خود او و زن و فرزندش بينجامد.

قاضى عبدالجبار معتزلى در دفاع از اين توجيه مى نويسد:

داستان آتش زدن، در صورتى كه صحت داشته باشد، هيچ گونه ايراد و اشكالى متوجه عمر نمى نمايد. زيرا او مى تواند هر كه را از بيعت امتناع ورزد و بخواهد در ميان مسلمانان اختلاف ايجاد كند، تهديد نمايد. (502) اين توجيه قاضى در حقيقت بر گرفته از همان جمله اى بود كه عمر بن خطاب در پاسخ بانو فاطمه زهرا عليه‌السلام داد. وى گفته است: حفظ آن چه پدر تو آورده است اهميتش از آتش گرفتن اين خانه بيشتر است. خانه را خواهم سوزاند، مگر آن كه به چيزى كه امت بدان معتقد شدند و به جاى آورند، رفتار كنيد... (503) ابن ابى الحديد مى نويسد:

بهتر آن بود كه آن دو نفر ابوبكر و عمر احترام و حرمت منزل فاطمه را نگاه مى داشتند. ولى چه بايد كه كه آنها از بروز اختلاف و تفرقه ترسيدند و به چيزى كه به نظرشان مصلحت تشخيص دادند، عمل كردند. (504) ز) طرح فرو ريزى مقام عصمت جانشينان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پيشتر به طرحى ديگر نيازمند بود و آن نظريه حق راى و اجتهاد براى صحابيان است. از سويى بايد منزلت على عليه‌السلام و خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حد مردمان بايده فرو آيد و از طرفى مقام ديگر صحابيان اوج گيرد. بنابراين معلوم مى گردد كه آن اظهار نظر و سليقه ها در مقابل راى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى تثبيت همين نظريه بود كه صحابيان نيز در تشريع و تفسير شريعت، حق اجتهاد و راى دارند. بر پايه اين نظريه، آن كه خليفه مسلمانان گردد، حق دارد مخالفان خود را به هر شيوه كه بخواهد به فرمان در آورد، چه آن فرد مخالف، سعد بن عباده باشد و چه على بن ابى طالب عليه‌السلام.

آنها كه به خانه فاطمه عليه‌السلام وارد شدند هيچ گاه نگفتند ما چون قدرت را به دست گرفته ايم تصميم داريم تا مخالفان خود را سركوب نماييم! سخن آنها اين بود كه راى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله هر چه بود، راى خليفه جانشين او اين است كه مى بينيد! او براى خود راى و نظرى داشت و ايشان، اجتهاد و سليقه اى ديگر! آيا مگر خليفه كنونى حكمى از احكام خدا را دگرگون كرده است؟! تشخيص مسايل اجتماعى - سياسى بر عهده مردم است نه پيامبرى كه اينك در ميان ها نيست. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بيانگر حلال و حرام بود و امور اجتماعى را به مردم وا مى گذاشت. (505) خليفه اول در حضور مردم تعهد سپرد كه به سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله عمل كند، اما اين تعهد بدان معنا نبود كه از خود راى و اجتهادى به كار نبندد، چنان كه بعدها با تكيه بر راى خود، كارها كرد كه بى ترديد اگر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده بود چنان نمى كرد. (506) پس از او، خليفه دوم آشكارا اعلام كرد: دو چيز در زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حلال بود كه من آن دو را حرام و به جاى آورنده اش را مجازات مى كنم: حج تمتع و ازدواج موقت. (507) در آستانه خلافت خليفه سوم، وى تعهد سپرد كه در شيوه سياسى و دينى خود دو معيار را همتر از يكديگر بپذيرد و بدان عمل كند:

1. سنت رسول خدا ص الله و عليه و اله

2. شيوه دو خليفه پيشين.

بنابراين پس از چند سال، راى و اجتهاد خلفا همتر از نظر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله قرار گرفت و اين امر چيزى بود كه پيشينيان پى ريزى كردند. (508)

## سركوب مخالفان و شورشيان

پس از بازگشت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از حجة الوداع، آهنگ هوا پرستى تنى چند از مدعيان پيامبرى اوج گرفت. مسيلمه در يمامه و اسود بن كعب عنسى در يمن، همزمان ادعاى پيغمبرى كردند. با تدبير فرماندار يمن، اسود بن كعب يك روز پيش از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كشته شد. (509) مسيلمه به زادگاه خود، ادعاى پيامبرى نمود و رفته رفته هوادارانى به گرد خويش جمع كرد. در ميان بنى تغلب، در حوالى موصل، سجاح دختر حارث بن سويد، ادعاى پيغمبرى كرده بود. او در اصل از بنى ير بوع شعبه اى از بنى تميم و از مادر با تغلبيان خويشاوند بود. وى پس از مدتى ناكامى در كار خود، مسلمان شد و تا زمان معاويه زنده بود. (510) طليحه (511) از بنى اسد، در نجد با ادعاى پيغمبرى خروج كرده بود و قبايل هم پيمان بنى اسد مانند طايفه طى جز رئيس آنان عدى بن حاتم به او پيوسته بودند.

خلافت اسلامى زمانى به ابوبكر رسيد كه مردم كم و بيش زمزمه مخالفت هايى از اين نمونه را از نواحى اطراف مدينه شنيده بودند. اما مخالفت هايى كه از اين زمان به بعد رخ داد، جلوه اى ديگر داشت كه هويت آن چندان براى مردمان عادى روشن نبود و جزئيات هر شورش را تنها حكومتيان و پيرامونيان آنان مى دانستند. از اين پس هر بانگ مخالفتى از گوشه و كنار بر مى خاست به شورش مسيلمه، سجاح و طليحه، تشبيه و تفسير مى شد و جمعى از مسلمانان مدينه با فرمان خليفه براس سركوب آن، راهى ديارى مى شدند. نبرد با اينان به طور جدى پس از بازگشت سپاه اسامه از شام حدود دو ماه پس از آغاز خلافت ابوبكر صورت گرفت و اندكى فزون از يك سال ادامه يافت.

آن چه بسيج نيروهاى مسلمان عليه مخالفان را براى حكومت، آسان ساخت امورى چند است كه به آنها اشاره مى شود.

1. از آن جا كه مردم مدينه از انيگيزه سركشى قبايل اطراف، اطلاع دقيق و كاملى نداشتند آن شورش ها براى آنان نمونه اى از سركشى هاى مدعيان پيغمبرى، توجيه و تحليل مى شد.

2. نبرد با شورش آفرينان، در آخرين سال زندگانى رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آغاز شده بود و همين امر ابوبكر را ادامه دهنده راه و رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نشان مى داد.

3. بحران مدينه كه با رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آغاز شد، هراس مردم را از هجوم قبايل اطراف دو چندان كرد و همين ترس آنان را واداشت تا هر چه زودتر، پيش از انجام دشمن، براى حفظ موقعيت شهر و حكومت، بر شورشيان بتازند.

4. آشكار شدن انگيزه بعضى از سران قبايل كه به صراحت پيك فرستادند كه به زودى به مدينه حمله مى كنند مردم را به نبرد ترغيب مى كرد.

5. با توجه به موقعيت بحرانى مدينه، شركت نجستن در نبرد با شورشيان، نوعى نفاق و همدستى با شورشيان خارجى قلمداد مى شد.

## انگيزه هاى شورش

هر چند حكومت ابوبكر كوشيد همه گروه هاى مخالف خود را مرتد بنامد و به همين اتهام با آن ها بجنگد، ولى نمى توان همه آنان را مرتد شناخت. اين اتهام بهترين وسيله بسيج نيروهاى مردمى عليه مخالفان حكومت بود. با تحليل جزئيات آن رويدادها، معلوم مى گردد كه توده هاى انبوهى از آنان به واقع نه مرتد بودند، نه سزاوار كمترين جسارت، اگر چه بر طبق بخشنامه خليفه هر كه سر به فرمان حكومت نسپرد بايد كشته يا سوزانده شود و زن و فرزندش تار و مار و اسير گردند. (512) از آنجا كه پيرامون اين موضوع كتاب ها نگاشته شده است، در اينجا تنها به طور اختصار نكاتى ياد مى شود.

به حكومت رسيدن ابوبكر همزمان با انتشار خبر درگذشت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از مهم ترين عوامل زمينه ساز بحران ارتداد و انقلاب مردم بود. زيرا مردمان نواحى جزيرة العرب از سوى كارگزاران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با روساى قبايل، كه همچون نمايندگان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آن مناطق بودند، از موضوع جانشينى على بن ابى طالب عليه‌السلام پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله تا حدى اطلاع داشتند و موضوع جانشينى، مردمان سست ايمان قبايل را متزلزل و مردد ساخت. آنان چنين انديشيدند: زمانى كهه ياران صميمى و ممتاز پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نتوانند با يكديگر درباره حكومت به توافق رسند و خود بر سر تصاحب ميراث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به ستيز با همديگر برخيزند، از ديگران چه انتظار مى رود!

پيوسته به آن مردم خبر مى رسيد كه پيروان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بر سر تصاحب حكومت، گريبان يكديگر را چاك داده اند و دهان ها خرد و لگدها به پهلوها كوبيده شده است. از طرفى تمامى اعضاى خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و گروه سعد خزرجى، از بيعت با خليفه جديد خوددارى ورزيده اند. رسيدن چنين خبرهايى اعتقاد آنان را دستخوش ‍ تزلزل ساخت.

واقعيت آن است كه پس از فتح مكه، اعراب باديه نشين يكى پس از ديگرى مسلمان شدند. زيرا قدرت اسلام رو به فزونى و گسترش بود و هر لحظه بيم آن داشتند كه مسلمانان به سراغ آنان آيند. بنابراين آنان بايد دين جديد را، اگر چه به طور موقت، بپذيرند و اين در حالى رخ مى داد كه اينان نه اسلام را به درستى مى شناختند و نه به سادگى مى توانستند عقايد كهن جاهلى را رها سازند.

مشكل ابوبكر در تصميم گيرى عليه اين گروه ها آن بود كه شورشيان در مخالفت خود انگيزه ها و عقايد گوناگونى داشتند و همه ايشان را نمى شد به يك اتهام سركوب كرد. ضرورى ترين اقدام ابوبكر براى سركوب اين گروه ها اثبات هم انگيزگى ايشان بود. او كوشيد تا همه اين دسته ها را مرتدانى سركش معرفى كند كه بر ضد حكومت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شوريده اند و مى خواهند بار ديگر جاهليت را زنده كنند! اين در حالى بود كه بعضى از قبايل براى حمله به مدينه آماده مى شدند. بنابراين وى با بسيج مردم، مبارزه خونينى را عليه آنها شروع كرد و هزاران نفر در اين جنگ ها كشته شدند. خليفه بخشنامه اى خطاب به طوايف عرب نوشت كه من لشكرى را مامور كرده ام تا هر كه از دين برگشته باشد به شمشير بكشند و به آتش بسوزانند و زن و بچه اش را اسير كنند، مگر آن كه توبه كند.

اين حكم از نظر اسلامى هيچ اساسى نداشت و تنها بر گرفته از اجتهاد شخص خليفه بود. دين اسلام، مخصوصا نسبت به مرتدان، نهايت احتياط را در نظر گرفته و هرگز به احتمال وجود شبهه در اعتقاد ايشان، آنان را مواخذه نكرده، محكوم به ارتدادشان نمى سازد.

منابع شيعه و سنى به صراحت مى نويسند: بسيارى از كسانى كه خليفه با آنها جنگيد به توحيد و نبوت اعتقاد داشتند و نماز مى خواندند. به گفته ابن كثير، جز ابن ماجه همه اهل حديث مى نويسند: عمر به ابوبكر اعتراض ‍ كرد كه چگونه بر خلاف سنت پيامبر با مردمى كه به يگانگى خدا و رسالت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله شهادت داده اند، مى جنگى؟ (513) ابوبكر پاسخ داد: ... به خدا سوگند، با كسى كه ميان نماز و زكات تفاوت نهد نماز بخواند، اما به ما زكات ندهد خواهم جنگيد. اگر زكات يك سال را كه به رسول خدا مى پرداخته اند به من ندهند با آنان به جنگ خواهم پرداخت. (514) قبايل اسد و غطفان و طى كه به طليحه پيوسته بودند نمايندگانى به نزد ابوبكر فرستادند و پيغام دادند كه ما نماز را بر پا مى داريم، اما به شما زكات نمى دهيم. پاسخ خليفه آن بود كه در پرداخت زكات، حتى اگر از دادن پاى بند شتر كوتاهى كنند با آنان پيكار مى كند. (515) آنها به نزد قبايل خود، كه در بيرون مدينه مستقر بودند، بازگشتند و به ايشان خبر دادند كه حكومت مدينه نظر به سازش ندارد و بهترين زماتن هجوم به شهر همين زمان است. زيرا شمار انبوه مسلمانان در سپاه اسامه حضور دارند و آماده حركت به جانب مرزهاى شام هستند. (516) چون خليفه اوضاع را بحرانى ديد با جلب حمايت على بن ابى طالب عليه‌السلام، وى و طلحه، زبير و عبدالله بن مسعود را در گذرگاه هاى اصلى مدينه مستقر نمود (517) و اهالى مدينه را به مسجد فرا خواند و به آنان گفت: اطرافيان ما همه كافر شده اند. اى بسا شبانگاه با هنگام روز به شما حمله آورند. اينك آنان در يك منزلى شما قرار دارند. خود را مهيا كنيد.

آنان پس از سه روز، شبانه به مدينه شبيخون زدند و با رزمندگانى كه در گذرگاه هاى شهر كمين كرده بودند روبه رو شدند. مسلمانان مانع ورود آنان به مدينه شده، تعقيبشان نمودند. سرانجام جمعى كشته و عده اى پنهان شدند يا گريختند و مسلمانان مدينه پيروز شدند. (518) بدين وسيله خليفه در كمتر از دو ماه، همه شورشيان نواحى نزديك مدينه را كشت يا به فرمان خود در آورد. براى وى آن اوضاع، بهترين فرصت انتقام و سركوب مخالفان حكومت بود.

## سرنوشت مسلمانان ناموافق

طوايفى كه از پرداخت زكات به حكومت ابوبكر سر بر تافتند همه داراى يك انگيزه نبودند. آنها را بايد چند دسته دانست:

1. گروهى غير مسلمان كه زكات را نوعى خراج مى دانستند كه بايد به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله داد و پس از وى از پرداخت آن معاف هستند. (519) 2. گروهى از مسلمانان عادى كه رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را بهانه اى براى نپرداختن زكات قرار دادند. اصل لزوم پرداخت زكات را انكار نمى كردند و چه بسا نماز مى گزارند، اما بخل يا مال دوستى آنها را از پرداخت زكات باز مى داشت. (520) 3. جمعى مسلمانان معتقد، به علت غير قانونى بودن حكومت ابوبكر از پرداخت زكات به ماموران وى سر باز زدند و اعتقاد داشتند كه در چنين موقعيت مى توانند زكات را ميان مستمندان مردمان ناحيه خويش، تقسيم كنند. (521) زمانى از دسته سوم نمايندگانى به مديه آمدند و در اين باره با ابوبكر سخن گفتند، اما وى مى گفت: به خدا قسم، فرقى بين نماز نخواندن و زكات ندادن قائل نيستم. (522) و با كسانى كه ميان نماز و زكات فرق بگذارند، خواهم جنگيد. به خدا سوگند، اگر از آن چه به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى پرداختند، ... نسبت به من خوددارى ورزند با آنان مى جنگم. (523) چنين به نظر مى رسد كه انگيزه ابوبكر در برخورد يكسان ميان اين دو گروه، جنبه تبليغاتى داشت. زيرا بسيج مردم عليه مسلمانى كه نماز بخواند و زكات ندهد، امرى بسيار مشكل و ناپذيرفته بود.

به عقيده خليفه بايست با اين افراد مانند مرتد رفتار كرد. با آنان جنگيد و اطفالشان را اسير كرد. اين نظر چنان بى پايه و افراطى بود كه حتى عمربن خطاب با آن مخالفت كرد و بعدها كسانى را كه ابوبكر اسير كرده بود، آزاد ساخت. (524) ابوبكر در سياست خود نسبت بهه اين دسته، به هيچ يك از اعتقادات كنونى آنان توجهى نداشت. ناخرسندى او كه سخت وى را به خشم و خشونت واداشت اين بود كه چرا اين قبايل ميان حكومت او و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرق مى نهند!

پس از سركوب قبايل نزديك، زمانى كه مواضع مخالفان براى خليفه روشن شد، اوبى درنگ يازده لشكر به نواحى مختلف فرستاد و دستور داد كه همه مسلمانان قبايل بين راه به لشكر بپيوندند. يازده پرچم افراشته شد كه برخى بهه شرح زير است:

1. پرچم خالدبن وليد، به سوى طليحه و مالك بن نويره.

2. عكرمة بن ابى جهل، به سوى مسيلمه در يمامه. (525)

3. مهاجربن ابى اميه، براى جنگ با بازماندگان لشكر اسود عنسى

4. عمروبن عاص، بهه سوى قبايل قضاعه، وديعه و حارث.

5. حذيفة محصن، بهه سوى مردم دبا. (526) 6. شرحبيل بن حسنه، در پى لشكر عكرمه.

خليفه بخشنامه اى چنين صادر كرد: اين لشكر را ماءمور كرده ام كهه هر فرد از اين دين بر گشته را به شمشير بكشند و به آتش بسوزانند و زن و فرزندش را اسير كنند، مگر آن كه توبه كند و علامت پذيرش اسلام را آشكار كند و آن، اذان و سپس پرداخت زكات است. (527) سرداران او با اين دستور به اطراف حركت كردند. خالدبن وليد نخست ماءمور جنگ با طليحه شد. او ضمن كمك از قبيله طى، بر طليحيان تاخت. ابتدا شكست خورد ولى سرانجام ضربه سهمگينى بهه لشكر طليحه وارد ساخت و آن پيغمبر دروغين با زبانش به شام گريخت. (528) در همين روزها اياس بن عبدالله فجائه را كه از جانب ابوبكر به سركوب مرتدان پرداخته و سرانجام ماءموريت خودرا در نجدبه راهزنى در آميخت، دستگير كرده، نزد خليفه آوردند و به دستور وى او را زنده در بقيع آتش ‍ زدند.

خالد پس از كار طليحه و قبل از پرداختن به كار مسلميه، در بطاح مركز بنى يربوع لشكر خود را قسمت كرد تا به طوايف اطراف بروند. دسته اى از آنان مالك بن نويره (529) را با جمعى از بنى يربوع اسير كرده، نزد او آورند. بنى يربوع در برخورد با سپاه خالد ابتدا اذان گفتند و همه نماز خواندند. (530) اما پس از اسارت، با اشاره و فرمان خالد كشته شدند. منابع تاريخى مى نويسند: انگيزه اصلى كشتار بنى ير بوع هوسرانى خالدبن وليد براى دستيابى به همسر مالك بن نويره رئيس قبيله بود. همسر مالك در زيبايى ممتاز بود، بهه همراه شوهرش به نزد خالد آمد. خالد با مشاهده او به مالك بن نويره گفت: به خدا قسم، به آنچه در دست دارى نمى رسم مگر تو را بكشم. (531) سپس با اشاره خالد را گردن زدند و آن گاه سرهاى بريده آن جماعت را پايه ديگ هاى غذا كردند و به آتش سوزاندند. (532) جز اين هوسرانى، عامل ديگر كشتار بنى يربوع اختلاف ديرينه و كينه اى است كه ابوبكر و خالدبن وليد نسبت به آنان داشتند. (533) آگاهان تاريخ مى نويسند: پس از رحلت پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مالك بن نويره براى پرداخت زكات و تحقيق از اوضاع مدينه وارد آن شهر شد و چون بر خلاف انتظار، ابوبكر را بر مسند خلافت ديد با عتاب به خليفه گفت: على ابن ابى طالب كجاست كه تو بر فراز منبر جاى گرفته اى؟!

حقيقت آن است كه مالك مرد غيرتمند و شجاع قبيله خود كه نيروى بزرگى در چند فرسخى مدينه به فرمانش بودند و براى حكومت ابوبكر خطر جدى شناخته مى شد. كشتن او دشمن بزرگ ابوبكر را از ميان بر مى داشت و به مخالفان، زهر چشم نشان مى داد. در آن زمان در مدينه، رئيس خزرج سعدبن عباده و بزرگ قريش ابو سفيان و محبوب و بنى هاشم على ابن ابى طالب عليه‌السلام با ابوبكر مخالف بودند. اگر علت مرگ مالك فقط هوسرانى خالد براى تصاحب همسر وى بود او مى توانست مالك را مخفيانه بكشد و پس از مدتى همسرش را نصاحب كند و هيچ گاه خود و حكومت را آماج نكوهش مخالفان قرار ندهد.

پس از انتشار خبر كشته شدن مالك بن نويره، اعتراض صحابيان بهه رفتار خالد اوج گرفت، عمربن خطاب در زمره اين معترضان بود هر چند ميان عمر و خالد هيچ گاه صميميت و توافقى ديده نشد، بهه درستى نمى توان دانست كه اين اعتراض عمر جدى بوده است. به طور معمول در رويدادهاى سياسى هرگاه اعتراضات عمومى به عملكرد حكومت، اوج گيرد انتقادهاى اعضاى دولت، تا حد زياد، از آن اعتراضات جلوگيرى مى كند. آنچه اين نظريه را تاءييد مى كند اين كهه پس از آرامش اوضاع، ابوبكر كمترين توجهى به اعتراضات مردم و انتقاد عمر ننمود و بدون كمترين مجازات خالد گفت: خالد شمشيرى از شمشيرهاى خدا است. شمشيرى را كه خدا بر افراشته است در نيام نمى كنم. (534) اين سياست خليفه، خالدبن وليد را بيش از بيش گستاخ كرد. پس از همين رويداد بود كهه خالد در سركوبى شورشيان يمامه، دختر مجامة بن ضراره را بهه هنگام جنگ به عقد خود در آورد و در همان مصاف، مراسم جشن و پايكوبى برگزار كرد و سابقه رفتار پيشين خليفه با او، سپاهيان را از اعتراض ‍ بر وى باز داشت. آن گاه نيز كه ابوبكر بر وى خرده گرفت كه هزار دويست نفر از مسلمانان كشته شده اند و تو در آنجا مراسم جشن به پا كرده اى! وى چنين وا نمود كه تحريكات عمر باعث صدور اين نكوهش از سوى خليفه شده است. (535) گوياخالد اطمينان داشت كه اگر خليفه از سوى اطرافيانش مورد باز خواست و اعتراض قرار نگيرد، ايشان وى را به انجام چنين كارى سرزنش ‍ نمى كند.

طبرى مى نويسد: ابوبكر هرگز گماشتگان و سپاهيان خود را قصاص ‍ نمى كرد. گويا وى در سياست خود اعتقادى به مجازات كارگزاران و سپاهيانش نداشته است.

## ستيز با شورشيان حضرموت و...

در حضرموت، قبايل كنده بنى ذهل، بنى تميم و... در حمايت از اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و بنى هاشم، از بهه رسميت شناختن خلافت ابوبكر سر بر تافتند و از دادن زكات بهه عامل خليفه، امتناع ورزيدند. آ نها زكاتى را كه زيادبن لبيد مامور جمع آورى زكات از آنها گردآورده بود از وى ستاندند و به وى گفتند: ما هنگامى كه پيغمبر خدا زنده بود اطاعت مى كرديم. اكنون نيز اگر كسى از اهل بيت او عهددار امور باشد، باز او را متابعت خواهيم كرد. اما ابوبكر نه بر ما عهدى دارد و نهه اطاعت او بر ما واجب است. (536) ديگرى گفت: تو ما را به اطاعت از كسى مى خوانى كه نه با ما عهدى داشته، نه با شما. زياد گفت: تو راست مى گويى، ولى ما او را براى خود انتخاب كرده ايم. مرد گفت: از اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روى گردانيديد، در حالى كه صاحب حق بودند. زياد پاسخ داد: مهاجران و انصار نسبت به امور خود از تو بيناتر هستند. وى گفت: خير، شما فقط از حسادت خود نسبت بهه اهل بيت عليه‌السلام از اطاعت آنها سر بر تافتند.

در اين هنگام، عرفجة بن عبدالله ذهلى گفت: به خدا او راست مى گويد. اين مرد زيادبن لبيد را از خود برانيد كه رفيق او ابوبكر شايستگى خلافت ندارد.

آنها گفتند: ما به خدا ايمان داريم و شهادت مى دهيم كه محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله رسول خداست و نماز مى گزاريم، ليكن اموالمان را به ابوبكر نمى دهيم. (537)

## ناموافقان يمن

در يمن آنچه سبب خيزش مردم بر ضد ابوبكر شد، رفتار بهانه جويانه ماءمور خليفه در هنگام ستاندن زكات بود. ماءمور صدقات، شتر بچه اى را از جوانى گرفت و گفت: بايد اين را زكات قرار دهى! جوان گفت: من به اين شتر بچه بسى انس گرفته ام. به جاى آن، يك شتر ديگر از من قبول كن. او نپذيرفت و سرانجام وساطت رئيس قبيله نيز مؤ ثر نيفتاد. رئيس قبيله با مشاهده لجاجت و بهانه جويى ماءمور، بى درنگ شتر بچه را از ميان شترهاى زكات بيرون آورد و به صاحبش برگرداند. چون اين خبر به ابوبكر رسيد، لشكرى به آنجا فرستاد و همين رفتار نا انديشيده، گفتگويى عادى را به جنگى بزرگ بدل كرد. در همين زمان خبر شورش قبايل حضرموت بيش از بيش مردم يمن را به مقاومت واداشت.

لشكريان خليفه، روزها شهر آنان دبا را در محاصره گرفتند و زندگى بر مردم سخت شد. بهه ناچار مردم والى رانده شده ابوبكر گفتند: ما صلح مى كنيم و آنچه زكات بر عهده گشته ما در بهشت است و كشته شما در جهنم و هر حكمى كه درباره ما صادر كنيم، بپذيريد. آنها ناگريز پذيرفتند. آن گاه به ايشان فرمان داد تا بدون سلاح از شهر خارج شوند. آنها پذيرفتند و لشكريان وارد شهر شدند، اما بر خلاف انتظار، بزرگان شهر را يكايك گردن زدند و زنان و كودكان را به اسارت و اموالشان را به غنيمت گرفتند و به مدينه، پيش ‍ ابوبكر فرستادند. (538) پس از سركوب اهالى يمن بود كه لشكريان ابوبكر به قبيله كنده حمله بردند و اشراف آنانن را سر بريدند و باقى ماندگان را به اسارت به مدينه فرستاند. (539)

## فدك

در اين بحث به جزئيات تاريخى فدك نمى پردازيم. در اين باره كتاب ها نوشته شده و تحقيقات ارزنده اى انجام گرفته است. نوشتار ما از آن رويداد فقط گزارشى ارائه مى كند و تحقيق و قضاوت را به خوانندگان مى سپرد.

## موقعيت جغرافيايى و سياسى

در حدود يك و نيم ماه پس از بازگشت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از مكه، بعد از رويداد صلح حديبيه (سال ششم هجرت)، در آستانه سال هفتم هجرت، آن حضرت براى فتح سرزمين خيبر (540) راهى آن جا شد. سرزمين آباد فدك در نزديكى خيبر و فاصله آن تا مدينه در حدود 140 كيلومتر بود و پس از دژهاى خيبر، مركز اجتماع يهوديان حجاز شناخته مى شد.

پس از تصرف دژها و اموال خيبريان، يهوديان در دو قلعه وطيع و سلام، پناه گرفتند و پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هر دو قلعه را محاصره كرد و يهوديان دانستند كه راه نجاتى ندارند و به زودى ممكن است همگى نابود شوند. بنابراين از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خواستند اجازه دهد كه آنها آن سرزمين را ترك كنند. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پذيرفت، اما چون از قلعه ها بيرون آمدند پيشنهاد كردند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نيمى از تمامى اموال آنان را تصاحب كند و در ازاى نيمى كه در اختيار خود آنان قرار داده هر گاه خواست بتواند ايشان را از آن سرزمين اخراج كند. درباره زمين هاى كشاورزى نيز چون آنها به منطقه خود آگاهى بيشترى دارند، كار كشاورزى آنجا به خود آنها واگذار شود و نصف محصول به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اختصاص يابد. (541) پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله اين پيشنهاد را پذيرفت و مردم فدك نيز چون از اين قرار داد آگاه شدند از آن حضرت خواستند با آنان نيز همين گونه رفتار كند. بدين ترتيب خيبر از اموال عمومى مسلمين فدك ويژه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گرديد. زيرا در مورد آن، جنگ و لشكر كشى صورت نگرفته بود. (542) و بر پايه آيات قرآنى، سرزمينى كه مردم آن بدون جنگ تسليم شوند، اگر اسلام اختيار كنند، زمين هاى آنان به خود آنان تعلق دارد و اگر مسلمان نشوند و قرار داد صلح امضا كنند، همه زمين ها يا بخشى از آن، طبق قرار داد، به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تعلق خواهد گرفت.

## گفتگو تا اين زمان

يك هفته پس از رحلت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، خليفه، كارگزاران بانو فاطمه عليه‌السلام را از فدك اخراج كرد و زمين و باغ هاى آن را جزو املاك دولت اسلامى بر شمرد. خليفه با اقرار به اين كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله اختيار فدك را به فاطمه عليه‌السلام واگذار كرده است (543) ادعا كرد كه اين بخشش پس از رحلت آن حضرت، بى اعتبار است و آن املاك همه جزو اموال مسلمانان و صاحب اختيار آن، دولت اسلامى است.

چندين بار ميان خليفه و بانو فاطمه زهرا عليه‌السلام در حضور مردم گفتگو روى داد، كه تاريخ، جزئيات آن گفتگوها را ضبط كرده است. (544) پس از گفتار ابوبكر در گردهمايى سقيفه، مناظره فدك از حساس ترين سخنان او شناخته مى شود. از اين رو بايد ابوبكر را از استادان مناظرات سياسى بر شمرد. زيرا وى در مناظره بسيار زيرك، پر حوصله و نكته سنج بود. مطالعه تنها قسمتى از آن گفتگوها صحت اين گفتار را ثابت مى كند.

ابوبكر در جمع مردم بدين گونه با دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سخن گفت:

اى دختر پيغمبر خدا! پدرت غمخوار مومنان و بر آنان مهربان، دشمن كافران و مظهر قهر يزدان بر ايشان بود. اگر نسب او را بجويم او پدر توست نه پدر ديگر زنان. برادر پسر عموى توست نه ديگر مردان. در ديده او، ايشان از همه خويشاوندان برتر و در كارهاى بزرگ او را ياور بود. جز سعادتمند شما را دوست ندارد و جز فرد پست نژاد، تخم دشمنى تان را در دل نكارد. شما در آن جهان ما را پيشوا و به سوى بهشت رهگشاييد. من چه حق دارم كه پسر عمويت را از خلافت باز دارم.! اما فدك و آن چه پدرت به تو داده، اگر حق توست و من از تو گرفته ام، ستمكار. اما ميراث، مى دانى پدرت گفته است ما پيغمبران ميراث نمى گذاريم. آن چه از ما بماند صدقه است.

دختر پيغمبر! به خدا، هيچ يك از آفريدگان خدا را بيشتر از پدرت دوست نمى دارم! روزى كه پدرت مرد دوست داشتم آسمان بر زمين فرود آيد. به خدا، دوست دارم عايشه بينوا شود و تو مستمند نباشى. چگونه ممكن است من حق همه را بدهم و درباره تو ستم كنم. تو دختر پيغمبرى! اين مال از آن پيغمبر نبود. مال همه مسلمانان بود. پدرت آن را در راه خدا مى داد و نياز مردمان را با آن بر طرف مى ساخت. پس از مرگ او من نيز مانند او رفتار خواهم كرد.

چون گفتگوى ابوبكر و حضرت به درازا كشيد و خليفه تا توانست گفتار خود را به شيوه اى بسيار ماهرانه، خير خواهانه و به دور از انگيزه هاى سياى جلوه داد، حضرت فاطمه عليه‌السلام با كوبنده ترين استدلال ها، بى پايگى سخنان خليفه را به وى و حاضران ثابت كرد. اما خليفه هر دم سخنى تازه مى گفت. در فرجام گفتگو، حضرت فرمود: به خدا سوگند، هيچ گاه با تو سخن نخواهم گفت. به خدا سوگند، تو را نفرين مى كنم. (545) شور آفرينى آخرين سخنان بانو فاطمه زهرا عليه‌السلام و جانبدارى على بن ابى طالب عليه‌السلام، خليفه را سخت خشمگين كرد و در ميان مردم همهمه بالا گرفت. از اين رو، با چهره اى بر افروخته، بانگ بر آورد: مردم! چرا به هر سخنى گوش مى دهيد؟! چرا در روزگار پيغمبر، چنين تقاضاها مطرح نبود؟! هر كس در اين باره چيزى شنيده بگويد و هر كس ديده، گواهى دهد. روباهى را ماند كه گواه او دم اوست. مى خواهد فتنه خفته را بيدار كند. از درمانگان يارى مى خواهند. از زنان كمك مى گيرند. مانند ام طحال (546) هستند كه بدكارى را از همه چيز بيشتر دوست داشت!! پس از اين سخنان بود كه دختر پيغمبر به خانه بازگشت.

عبدالحميد مداينى مى گويد: من اين سخنان را بر استادم نقيب ابويحيى بصرى خواندم و گفتم: ابوبكر به چه كسى كنايه مى زد؟ وى گفت: كنايه نمى زد، صراحت بود. گفتم: اگر سخن او صريح بود، از تو نمى پرسيد. وى خنديد و گفت: مقصودش على است. پرسيدم: منظور همه اين سخنان، على است؟ گفت: بله! پسركم! حكومت است! پرسيدم: انصار چه گفتند؟ گفت: آنها از على طرفدارى كردند، اما او از پديد آمدن فتنه هراسيد و آنان را نهى كرد. (547) پايه اصلى استدلال ابوبكر حديثى بود كه وى ادعا مى كرد از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده است. همين كه: ما پيامبران صلى‌الله‌عليه‌وآله هيچ ميراثى باقى نمى گذاريم. آن چه از ما بماند صدقه است.

ابن ابى الحديد مى نويسد: اين حديث را كسى جز ابوبكر نقل نكرده است و محدثان بزرگ هم بدين مطلب اعتراف كرده اند. (548) اين نكته افزودنى است كه هيچ تاريخ نويسى ننوشته است كه فاطمه زهرا عليه‌السلام در مدت دارندگى فدك، سود حاصل از آن باغستان را در زندگى شخصى خود خرج كرده باشد. (549) خاندان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله همه، در آمد فدك را ميان مستمندان قسمت مى كردند. ترديد نيست كه هر گاه تصاحب گران فدك خالصانه براى كمك به مستمندان از آن حضرت مى خواستند كه فدك را به ايشان ببخشد وى با خرسندى كامل همه را به ايشان مى بخشيد. (550) بنابراين شك نيست كه دادخواهى حضرت زهرا عليه‌السلام و اصرار بر باز پس گرفتن فدك، دليلى ديگر داشته است. (551) عزالدين ابو حامد معتزلى مى نويسد:

روزى از على بن فارقى مدرس بغداد پرسيدم: آيا فاطمه در دعوى فدك راستگو بود؟ گفت: بلى. گفتم: پس چرا ابوبكر فدك را به او نداد؟ وى تبسم كرد و گفت: اگر آن روز فدك را به همان دعوى به او مى داد، فردا خلافت را براى شوهرش ادعا مى كرد و بعد از آن ابوبكر نمى توانست عذر آورد. زيرا در روز پيش، بدون شاهد، به راستگويى او حكم كرده بود.

مدرس ما، هر چند اين جمله را به شوخى گفت، سخنش راست بود. (552) اين محقق سنى در جاى ديگر مى نويسد:

وجود گفتگوها و اختلاف ميان دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و ابوبكر و عمر سبب شد كه فاطمه تا پايان زندگى از آنان رنجيده باشد. فاطمه در حالى جهان را ترك كرد كه بر آن دو خشمگين بود. او وصيت كرد كه آن دو نفر بر او نماز نگزارند. البته اين امر نزد بزرگان ما از امورى است كه مى توان از آن چشم پوشيد و رفتار آن دو را ناديده گرفت. سزاوار بود آنها احترام او و حرمت خاندانش را نگاه مى داشتند. ولى چه بايد كرد كه آنها از ظهور اختلاف و تفرقه هراسيدند و به كارى دست زدند كه به نظرشان مصلحت بود. (553) چند روز پس از آن حادثه تلخ، ابوبكر و عمر از آن حضرت تقاضا كردند اجازه دهد آنها به عيادت وى آيند و او نپذيرفت. آنها با اصرار از على بن ابى طالب عليه‌السلام خواستند روزى به عيادت دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آيند. بانو در حالى كه در بستر خوابيده و از آنان روى گردانيده بود، فرمود: اگر حديثى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى شما نقل كنم، از آن پيروى كرده، تصديق مى كنيد؟ گفتند: آرى.

فرمود: شما را به خدا سوگند مى دهم، آيا از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيديد كه رضاى فاطمه، رضاى من و خشم فاطمه، خشم من است. هر كس دخترم فاطمه را دوست داشته باشد مرا دوست داشته و هر كس ‍ فاطمه را راضى كند، مرا راضى كرده و هركس او را به خشم آورد مرا به خشم آورده است؟

گفتند: آرى، اين حديث را از رسول خدا شنيديم.

فرمود: خدا و فرشتگان را گواه مى گيرم كه شما هر دو مرا به خشم آورديد و راضى ام ننموديد و اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را ملاقات كنم از شما دو نفر به او شكايت خواهم كرد... و در هر نمازى كه مى خوانم به شما نفرين مى كنم. (554) بخارى در الصحيح مى نويسد:

موضوع خشم و ناراحتى فاطمه عليه‌السلام از ابوبكر و عمر تا آستانه وفات و... همه مطالبى درست است كه روايات صحيح فراوان بر آن گواه است. (555)

## هدف از ستاندن فدك

تاريخ، بيان انگيزه انسان ها نيست و در رويداد ستاندن فدك نبايد انتظار داشت خبرى تاريخى گوياى انگيزه ستاندن فدك باشد. جز اين كه با توجه به در آمد هنگفت فدك و شتاب خليفه در گرفتن آن، به خوبى معلوم است كه حكومت ابوبكر در آستانه فعاليت خود، به در آمدهاى هنگفتى نيازمند بوده است. خبر ارتداد قبايل و احتمال هجوم به مديه سبب مى شد كه خليفه به فكر سامان ارتش و تامين مخارج آنان باشد و فدك يكى از بهترين منابع در آمد شناخته مى شد. (556) در همان ايام وقتى سرانجام حضرت فاطمه عليه‌السلام گواهانى نزد ابوبكر حاضر كرد و او سندى بر مالكيت فاطمه نگاشت، عمر آن سند را پاره كرد (557) و به ابوبكر گفت: در حالى كه عرب از چهار سو به جنگ تو روى آورده، اگر فدك را به فاطمه بازگردانى، از كجا مخارج مسلمانان را تامين مى كنى؟! (558) با مصادره فدك، عمده ترين امكانات اقتصادى بنى هاشم و على بن ابى طالب عليه‌السلام از دست ايشان خارج شد و حكومت اطمينان يافت كه پس از اين، ديگر براى على بن ابى طالب عليه‌السلام سازماندهى نيروها عليه حكومت ابوبكر تقريبا ناممكن است.

از طرفى، شتاب در ستاندن فدك به همان انگيزه و هدفى دنبال مى شد كه بيعت گيرى از على عليه‌السلام و وارد شدن به خانه بانو فاطمه عليه‌السلام دنبال شد.

بر پايه مدارك معتبر سنى، فاطمه زهرا عليه‌السلام بى ترديد مظهر آيه تطهير انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا(559) و از هر خطا و گناه پاك است و گواهى وى پذيرفته تر از گواهى ديگر افراد غير معصوم است. رسول خدا در ماجرايى، شهادت حذيفة بن يمان را به منزله شهادت دو مرد عادل قرار داد، حال آن كه حذيفه نه معصوم بود و نه فرزند معصوم. سال ها پيش از اسلام نيز در زمره مشركان قرار داشت.

رخداد بازستانى فدك، افزون بر خلع سلاح اقتصادى اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، مرتبه معنوى و اجتماعى فرد شاخص بازمانده از خانواده رسول اكرم فاطمه زهرا عليه‌السلام را در حد عادى ترين فرد جامعه آن روز - بلكه اندكى پايين تر - قرار مى داد. گواهى او نه در حد يك مرد مسلمان عادى، بلكه از گواهى يك زن عادل، بى مقدارتر گرديد. تا آن جا كه قرار گرفتن گواهى ديگران در كنار گواهى او، بدان ارزشى نبخشيد. بنابراين در فرداى آن روز - زمانى كه ادعاى فاطمه عليه‌السلام در مسايل مادى ناپذيرفته و مردود باشد - وى هرگز نخواهد توانست در مسايل مهم سياسى مانند زمامدارى، اظهار نظر و از حق على بن ابى طالب عليه‌السلام دفاع كند! چنان كه نتوانست.

## سكوت مردم

اين كه مردم مدينه پس از شنيدن سخنان بانو فاطمه زهرا عليه‌السلام از آن حضرت حمايت نكردند، واقعيت ندارد و چنان كه عزالدين ابو حامد معتزلى نوشته است، در همان جلسه نزديك بود انقلابى بر پا شود، اما با اشاره على عليه‌السلام، انصار سكوت اختيار كردند. زيرا على عليه‌السلام دوست نداشت اين مسئله، زمينه ساز تفرقه و آشوب گردد. (560) به فرض كه مردم به خليفه اعتراض نكرده باشند، هيچ تاريخ نويسى نيز نگفته است كه مردم به دختر رسول خدا - به بهانه بى پايگى ادعاى او - اعتراضى كرده باشند. بنابراين، ترك اعتراض مردم دليل پذيرش گفته خليفه نمى باشد. افزون بر اين كه مردم در آن روزها بر انجام فجايع بزرگ تر سكوت اختيار كردند. از آنها توقع بيش از اين نمى توان داشت. به خصوص ‍ كه اهل بيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و پيروان اندك ايشان قدرتى نداشتند تا بتوانند به مقاومت و خيزشى دست زنند. سكوت در مقابل آن كه حكومت و قدرت در دست اوست نشانه رضايت نيست.

جاحظ در بيان علت سكوت مردم مى نويسد:

آنان در استدلال خود با فاطمه، قرآن را به صورت ظاهر منكر نشدند و دستورهاى پيامبر را انكار نكردند، جز اين كه پس از اقرار به حكم ميراث، مدعى وجود روايتى از پيامبر شدند كه از نظر عملى و عرفى محال نبود.

عامل موثر ديگر اين كه ابوبكر و عمر چندان از بيت المال استفاده نمى كردند. بنابراين، مردم مى پنداشتند اگر خليفه بر تصاحب اموال كسى اصرار ورزد، بدان مقصود نيست كه اموال شخصى خود را افزوده سازد. مردم دوست دارند زمامدارشان در ازدياد اموال، بر آنها سخت نگيرد و اگر مالياتى از ايشان مى ستاند به مصرف شخصى خود نرساند. با در نظر گرفتن همين موضوع بود كه مردم بر عثمان شوريدند، در حالى كه دو خليفه پيش ‍ از او، اگر چند برابر كارهاى ناراوى عثمان را انجام مى دادند از آن جا كه در جمع آورى اموال براى خود نمى كوشيدند مردم كمترين واكنشى از خود نشان نمى دادند. (561)

## على بن ابى طالب عليه‌السلام و فدك

على عليه‌السلام با وجود درآمد هنگفت فدك، در دوران خلافت خود آن را به زمره اموال فرزندان فاطمه عليه‌السلام باز نگرداند. اين سياست، هر چند از بى اعتنايى ايشان به مسايل مادى سرچشمه مى گرفت، علتى ديگر نيز داشت كه همان باقى بودن وضعيت تقيه بود. وى در دوره زمامدارى خود هواداران سياسى انبوهى داشت كه با اعتقاد به صلاحيت دو خليفه نخست پيرو او شده بودند و براى على ابن ابى طالب عليه‌السلام نكوهش رفتار زمامداران گذشته و عمل بر ضد شيوه آنان، مشكل آفرين بود.

موضوع همرديفى سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و راءى خلفا پس از گذشت سيزده سال از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در آغاز خلافت عثمان تا بدانجامسلم و مورد پذيرش عموم قرار داشت كه شرط زمامدارى قلمداد شد. عبدالرحمن عوف حكم زمامدارى را به كسى سپرد كه متعهد شود در كنار كتاب خدا و سنت پيامبر، از سيره دو خليفه قبل تبعيت كند. (562) و مردم خم بدين شرط اعتراضى نكردند!

پس از اين دوره دوازده ساله، حكومت عثمان هم بر آن زمان سيزده ساله افزوده شد و على عليه‌السلام در تغيير سياست پيشينيان بايد مى كوشيد تا با چيزى به مخالفت برخيزد كه يك ربع قرن چهره اى ديگر پذيرفته است. در همين دگرگونى، حضرت، كسانى را به زير پرچم داشت كه بر خليفه قبل عثمان خرده گرفته بودند كه چرا به سيره ابوبكر و عمر رفتار نمى كند! عزالدين ابوحامد معتزلى در همين باره گام را فراتر نهاده، مى نويسد:

عادت مردم به روش عمر بن خطاب سبب اصلى مخالفت اصحاب با على بن ابى طالب بود اين اعتراضات گاهى بالا مى گرفت و على را هم به خشم مى آورد كه بگويد: آيا سنت پيامبر به پيروى سزاوارتراست يا سنت عمر؟! (563) بدعت ها چنان پابر جا شده بود كه اگر حكم واقعى را اضهار مى كردم و تحريف ها را كنار مى زدم، بدون شك از گرد من متفرق مى شدند. قسم به خدا، به مردم گفتم كه در ماه رمضان جز براى نماز واجب حاضر نشوند و اعلام كردم كه جماعت در نمازهاى مستحب بدعت است. بعضى از لشكريانم كه همراهم مى جنگيدند، بانگ برداشتند: اى اهل اسلام! سنت همر تغيير يافت. على مارا از نماز مستحب در ماه رمضان باز مى دارد. همانا ترسيدم در گوشه اى از لشكرم شورش به پا شود. (564) به نوشته ابن ابى الحديد: همين مسايل او را از بازگرداندن فدك باز داشت. زيرا او دوست نداشت مردم بگويند على بر خلاف شيوه ابوبكر و عمر رفتار كرده است. (565)

## فرجام فدك

باغستان فدك تا پايان زندگى امام حسن مجتبى عليه‌السلام همچنان در دست اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نبود. (566) معاويه بن ابى سفيان پس از شهادت امام حسن عليه‌السلام يك سوم آن را در اختيار فرزند خود يزيد قرار داد. در دوره مروان همه آ ن در دست وى بود و سپس به ديگرى مروانيان رسيد. در خلافت عمربن عبدالعزيز او فدك را به نوادگان فاطمه عليه‌السلام واگذار كرد. پس از وى يزيد بن عاتكه او را از ايشان ستاند و به نوادگان مروان سپرد. پس از انقراض دولت بنى اميه، ابوالعباس سفاح اولين خليفه عباسى فدك را به عبدالله بن حسن بن حسن باز گرداند، ولى منصور آن را باز پس گرفت. فرزندش مهدى بار ديگر آن را به نوادگان حضرت زهرا عليه‌السلام پس داد، اما پسرش موسى و برادرش ‍ هارون آن را غضب نمودند. بعداز آنهاماءمون ديگر بار آن را به فرزندان حضرت فاطمه عليه‌السلام سپرد تا اين كه متوكل از آنها پس گرفت. (567)

## بازداشتن خمس از خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

بر پايه آيه 41سوره انفال و اعملوا انما غنمتم من شى ءفان لله خمسه و للرسول ولذى القربى واليتمى و المسكين و ابن السبيل ان كنتم امنتم بالله و ما انزلنا على عبدنا... بدانيد كه هر چيزى را به غنيمت گرفتند، يك پنجم آن براى خدا و پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و براى خويشاوندان او و يتيمان و بينوايان و در راه ماندگان است، اگر به خدا و آنچه بر بنده خود... نازل كرديم، ايمان آورده ايد. مسلمانان وظيفه مندند كه يك پنجم غنايم (568) به دست آمده را در راه خدا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله خويشان او يتيمان، بينوايان و در راه ماندگان مصرف كنند. (569) پس از رحلت رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله خلفا همه را ويژه سه گروه آخر يتيمان و... قرار دادند و بنى هاشم را از استفاده خمس باز داشتند. (570)

## ممنوعيت بيان و نگارش حديث

در هنگامه رحلت حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله و تقاضاى آوردن قلم و كاغذ، جمله ان الرجل ليهجر حسبنا كتاب الله گوياى سياسى بودكه در ايام زمامدارى ابوبكر نمايان تر شد و آن، سياست جلوگيرى از بيان و نگارش احاديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. (571) هنوز زمان زيادى از خلافت ابوبكر نگذشته بود كه وى در حضور مردم اعلام كرد: شما از پيامبر حديث هايى روايت مى كنيد و اين امر ميان شما اختلاف پديد مى آورد و آنها كه پس از شما مى آيند اختلافشان بيشتر مى شود. بنابراين از پيامبر هيچ حديثى روايت نكنيد! هر كس از شما پرسشى كرد، بگوييد: قرآن در بين ماست. آنچه قرآن حلال دانسته، حلال شمريد و آنچه حرام كرده، حرام بدانيد. (572) پس از اين فرمان، خليفه خود پانصد حديث را كه بيشتر از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده و نگاشته بود، برهم انباشت و همه را سوزاند و آن گاه گفت: حال آسوده خاطر شدم.

## وصيت و مرگ مشكوك

ابوبكر بن ابى قحافه در 21يا 22 جمادى الثانى سال 13 هجرى پس از پانزده روز بيمارى و تب، در شب سه شنبه، بعداز وقت نماز مغرب، پس از دو سال و سه ماه و 24 روز خلافت و بيش از 62سال زندگى، در گذشت و در همان شب عمروبن عاص بر او نماز خواند (573) و به كوشش دخترش عايشه در حجره رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله -كه عايشه در آن زندگى مى كرد -دفن شد. (574) مى گويند: او در وصيتش عمر را جانشين تعين كرد و آن كه وصيت او را نگاشت عثمان بود. وجود پرسش هاى چند، وصيت و مرگ ابوبكر را مشكوك نشان مى دهد:

1. بيمارى ابوبكر كه به فوت وى انجاميد چه بود؟ او در دوره عمر بدون كمترين ناخوشى، با بيش از شصت سال سن كاملا تندرست و چابك و خاندانش نيز به زيادى سن، معروف بوده اند.

2. چرا موضوع وصيت خليفه تنها از سوى عثمان نقل شده است؟ چه دلايلى ثابت مى كند كه خليفه در تعيين جانشين خود از سوى كسى تهديد نمى شده است؟

3. به چه سبب در دفن وى شتاب شد و برخى فرصت ندادند مردم جسداو را ببينند و اگر بخواهند، بر آن نماز بخوانند و تشييعى مناسب از او به عمل آورند؟

4. چرا پس از دفن ابوبكر شايع كردند كه به زهرسم يهوديان فوت كرده است؟

تحقيق پيرامون پاسخ اين پرسش ها پرده از بسيارى ابهامات بر مى دارد. براى تبيين وقايع، بررسى چند امر حايز اهميت است:

الف) پيچيدگى دنياى سياست بر هيچ كس پوشيده نيست. شمار سياستمداران و فرمانروايانى كه با دسيسه سياسى يا مسموميت، كشته شده اند از حد، فزون است. چه پادشاهان و زمامدارانى كه به دست نزديك ترين اعضاى خانواده خود به هلاكت رسيده يا به شديدترين شيوه تا حد مرگ شكنجه شده اند. در تاريخ اسلام نيز از اين نمونه ها كم نيست (575) و كمترين زمامدارى را مى توان يافت كه به مرگ طبيعى مرده باشد.

ب) روابط شخصيت هاى سياسى كه با همدستى يكديگر حكومتى برپامى سازند يا تحول سياسى و اجتماعى بنيان مى نهند قبل و بعد از پيروزى، پيوسته يكسان نيست و گاه دو كس كه در مراحل نخست فعاليت ها، پشتيبان و مدافع حركت هاى سياسى و اجتماعى يكديگر بوده اند، دشمن خونين همديگر مى شوند و انگيزه ها يا موضوع گيرى هاى جديد، ميان آنان شكافى عميق پديد مى آورد. در اين ميان بسا ممكن است آنها به ظاهر كدورت و دشمنى خود را اظهار نكنند، ولى در نهان منتظر فرصتى براى وارد كردن ضربه سياسى بر رقيب اند.

دلايل و شواهدى چند نشان مى دهد كه روابط ابوبكر با عمربن خطاب پس ‍ از به خلافت رسيدن ابوبكر شفافيت قبل را نداشته و گاه هر يك بر ضد ديگرى موضوع گرفته اند. پيش از بيان علت آن كدورت، ياد آورى اين نكته لازم است كه اين دو فرد در مواضع متعدد، براى نيل به هدف مشترك، متحد و پشتيبان يكديگر بوده اند. هر دو سياستمدار، زيرك نكته سنج و محتاط بوده و رفتار يكديگر را از نظر دور نمى داشتند و تا مى توانستند سعى مى كردند مخالفانشان از تيرگى روابط ايشان چيزى ندانند و خرده اى بر آنها نگيرند. وجود همين يگانگى اخلاقى و عقيدتى با سابقه بود كه سبب شد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله - بنا به قولى - ميان آن دو پيمان برادرى برقرار سازد. (576) آن دو هر يك هوشيارى ويژه اى داشتند كه ديگرى دارا نبود و به نظر مى رسيد آن اندازه كه ابوبكر در رسيدن به خلافت و اهداف ديگرش از عمر بهره برده است عمر از ابوبكر چنين بهره اى نبرده است. ابوبكر در سقفيه، در بيعت گيرى از على عليه‌السلام در جبهه مرتدان و مخالفان و مواردى ديگر، از وجود عمر استفاده فراوان برد و گويند اگر كوشش هاى عمر نبود كار براى زمامدارى ابوبكر تمام و محكم نمى شد. (577) اما بيشترين استفاده عمر از ابوبكر، عهده دارى جانشينى از سوى او بود، كه اين را نيز از همكارى هاى گذشته خود به چنگ آورد نه از عنايت و لطف خليفه به خود.

در مواردى نيز ابوبكر به جديت با سياست و نظر عمر بن خطاب به مخالفت برخاسته است، از آن نمونه: -

جلوگيرى كردن از سخنرانى عمر در سقيفه

- مخالفت با كشتن سعدبن عباده در سقيفه

- كشتن على ابن ابى طالب عليه‌السلام قبل از وفات حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام

- گسيل لشكر اسامه پس از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله

- عزل و مجازات خالدبن وليد.

- عهده سپارى مناطق به افراد مخصوص.

ج) آنچه صداقت و شفافيت آن دو را پس از به خلافت رسيدن ابوبكر زدود نكتهاى است كه عمر خود بدان اشاره كرده است.

ابوحامد مداينى در برسى اين موضوع مى نويسد:

روزى عمر به مغيره گفت: اين مرد ابوبكر در سقيقه به من ستم كرد و خلافت را در حالى رها كرد و به من سپرد كه گناهكار بود.

مغيره گفت: اين كه در آن روز به سبب تقدم خود برتو به تو ستم كرد، آشكار است، اما حال كه خلافت را به تو سپرده است چگونه او را گناهكار ياد مى كنى؟!

عمر گفت: بدين سبب كه وى زمانى دست از خلافت برداشت و آن را به من سپرده كه ديگر از آن نااميد شده بود و... من در همه آن ايام چاره اى جز تحمل رنج و انتظار نداشتم....

مغيره گفت: چرا در روز تشكيل سقيفه كه خلافت را بر تو عرضه كرد از عهده دارى آن سر باز زدى و حال بر گذشته تاءسف مى خورى؟!

عمر گفت: مگر تو در آن روز آنجا نبودى كه ببينى چگونه او مرا فريب داد. البته من نيز او را فريفتم. زمانى كه ابوبكر رويكرد مردم به خود را مشاهده كرد، اطمينان يافت كه آنها به جاى وى ديكرى را بر نخواهند گزيد. سپس ‍ براى اين كه از درون من آگاه شود و بداند كه تا چه اندازه به خلافت طمع دارم راهى براى آزمودن من يافت. او قبول خلافت را به من پيشنهاد كرد، ولى ما هر دو خوب مى دانستيم كه حتى اگر من آن را بپذيرم، مردم بدان رضايت نمى دهند.... من در آن روز همچون واماندگان، درنگ كردم. چون مى دانستم با پيشنهاد ابوبكر نيز مردم به زمامدارى من راءى نخواهند داد. ابوبكر هم به موجب حسد و كينه نسبت به من آن منصب را براى خويش ‍ نگاه داشت. (578) اين محقق برجسته اهل سنت در ادامه مى افزايد:

زمانى نيز ميان اشعث بن قيس و عمربن خطاب گفتگويى درباره ابوبكر مطرح شد و چون خبرآن مخفيانه به ابوبكر رسيد، وى عمر را به نزد خود فراخوند. عمر بى آن كه به حضور وى برسد براى خليفه پيغام فرستادكه: اى ابوبكر، به خدا سوگند، بس كن. از دنبال گيرى اين موضوع در گذر و گرنه در حضور مردم از اسرار ميان خود و تو، پرده بر مى دارم، به طورى كه همگان از آن اطلاع يابند. اگر هم بخواهى مى توانى همچنان روابط مان مانند گذشته باشد! در اينجا بود كه ابوبكر به وى پيغام داد: همان ادامه دوستى را خواستارم. به زودى هم خلافت به تو خواهد رسيد.

عمر مى گويد: من پنداشتم كه قبل از اين كه يك هفته بگذرد خلافت را به من واگذار خواهد كرد، ولى ابوبكر خود را به غفلت زد و به خدا سوگند، حتى يك كلمه در اين باره با من سخن نگفت تا آن كه مرد. او تا زنده بود، مانند كسى كه چيزى را به دندان گيرد، سخت خلافت را در چنگ خويش ‍ نگاه داشت. (579) هر روز كه از حكومت ابوبكر مى گذشت پايه هاى حكومت وى، كه در حقيقت نماينده نبى تيم بود، استوارتر مى گشت و زمينه زمامدارى عمربن خطاب از قبيله عدى نا فراهم تر و سخت تر مى گشت.

آنچه افزونى است، اين كه ابوبكر در سال نخست زمامدارى خود عمر را سرپرست حجاج كرد، ولى سال بعد، از عزل او، عتاب بن اسيد را به جاى او قرار داد. سال پيشتر نيز على ابن ابى طالب عليه‌السلام از طرف پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله سرپرست حجاج بود و در آن روزگار، اين مقام به نوعى نشانگر تعيين جانشين بود.

د) پس از رسميت يافتن خلافت ابوبكر، جناح بندى ميان جانبداران خليقه و طرفداران عمر آغاز گرديد. به طور قطعى هواخواهان هر دو از تيرگى روابط آن دو و احتمالا از علت آن بى اطلاع نبودند. جناح عمر زمانى انسجام و تحريك مرموزترى به خود گرفت كه ابوبكر به خلافت رسيد. تا قبل از اين زمان، پديده هاى اجتماعى به نفع هر دو سامان مى گرفت، ولى پس از به خلافت رسيدن ابوبكر اوضاع با سياست عمر، به تقويت جناح مخالف ابوبكر شتاب گرفت و طولى نكشيد كه ابوبكر درگذشت. نگاهى به سياست ابوبكر و روابط وى با افراد، كسانى مانند ابوعبيده جراح، خالدبن وليد، عتاب بن اسيد، طلحه بن عبيدالله، شر حبيل بن حسنه، مثنى بن حارثه شيبانى، معاذبن جبل، انس بن مالك، عايشه و عكرمة بن ابى جهل (580) را در جناح وى نشان مى دهد.

ضربه سهمگينى كه عمر در سقيفه از جانب ابوبكر تحمل كرد سبب شد كه وى پس از آن با احتياط بيشترى گام بردارد و هوشمندان زيرك و سرشناس ترى را به جناح خود جذب كند و در انجام سياست خويش با ايشان به رايزنى بپردازد. مردان پيرو سياست عمر عبارت بودند از عثمان بن عفان، مغيره بن شعبه، عمربن عاص، ابوموسى اشعرى، ابوسفيان، يزدبن ابى سفيان، معاويه، عتبه بن ابى سفيان، وليدبن عقبة بن ابى معيط، عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن ابى ربيعه (والى عمر در يمن)

افراد اين دو جناح تنها دراهداف مشترك با يكديگر همفكر و يك راءى بودند، و هر جا ميان آنان سازگارى ديده شده است، بايد پى برد كه مقصد مشتركى در ميان بوده است.

آنچه اين تحليل را به واقعيت نزديك تر مى كند امورى است كه در ذبل بدان مى پردازيم. 1. از گروه اول (جناح ابوبكر) برخى در همان روز وفات ابوبكر به مرگ مشكوك جان سپردند و آنان كه زنده ماندند در استانه خلافت، از مقام خود عزل شدند و چه بسا پس از عزل به مرگ مشكوك مردند. (581) ابوبكر نيز از حزب سياسى عمر، كسى را به كارى نمى گمارد و به آنها اعتماد نداشت. وى در روزهاى پايانى زندگى مى گفت: اى كاش همان طور كه يار ديرين خود خالدبن وليد را به شام روانه كردم عمر را هم پس از تثبيت حكومت در كنار خود در مدينه نگاه نمى داشتم و به منطقه اى دور (عراق) مى فرستادم. (582) 2. در دوره خلافت عمر به هيچ يك از افراد قبيله ابوبكر بنى تيم و خاندان او يا مواليان وى منصب مهمى واگذار نشد.

3. در جناح ابوبكر كمتر فردى از بنى اميه ديده مى شود (583) و جبهه عمر بيشتر از بنى اميه است. بنابراين بنى اميه نخواهد گذاشت ابوبكر به عمر طبيعى روزگار بگذراند. زيرا در آن صورت وى همانند ديگر اعضاى خاندانش ده ها سال ديگر عمر مى كند. (584) و سپس نيز حكومت را به يكى از بنى تيم خواهد سپرد و در آن صورت هيچ فرصتى براى زمامدارى بنى اميه پديد نخواهد آمد.

ترديد نيست كه با وجود ابوعبيده جراح (يار صميمى ابوبكر و همكار سياسى عمر) و طلحه (پسر عموى ابوبكر و از قبيله بنى تيم) و خالدبن وليد و عتاب بن اسيد، ديگر جايى براى عمر يا عثمان باقى نمى ماند. در حقيقت عمر خود پل پيروزى بنى اميه بود و گرنه آنان با وجود عثمان، نظرى به عمر نداشتند.

هرگاه ابوعبيده يا خالد بن وليد بر خلاف تكيه مى زند به احتمال قوى بى درنگ عمر و عثمان را به بهانه اى از مدينه دور مى كردند يا مرموزانه مى كشتند. اگر چه عمر در شكل گيرى خلافت ايشان سهيم بود، ترديد نيست كه با توجه به آن كه ابوعبيده و خالد مى دانستند عمر عامل تقويت و روى كار آمدن بنى اميه است، به زنده بودن همر رضايت نمى دادند. اين افراد پس از موفقيت در دور كردن خلافت از بنى هاشم، از وجود يكديگر در هراس بودند و هر يك بيمناك اقدامات پنهان ديگرى.

عمر در پايان زندگى آرزو مى كرد ابوعبيده يا سالم بن عبيد زنده بود تا خلافت را به وى واگذارد، ولى به احتمال، اواين جمله را از روى حقيقت نگفته است. شايد اين اظهار علاقه بيشتر به منظور دفع يك اتهام ابراز مى شد و آن اتهام دست داشتن عمر در قتل ابوعبيده يا ديگر هواداران ابوبكر است. و گرنه عمر سقيفه را از ياد نبرده بود كه ابوبكر با همدستى ابوعبيده چگونه او را از خلافت دور كرد. زمانى كه ابوبكر گفت: من شما مردم را به بيعت يكى از اين دونفر، ابوعبيده و عمر دعوت مى كنم، عمر را به ابوعبيده گفت: بيا تا با تو بيعت كنم. او مطمئن بود كه ابوعبيده بى درنگ خواهد گفت: خير، با وجود تو هيچ گاه من عهده دار اين كار نمى شوم. زيرا بر طبق قرار قبلى بر پايه آنچه از گفتگوى عمر و مغيرة بن شعبه خوانديم در سقيفه هدف آن بود كه عمر خليفه معروفى شود. اما يكباره ابوعبيده مى گويد: به خدا قسم، هرگز درباره تو گمان بد نداشته ام! چگونه با وجود پيرمردى بزرگوار مانند ابوبكر، خلافت را به من پيشنهاد مى كنى! در اينجا بود كه چشم ها به جانب ابوبكر خيره گرديد و عمر دانست كه در چه دامى افتاده است. (585)

با آغاز زمامدارى ابوبكر، بنى اميه در كمين فرصت نشستند. مسلم است كه با وجود عمر، از عثمان استقبالى نمى شد. نخست بايد ابوبكر را از سر راه برداشت و آن گاه عمر قدرت بخشيد و سپس منتظر بود كه عمر نيز كار را به عثمان واگذارد. اگر او نيز براى تقويت بنى اميه نكوشد به راحتى مى توان او را نيز از ميان برداشت.

چنين به نظر مى رسد كه عمر خود بازيچه سياست بنى اميه شد. هر چند وى بود كه بنى اميه را قدرت و منصب بخشيد ولى در نهان بنى اميه بودند كه روز به روز شكوه و اقتدار مى يافتند نه عمر. اگر آنان مى دانستند به يكباره با هلاكت ابوبكر، عثمان را بر كرسى خلافت جاى دهند به مدت ده سال حكومت عمر را تحمل نمى كردند.

امويين مطمئن بودند كه اگر همدستى ابوبكر، عمر و ابوعبده استمرار يابد هيچ معلوم نيست كه خلافت چه زمان به فردى از بنى اميه مانند عثمان برسد. اگر اين سه نفر به طور طبيعى عمر بگذرانند نوبت به عثمان - كه از همه پيرتر است - نمى رسد. (586) 4. با مرگ ابوبكر، روابط خانواده او و عمر بن خطاب به تيرگى گراييد. (587) علت اصلى اين تيرگى روابط، موضوع مرگ مشكوك خليفه نبود، ولى بى ترديد يكى از عوامل اصلى همان بود، به ويژه كه پس از مرگ ابوبكر رفتارهايى از عمر سر زد كه احتمال اين اتهام را در اذهان خانواده ابوبكر شدت بخشيد. عمر تاكيد داشت جنازه خليفه در همان شب وفات دفن شود و در فرداى آن روز نيز مجلس سوگوارى را كه از سوى عايشه و خانواده خليفه بر پا شده بود، به هم زد و هر سوگوارى بر خليفه را ممنوع كرد. (588) زمانى كه عمر در مجلس سوگوارى زنان از گريه كردن آنها جلوگيرى كرد و آنها به ناله خود ادامه دادند وى به جز عايشه همه را تنبيه كرد و چون ام فروه خواهر ابوبكر را زد، زنان متفرق شدند. (589) پيش از آن رويداد، زيد بن خطاب برادر بزرگ تر عمر كه از حكومت ابوبكر ناخرسند بود، از سوى خليفه به نبرد با مسيلمه كذاب گسيل شده و كشته شده بود. (590) از طرف ديگر عمر پيوسته فرزند ابوبكر، عبدالرحمن، را دشمن مى داشت. زيرا عبدالرحمن با زمامدارى عمر مخالف بود و چنين اعتقاد داشت كه قريش مخالف زمامدارى عمر است. (591) تيرگى روابط خاندان ابوبكر و گروه عمر و بنى اميه تا سال هاى متمادى برقرار بود. در عايشه و اجرا كننده آن طلحه و سر كرده شورشيانش محمد بن ابى بكر و عبدالرحمن بن ابى بكر بودند. وجود همان تيرگى روابط بود كه عثمان در روزهاى واپسين خلافت، در نامه به عبدالله بن ابى سرح نوشت: با رسيدن اين نامه، محمد بن ابى بكر و طرفدارانش را بكش. (592) جز محمد بن ابى بكر كه به حيله معاويه در مصر كشته شد

سال 38 قمرء (593) عبدالرحمن و عايشه، دو فرزند ديگر ابوبكر، در سال 58 ق. با نيرنگ معاويه كشته شدند. در سال 58 هجرى معاويه در مدينه طرح ولايت عهدى يزيد را مطرح كرد و عبدالرحمن و عايشه با او به مخالفت برخاستند. معاويه صد هزار درهم به وى رشوه داد تا او اين طرح را بپذيرد و او قبول نكرد. (594) سرانجام اين خواهر و برادر در همان سال كشته شدند. (595)

## بر بالين خليفه

از عجايب بيمارى ابوبكر يكى آن است كه در مدت بيمارى در انزوا ماند. به درستى معلوم نيست در آن پانزده روز كه وى در بستر بود چه كسانى اجازه داشتند با وى تماس گيرند! مى نويسند: او در اين دو هفته درباره خلافت تنها با دو كس به رايزنى پرداخت: عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف. (596) دو فرد از جناح عمر! آن گاه هم كه خبر جانشينى عمر زمزمه شد، عبدالرحمن فرزند خليفه و طلحه بن عبيدالله به خليفه اعتراض كردند كه به چه سبب اين مرد تند خوى خشن را بر مردم مسلط مى كنى!

شگفتى اين گفتگوها يكى در پاسخى است كه از زبان ابوبكر درباره عمر انتشار يافته است. در اعتراض طلحه به ابوبكر آمده است: تو عمر بن خطاب را بر مردم خليفه گردانيدى، در حالى كه ديدى چگونه با وجود همراهى تو، مردم از رفتار او چه كشيدند، تا چه رسد به اين كه خود عهده دار امور آنان گردد! بدان كه خدايت را ملاقات خواهى كرد و او از تو درباره رعيت، باز خواست مى كند.

ابوبكر با سيماى بر افروخته به طلحه گفت: مرا از خدا مى ترسانى! چون خداى خود را ملاقات كنم و در اين باره از من سوال كند خواهم گفت: بهترين بنده تو را بر آنان جانشين قرار دادم.

اين تعبير از سوى ابوبكر از دو جنبه سزاوار دقت است: نخست آن كه بر پايه آن، ابوبكر شايستگى و امتياز على بن ابيطالب عليه‌السلام را كه گاه بدان اعتراف مى كرد فراموش نموده، عمر را برتر از وى مى داند و او را انتخاب مى كند! ديگر اين كه اين خبر - با فرض صحت آن - بيش از آن كه به اعتراض طلحه پاسخ گويد در بردارنده تمجيد خليفه از عمر است. گوينده اين گفتگو طلحه است كه از جناح عمر بن خطاب نيست. پس در صورت پذيرش صحت اين خبر، چنين وانمود مى شود كه تنها عثمان نيست كه خبر تاييد خلافت عمر را از سوى خليفه نقل مى كند، طلحه نيز برگى از ارادت خليفه به عمر را نشان مى دهد! بنابراين، احتمال آن كه عثمان در تدوين و نگارش وصيت حيله اى به كار بسته باشد كاهش مى يابد.

در منابع تاريخى به درستى معلوم نيست كه خبر گفتگوى طلحه با خليفه چه زمان انتشار يافته است، ولى به احتمال زياد بخش اول آن كه در بر دارنده اعتراض طلحه به خليفه است در هر صورت صحت دارد. ترديد تنها در بخش دوم پاسخ ابوبكر به طلحه است. زيرا با توجه به آن كه طلحه مخالف زمامدارى عمر بوده است، معلوم نيست چرا وى چنين سخنى را كه بيشتر به نفع عمر است تا به ضرر او، منتشر مى سازد! به فرض كه ابوبكر آن جمله را درباره عمر گفته باشد عاقلانه تر آن است كه طلحه جمله تمجيد آميز خليفه را در بين مردم منتشر نسازد! نه آن كه خود تنها گزار شگر آن باشد.

پرسش ديگر آن كه به چه سبب ابوبكر از ميان مردان سر شناس مهاجر و انصار، درباره فرمانرواى پس از خود، تنها با عثمان و عبدالرحمن به گفتگو مى نشيند؟! وى از مشورت با آن دو به دنبال كشف چه چيزى بود؟

به فرض صحت اين خبر دو نكته در آن اهميت بيشتر دارد:

1. عبدالرحمن و عثمان گويا كاملا از اختلاف پنهانى خليفه با عمر اطلاع داشته اند. زيرا هر دو در جانبدارى از عمر به ابوبكر مى گويند: وى از آن چه تو درباره او مى انديشى، بهتر است.

2. عثمان در بيان ماجراى گفتگوى خود با خليفه، مى افزايد: ابوبكر به من گفت: اگر از انتخاب عمر باز ايستم در انتخاب تو ترديد به خود راه نمى دهم!

به راستى آيا ابوبكر چنين جمله اى به عثمان گفته است؟! آيا افزودن آن جمله از سوى عثمان حكايت از آن ندارد كه وى از همان آغاز مى كوشيد تا زمينه خلافت خويش را هموار سازد؟!

بر پايه مدارك، ابوبكر در آستانه رحلت، عثمان بن عفان را به حضور طلبيد و به او گفت: آن چه مى گويم بنويس! بسم الله الرحمن الرحيم، اين عهد ابوبكر بن ابى قحافه براى مسلمانان است كه... در اين هنگام ابوبكر بيهوش ‍ شد و عثمان از سوى خود نوشت: من عمر بن خطاب را بر شما خليفه قرار دادم و هيچ قصدى جز خيز ندارم. چون ابوبكر به هوش آمد به عثمان گفت: بخوان. چون عثمان نوشته اش را خواند ابوبكر تكبير گفت و افزود: مثل اين كه ترسيدى در اين بيهوشى بميرم و كار مردم به اختلاف كشد! گفت: آرى. ابوبكر گفت: خدا به تو از سوى اسلام و مسلمانان پاداش ‍ دهد. (597) ابوبكر نامه را به بنده آزاد شده خود شديد داد تا فرمان جانشينى عمر را براى مردم بخواند. عمر به مردم مى گفت: اى مردم! گوش فرا دهيد و فرمان خليفه رسول خدا را اطاعت كنيد كه او در خير خواهى براى شما كوتاهى نكرده است. در اين زمان شخصى از عمر پرسيد: اى ابا حفص! در نامه چه نوشته شده است؟ عمر گفت: نمى دانم، ولى من نخستين كسى هستم كه شنيدم و اطاعت كرد. مرد گفت: ولى به خدا سوگند كه من مى دانم در آن چه هست! در آن سال، تو او را حكومت دادى و امسال او تو را حكومت داد. (598) اين نكته را نبايد از نظر دور داشت كه به چه علت فقط عثمان در وقت وفات بر بالين ابوبكر حاضر بوده است. (599) آيا چون وى كاتب خليفه شناخته مى شد؟ آيا اين كاتب شدن را ابوبكر خود خواسته بود يا عمر؟

در هر صورت، عثمان همان ياور عمر بن خطاب در جلسه وصيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. اوست كه سخن جسارت آميز رفيقش را تاييد و تكرار مى كند. (600) نيز اوست كه مانند عمر بن خطاب در دفن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شركت نكرد. (601) عجيب آن است كه بر خلاف آن چه شهرت يافته - كه خلافت عمر به وصيت ابوبكر و بارضايت او انجام گرفته است. در هيچ خبر تاريخى نيامده است كه عمر بن خطاب گفته باشد ابوبكر با رضايت، خلافت را به من سپرد. بلكه مى گويد: او تا زمان مرگش درباره جانشينى من كلمه اى با من صحبت نكرد. (602)

## افسوس بر...

ابوبكر در آستانه وفات بر نه چيز افسوس مى خورد: سه كار كه انجام داده و آرزو مى كرد آنها را انجام نداده بود. سه كار كه انجام نداده و مى گفت: اى كاش انجام مى دادم. و سه چيز را كه بايست از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره آنها پرسش مى كرد و نكرد.

1. اى كاش، مسئوليت خلافت را بر عهده نمى گرفتم و آن را به عمر بن خطاب مى سپرم، تا من وزير و او امير مى بود. (603) 2. كاش، در گاه خانه فاطمه عليه‌السلام دختر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله، را به زور نمى گشودم و بيگانگان را بدان راه نمى داد. هر چند آن را به علامت جنگ بسته باشند. (604) 3. اى كاش، اياس بن عبدالله فجائه سلمى را نمى سوزاندم.

4. اى كاش، ابو عبيده را به مغرب و عمر را به مشرق مى فرستادم تا دو دست خويش را در راه خدا پيش مى داشتم.

5. كاش، زمانى كه اشعث بن قيس را به اسارت نزد من آوردند گردنش را مى زدم. زيرا گمان مى كنم او هيچ شترى را نمى بيند جز آن كه، آن را يارى مى كند. (605) 6. اى كاش، خالد را براى سركوب شورشيان به بزاخه نمى فرستادم خوب بود كه خود در كنار او باشم

! 7. كاش، از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى پرسيدم كه اين امر خلافت حق كيست تا با او درگير نشويم!

8. اى كاش، از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پرسيده بودم كه آيا انصار حقى در عهده دارى خلافت دارند يا خير!

9. اى كاش، از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از موضوع ارث پرسش ‍ مى كردم. (606)

## بيمارى مرموز

. در چگونگى كسالت ابوبكر مى نويسد: او در روزى سرد غسل كرد و آن گاه دچار بيمارى شد و پس از دو هفته در گذشت. اما آن چه بيشتر مورد اعتماد است اين كه وى به زهر مسموم شده است. خليفه از مدتى پيش به سبب سياست پيشگى خود، حارث بن كلده، پزشك پادشاه ايران را كه در شناخت سموم و پادزهر آن، مردى آزموده و حاذق بود، نزد خود در مدينه نگاه داشت. با اين حال زمانى براى آن دو غذايى از برنج يا حريره زهر آلود فرستادند و هر دو، از آن خوردند. حارث زودتر از وى دست از غذا كشيد و به ابوبكر گفت: ما هر دو، غذاى زهر آلودى خورديم كه زهر يك ساله داشت.

بنابراين پس از گذشت يك سال، هر دو در روز معين در گذشتند. (607) در همان روز، والى خليفه در مكه، عتاب بن اسيد (608) هم به طرز نامعلومى مرد. (609)

## پرسشى تا اين زمان

امروزه در همه جوامع، زمانى كه فردى كشته مى شود كليد رمز يافتن كشندگان وى دو چيز است: 1. يافتن فردى كه با مقتول دشمنى پنهان يا آشكار داشته است. (610) 2. مشخص نمودن فردى كه از مرگ مقتول نفعى به وى مى رسد.

ما بى آن كه در اين باره بحث كنيم يافتن پاسخ اين دو پرسش را به خوانندگان وا مى گذاريم.

# فصل هشتم: عصر دومين زمامدار عمر بن خطاب

## اخلاق و شيوه زندگى

ابو حفص عمر بن خطاب بن نفيل بن عبدالهزى بن رياح بن عبدالله بن قرط بن زراح بن عدى بن كعب بن لوى بن غالب قرشى عدوى است. نسب او با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در كعب بن لوى به هم مى رسد. مادرش ‍ حنتمه دختر هاشم بن مغيرة بن عبدالله بنعمر بن مخزوم است. جده پدرى او صهاك نام داشت.

او سيزده سال پس از عام الفيل متولد شد. در هنگام وفات رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پنجاه ساله بود و در 52 سالگى به خلافت رسيد و مدت ده سال و شش ماه خلافت كرد. (611) در وقت مرگ بيش از 62 سال داشت. 26 ذيحجه سال 23 ق. مردى بلند قد، سياه چهره، داراى محاسن انبوه و سرى بى مو، چشمانى سرخ، گونه هايى فرو رفته و سبيلى پر پشت، (612) و شغل وى به مدت طولانى چوپانى ميش (613) و خريد و فروش چارپا بود. (614) در مدح وى در كتب اهل سنت روايات انبوهى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و ديگران نقل شده است كه از آن نمونه يكى اين است كه پيامبر فرمود: اگر پس از من قرار بود كسى پيامبر باشد، آن كس عمر است. (615) ابن هشام مى نويسد: وى از زمره كسانى است كه قبل از مسلمان شدنش، با مسلمانان با شدت بى رحمى رفتار مى كرد. (616) عزالدين ابو حامد مداينى مى نويسد: وى مردى بسيار با هيبت و سخت گير بود و از كسى نمى ترسيد و ملاحظه شريف و وضيع نمى كرد و در مسايل مختلف، فتوا و حكم مى داد و سپس آن را نقض مى كرد و بر خلاف آن فتوا مى داد. (617) زمانى عمر به دنبال زنى فرستاد تا در محكمه حاضر شود. زن در بين راه از شدت هيبت عمر و ترس از او فرزند خود را سقط كرد. برخى از اصحاب گفتند: تو قصد ادب وى را داشته اى. بنابراين، ديه سقط جنين برتو واجب نيست. على ابن ابى طالب عليه‌السلام كه در جلسه حاضر بود به عمر گفت: اگر اين افراد بر طبق راءى خود اظهار نظر نموده اند، اشتباه كرده اند و اگر ملاحضه رياست تو مى كنند، به تو خيانت ورزيده اند. بايد ديه اين طفل را بپردازى. زيرا تو اين زن راترسانده اى و از ترس تو، فرزند او سقط گرديده است. (618) اين قتيبه مى نويسد: وقتى ابوبكر تصميم گرفت عمربن خطاب را به جانشينى خود منصوب كند، گروهى از صحابه سعدبن ابى وقاص پيش ‍ ابوبكر رفتند و گفتند: به خداى خود چه پاسخى مى دهى كه اين مرد خشن سخت گير را بر ما فرمانروايى دادى! هنگامى كه او پيرو تو بود ما نمى توانستيم او را تحمل كنيم، وقتى كه خود والى شود چگونه خواهد بود! (619) ابن سعد در الطبقات مى نويسد: او در بدر، احد، خندق، و همه جنگ هاى زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله حضور داشت و در بعضى هم فرمانده بود. (620) در جنگ احد با فرار مسلمانان او هم گريخت. (621) حكايت اسلام آوردن وى بسيار شنيدنى است. تاريخ نگاران مى نويسند: پس از مهاجرت مسلمانان به حبشه، روزى عمر قصد كشتن رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را كرد. در راه به نعيم بن عبدالله برخورد. نعيم گفت: كجا مى روى؟ گفت: مى روم محمد را بكشم. نعيم گفت: اگر راست مى گويى نخست جلوى خواهرت را بگير كه پيرو محمد شده است. عمر سراسيمه به خانه خواهرش رفت. در آنجا خباب بن ارت از روى نوشته اى براى خواهر عمر و شوهرش سوره طه مى خواند. همين كه عمر خواست وارد منزل شود صداى قرآن شنيد و خباب مخفى شد. عمر گريبان شوهر خواهرش سعدبن زيد را گرفت و چون خواهر عمر خواست دفاع كند به او سيلى زد. آن دو كه وضع را چنين ديدند با شهامت گفتند: آرى ما مسلمان شده ايم. عمر نوشته را از خواهرش گرفت و پس از خواندن آيات گفت: چه كلام زيبايى! سپس خباب از مخفيگاهش بيرون آمد و گفت: اى عمر به خدا من پيوسته اميدوار بودم كه خداوند دعاى پيامبر را كه اسلام تورا از خدا مى خواستم به اجابت رساند. سپس عمر نزد رسول خدا رفت و ايمان آورد. (622) اين رويداد در سال ششم بعثت - در 26سالگى عمر- رح داده است.

يك نويسنده غير شيعه در تحليل روان شناسى رفتارهاى خشونت آميز عمر بن خطاب مى نويسد: پدرش خطاب همين كه از او در انجام وظايف خود كمترين مسامحه اى مى ديد او را به سختى مى آزرد. چون عمر در كودكى پيوسته با اين گونه سختى ها و مشقات مواجه بود اخلاقى تند و خشن پيدا كرد و نسبت به ديگران سخت گير شد. (623)

خانواده عمربن خطاب

عمربن خطاب، هشت زن اختيار كرد. سه از ازدواج او قبل از اسلام بوده است. همسران وى عبارت اند از:

1. زينب دختر مظعون بن حبيب بن وهب بن حذافة بن جمع.

2. مليكه دختر جزول خزاعى.

3. قريبه دختر ابو اميه مخزومى.

4. ام حكيم دختر حارث بن هاشم مخزومى.

5. جميله دختر عاصم بن ثابت بن ابوالافلح اوسى.

6. لهيه، اهل يمن.

7. فكيهيه، كنيز او.

8. عاتكه دختر زيدبن نفيل. (624) از اين همسران برخى طلاق داده شده اند. از همه آنان ده فرزند براى عمر باقى ماند. عبدالله، عبدالرحمن و حفصه، فرزندان زينب هستند. عبيدالله فرزند مليكه، فاطمه دختر ام حكيم، عاصم پسر جميله، عبدالرحمن اوسط يا اصغر پسر لهيه و زينب دختر فكيهيه است. عبدالرحمن اكبر چند سالى از آغاز زندگى اش را در زمان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله سپرى كرد و عبدالرحمن اوسط همان است كه عمرو بن عاص وى را در مصر به جرم شراب خوارى تازيانه زد و به مدينه فرستاد و عمر نيز كه از كرده او سخت خشمناك شده بود بار ديگر به وى تازيانه زد. او مدتى بيمار شد و پس از يك ماه در گذشت.

عبيدالله نيز به روزگار زندگى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله متولد گرديد و به جرم شراب خوارى بر او حد زدند. او پس از ضربت خوردن پدرش عمر بن خطاب، دختر خردسال ابو لؤ لؤ، هرمزان و مرد مسيحى ديگرى به نام جفينه از اهل حيره را به اتهام تحريك ابولؤ لؤ، كشت. (625)

## نخستين اقدام ها

از نخستين اقدام هاى عمر بن خطاب در آغاز خلافت، عزل استانداران و فرماندهانى بود كه ابوبكر نصب كرده بود. آن افراد عبارت اند از: خالد بن وليد، شر حبيل بن حسنه، انس بن مالك، مثنى بن حارثه و...

عزل خالد بن وليد: آخرين منصب خالد در دوره زمامدارى ابوبكر فرماندهى سپاه شام بود. او را بايد فرماندهى خيره سر شمرد كه با تكيه بر پشتيبانى خليفه آن چه مى خواست به جاى مى آورد. او نه از ابوبكر بيم داشت و نه از عمر. با اين حال، پيوسته جانبدار ابوبكر و رقيب عمر بود. عمر بن خطاب در اولين روز خلافتش وى را از فرماندهى عزل و به جاى او به طور موقت ابوعبيده جراح را نصب كرد. (626) خالد زمانى خبر مرگ ابوبكر را شنيد كه از كار عزل شده بود. (627) وى همچنان در لشكركشى ها حضور داشت تا آن كه در سال 21 هجرى در حمص به علت نامعلومى به هلاكت رسيد.

براى بر كنارى خالد دلايلى چند مى توان بر شمرد. آن چه منطقى تر به نظر مى رسد اين است كه خالد بن وليد در دوام حكومت ابوبكر و استوارى حكومت عمر سهم چشمگير داشته است و شايد در نگاه سطحى سزاوارتر آن بود كه عمر بن خطاب وى را بدين شتاب از منصب خود عزل نكند. گمان مى رود مهم ترين سبب عزل وى هراس عمر از نفوذ نظامى و سياسى خالد در آينده باشد. عملكرد گذشته خالد نشان مى داد كه وى به لياقت خود در امور نظامى و سياسى، اعتقاد زيادى دارد و پيروزى هاى كسب شده را نتيجه درايت و سياست خود مى داند و توقع مند است كه خود در سايه آن پيروزى ها به منصبى والاتر دست يابد، حال آن كه به اعتقاد عمر كوشش و خدمت گماشتگان حكومت بايد به تقويت و ثبات دولت مركزى بينجامد نه عاملى براى نفوذ اجتماعى و سياى خود آنان شود. خليفه خود مى گويد: من آن دو خالد و مثنى بن حارثه را فقط براى يك لغزش و گناه عزل نكردم، بلكه ديدم مردم بيش از اندازه لزوم آن دو را تعظيم مى كنند. تريدم به آنها گرويده، فرد سزاوارتر را ترك كنند. (628) پس از خالد، مدتى ابوعبيده جراح فرمانده بود. اين فرماندهى طولى نكشيد كه به استاندارى شام تبديل شد. پس از عزل ابو عبيده - كه سال 18 ق. به مرگ مشكوك مرد - خليفه نخست معاذبن جبل و پس از مرگ وى يزيد بن ابى سفيان برادر معاويه را به جاى وى استاندار شام كرد. يزيد نيز در مدتى كوتاه در اثر بيمارى طاعون در گذشت و از سوى عمر، معاوية بن ابى سفيان به جاى او استاندار شد.

شرحبيل بن حسنه: دومين فرمانده لشكر ابوبكر در عراق، از فاتحان عراق و مهاجران به حبشه است كه اردن نيز به دست وى فتح شده است. عمر او را از مقامش عزل كرد. بعدها درباره اش شايعاتى ساختند و آن گاه او و بلال را در شام كشتند و شايع ساختند كه در اثر طاعون مرده اند. (629) انس بن مالك: وى والى ابوبكر در بحرين بود كه عمر به جايش نخست مغيرة بن شعبه و سپس ابوهريره دويسى را نصب نمود. (630) مثنى بن حارثه: او سومين فرمانده ابوبكر در عراق است كه از سوى عمر عزل شد و به جايش ابو عبيده ثقفى پدر مختار فرمانده گرديد. (631) مثنى پس از مجروحيت در جنگ به طور مشكوك مرد.

## گونه هايى از سياست خليفه

در زمره شيوه هاى سياسى عمر بن خطاب چند امر از بر جستگى برخوردار است:

1. برترى جويى نژاد عرب.

2. تقسيم بيت المال با در نظر گرفتن پيشتاز بودن افراد در پذيرش اسلام

3. جلوگيرى از بيان و نگاشتن حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله.

4. نسپردن مناصب دولتى و اجتماعى به بنى هاشم و هواخواهان ايشان.

## برترى جويى نژاد عرب

از سياست برترى جويى نژاد عرب، كه در عصر عمر بن خطاب همانند قوانين امروز دولتى به اجرا در مى آمد، نمونه هايى را مى توان بر شمرد:

الف) مرد غير عرب از عرب دختر نگيرد و مرد عرب غير قريشى از قريش ‍ دختر نگيرد. (632) شهادت غير عرب را نپذيريد. آنها پيشنماز نشوند و حق اظهار نظر در امور عرب را ندارند. (633) ب) فرزندى كه مادرش عرب نيست از پدر ارث نبرد، مگر آن كه در سرزمين عرب به دنيا آمده باشد. (634) ج) از مسيحيان عرب مانند مسيحيان عجم ماليات به نام جزيه نگيرند، بلكه مانند مسلمانان از آنها زكات بگيرند. (635) د) غير عرب در شهر مدينه منزل نكند، جز آنها كه از زمان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه سكونت داشتند. مانند سلمان و بلال. (636)

## شيوه تقسيم بيت المال

در روزگار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و ابوبكر، بيت المال ميان مسلمانان به طور مساوى تقسيم مى شد. اين حقوق ماهانه، افزون بر در آمدى بود كه هر شخص در اثر كار روزانه به دست مى آورد. در عصر عمر به دلايلى چند، مانند برترى دادن مهاجران بر انصار، حقوق افراد بر پايه چند معيار امتياز بندى شد:

1) سبقت جستن در اسلام.

2) شركت در جهاد.

3) همراهى بيشتر با پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله.

بر پايه اين معيارها آن كه زودتر اسلام آورده و مدت زمان بيشترى در خدمت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده يا بيشتر در جهادها شركت جسته است، حقوق بيشترى دريافت مى كرد. نيز عرب بر عجم، همسران پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نسبت به بقيه و عايشه نسبت به بقيه همسران رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله امتياز داشتند.

عمر به هر يك از خويشاوندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله غير از بنى هاشم 5000 مثقال نقره و به عباس 7000 و به افراد شركت كننده در جنگ بدر 4000 و به هر يك از همسران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 10000 و به عايشه 12000 و به مهاجران قبل از فتح مكه 3000 و به مسلمانان بعد از فتح 1000 مثقال نقره مى داد. (637) حقيقت آن است كه ترديدى در امتياز بودن برخى از آن امور نيست، اما اين كه اين امتيازات سبب شود كه فرد از صدقات موجود در بيت المال حقوق بيشترى دريافت كند، جاى گفتگو است. چگونه مى توان به مسلمانى كه نسبت به ديگرى، در زمانى بعدتر، اسلام به وى ابلاغ شده و او جان پذيراى آن گشته، بدين عذر كه او ديرتر اسلام آورده است، حقوق كمترى داد؟! هديه دادن از غنايم يا تشويق جهادگران و تامين نيازمندى هاى زندگى آنان امرى پذيرفته و درست است، اما براى شركت در كارى كه فقط بايد براى رضاى پروردگار انجام گيرد، مزد بيشتر گرفتن چه مفهومى دارد؟! به چه سبب بايد حقوق فرد عرب بر عجم بيشتر باشد؟ بنابراين در سرزمين هاى غير عرب چه بايد كرد؟ آيا در آنجا بايد عجم را حقوق بيشتر دهند يا آن كه چون گردانندگان حكومت مركزى همه عرب نژاد و عرب زبان هستند، فرد عرب را در سرزمين عجم، بر عجم ترجيح دهند؟

خليفه براى اين پرسش ها پاسخى نداشت. اى بسا كسى را هم جرات نبود در اين باره از او پرسشى كند تا چه رسد به اعتراض و باز خواست! جز آن كه نوشته اند در سال آخر عمر خليفه گويا وى دانسته بود كه اين قانون، غير از اين كه بر خلاف سنت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و روش خليفه نخست است، نوعى تبعيض توجيه ناپذير است. از اين رو وعده كرد تا از سال بعد بيت المال را به تساوى ميان همه تقسيم كند. اما مرگ به وى مهلت نداد وآن روش نادرست او باقى ماند. (638) على عليه‌السلام در دومين روز خلافت خود آن شيوه تقسيم بيت المال را دگرگون كرد و اعلام داشت: پاداش اين امور جهاد در راه خدا، سبقت جستن در پذيرش اسلام و... با مال ممكن نيست و خداوند پاداش مجاهدان و پيشتازان در اسلام را خواهد داد (639) و... اين اموال اگر از آن من بود آنها را به طور مساوى تقسيم مى كردم، حال آن كه مال خداست.

طلحه و زبير از نخستين كسانى بودند كه بدين طرح اعتراض كردند و خواهان بازگشت به روش خليفه دوم شدند و امام ضمن پاسخ به آنها فرمود: ... در قرآن آيه اى بر اين تبعيض نيافتم. (640)

## ممنوعيت بيان ونگارش حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

سياست ممنوعيت بيان و نگارش فرموده هاى رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله كه از دوره ابوبكر آغاز شده بود، در ايام خليفه دوم به طور شديدتر و فراگير دنبال شد و همانند بخشنامه هاى امروزى در سراسر مناطق به اجرا در آمد و سر پيچى كنندگان از آن مجازات شدند. (641) بر پايه آن چه در منابع تاريخى يافت مى شود، سياست منع نگاشتن حديث رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در ايام زندگى آن حضرت نيز از سوى بعضى صحابيان ترويج و دنبال مى شده است. عبدالله فرزند عمر و بن عاص مى گويد: من در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتارهاى آن حضرت را مى نوشتم. قريش بغضى از صحابيان مرا نهى كردند كه هر چه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گويد، مى نويسى! او هم بشرى است كه در حال غضب و خشنودى سخن مى گويد. اى بسا در حال خشنودى از كسى تعريف كند و در حال غضب بدگويى! من هم مدتى نوشتن حديث را ترك كردم و بعد از آن، موضوع را به رسول خدا گفتم. حضرت فرمود: سخن مرا بنويس. قسم به آن كه جانم در دست اوست، جز كلام حق از دهان من بيرون نمى آيد. (642) اين رويداد گوياى اين واقعيت است كه آن سياست از سال ها پيش، به دلايلى كه ذكر خواهيم كرد، مورد توجه عده اى بوده و اوج آن در پيشگيرى از نگارش وصيت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله روا داشته شد نخستين و مهم ترين اقدام آشكار براى اجراى سياست جلوگيرى از بيان و نگارش ‍ حديث رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود.

در اجراى اين سياست چند اقدام به تدريج تا پايان خلافت امويان (643) پيگيرى شد:

1. ارسال بخشنامه به مناطق اسلامى.

2. جلوگيرى از خروج صحابيان سخنور و گويندگان حديث از مدينه.

3. جلوگيرى از نگاشتن تفسير آيات در كنار آنها.

4. گسترش حكايات و عقايد تحريف شده تورات و انجيل.

5. جعل احاديثى چند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نگاشتن حديث را منع كرده است.

6. جعل حديث پيرامون منزلت خلفا.

7. جعل حديث در نكوهش على بن ابى طالب عليه‌السلام و خاندان او.

## احضار گويندگان حديث

در عصر خليفه دوم به دستور وى تنى چند از گويندگان حديث به مدينه احضار يا در آن جا ماندگار شدند. آنها حق بيرون رفتن از مدينه و نقل حديث نداشتند و خليفه از كردار آنها چنين نكوهش و بازخواست مى كرد: اين حديث ها كه در شهرها منتشر ساخته ايد، چيست! آنها مى گفتند: ما را از حديث نهى مى كنى؟ او مى گفت: نه. ولى از شما مى خواهم كه تا زنده ام از كنار من در مدينه جدا نشويد. ما بهتر مى دانيم كه چه احاديثى را از شما بپذيريم و كدام را نپذيريم! بنابراين آنها تا پايان عمر در مدينه ماندند. (644) اينان ابوذر، عبدالله مسعود، عبدالله بن حذيفه، ابود رداء، عقبة بن عامر مى باشند. (645) اين مردان سر شناس بى ترديد احاديث غير صحيح نقل نمى كردند. بنابراين به چه سبب از نقل حديث محروم بودند و كدام دسته از احاديث ايشان را نمى پذيرفتند؟! (646) قرظة بن كعب مى گويد: زمانى خليفه، من و تنى چند از صحابيان را روانه كوفه كرد و تا مسافتى بيرون مدينه به بدرقه مان آمد و آن گاه گفت: مى دانيد به چه منظور شما را بدرقه كردم؟ گفتم: براى احترام! گفت: البته آرى، اما انگيزه اى ديگر نيز داشتم. شما به شهرى مى رويد كه مردمان آن، فضاى مساجد و انجمن خود رابا خواندن قرآن عطر آگين كرده اند. سعى كنيد آنان را با بيان حديث از راهشان باز نداريد و به آن مشغول نسازيد. قرآن را از حديث جدا سازيد و هيچ حديثى را با آن در نياميزيد. تا مى توانيد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله كمتر حديث نقل كنيد و بدانيد كه من در اين برنامه پشتيبان شمايم.

زمانى كه قرظه به كوفه وارد شد، مردم پيرامونش حلقه زدند تا از او گفته اى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بشنوند و او پيوسته مى گفت: خليفه ما را از بيان گفته رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نهى كرده است. (647)

## ترويج حكايات تحريف شده تورات و انجيل

بدين سان حدود يك قرن، نشر و نگارش فرموده هاى نبوى ممنوع شد و در ربع قرن نخست حتى بيان حديث، جرم شناخته مى شد. به اين ترتيب، احاديث تنها در سينه هاى افراد يافت مى شد و چون فردى مى مرد آنچه حديث مى دانست با خود به گور مى برد. در زمانى كه سخنگويان برجسته پيرو آيين نبوى از بيان گفتارهاى پيامبر خود محروم و ممنوع بودند، كسانى مانند تميم دارى راهب مسيحى و كعب الاحبار يهودى (648) اجازه داشتند كه از حكايت ها و عقايد آيين تحريف شده خود، حديث و ماجرا نقل كنند. تميم در زمان حكمرانى عمر به پيشنهاد خليفه، قبل از خطبه نماز جمعه بر فراز منبر براى مردم سخنرانى مى كرد. در عصر عثمان اين سخنرانى دو روز در هفته شد. (649) از آن جا كه اين افراد از پيامبر چيزى نشنيده بودند، اخبارى كه در نكوهش ‍ بنى اميه بيان شده بود، نمى دانستند و اگر چيزى در اين باره مى شنيدند، نمى گفتند و به جاى آن، براى مردم حكايت ها و عقايد تحريف شده تورات و انجيل را در شرح قرآن بيان مى كردند.

بدين ترتيب پس از مدتى، انبوهى از عقايد باطل در بين مسلمانان رواج يافت و تفسير صحيح آيات قرآن، تحريف يا پنهان گشت و بعدها مسلمانان كه به اهميت تدوين حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پى بردند و ممنوعيت ها بر طرف شد، بسيارى از افكار و عقايد بنى اسرائيلى در كتاب ها با حديث و سنت نبوى در آميخته شده بود و گاه تشخيص آنها به دشوارى ممكن مى شد و همين امر انحرافات عميقى در ميان مسلمانان پديد آورد.

## دوره حديث سازى

همزمان با ممنوعيت بيان و نگارش حديث، گروهى در بيان حديث معاف بودند. ابوهريره از كسانى است كه در حديث سازى ممتاز است. وى در دوره اى كه از سوى عمر بن خطاب در بحرين استاندار بود، اجازه داشت به بيان حديث بپردازد. قسمتى از احاديثى كه از ابوهريره در آثار كنونى يافت مى شود، محصول گفتارهاى آن ايام و بخشى ساخته افراد بعد از اوست كه سلسله سند حديث را به وى نسبت مى دهند. (650) در ميان احاديث بر جاى مانده از آن دوره ها، احاديث زير به چشم مى خورد:

ابوهريره مى گويد: رسول خدا مى فرمود: جبرئيل پيش من آمد و دست مرا گرفت و در بهشت را كه امت من از آن وارد بهشت مى شوند، نشانم داد. ابوبكر گفت: دوست داشتم در خدمت تو مى بودم و مى ديدم و به بهشت نظر مى افكند. رسول خدا فرمود: اى ابوبكر، تو اولين فرد امت من هستى كه وارد بهشت خواهى شد. (651) نيز وى مى گويد:

رسول خدا فرمود: در آسمان دنيا هشتاد هزار فرشته براى دوست داران ابوبكر و عمر آمرزش مى خواهند و در آسمان دوم، هشتاد هزار فرشته دشمنان اين دو را لعنت مى كنند. (652) عايشه گفته است: رسول خدا مى فرمود: نخستين فرد از اين امت كه نامه عملش رابه دستش مى دهند ابوبكر است. همه مردم بازخواست مى شوند، غير از ابوبكر. (653) ابوسعيد خدرى مى گويد: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: براى من دو وزير از اهل آسمان است: جبرئيل و ميكائيل. دو وزير هم از اهل زمين كه ابوبكر و عمر هستند. (654) گاه نقل كننده آن احاديث را على بن ابى طالب عليه‌السلام يا يكى از شيعيان آن حضرت نام مى برند. از آن نمونه، نويرى مى نويسد: على ابن ابى طالب مى گويد: پيامبر به ابوبكر فرمود: اى ابوبكر، خداوند ثواب هر كسى را كه از هنگام آفرينش آدم تا قيامت، به من ايمان آورده است به من عطا خواهد فرمود و خداوند به تو ثواب كسانى را كه از هنگام بعثت من تا روز قيامت، به من گرويده و مى گروند عطا خواهد فرمود. نويرى نمى نويسد كه علت عطاى اين ثواب ها به ابوبكر چيست.

از عمار ياسر نقل كرده اند كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: هم اكنون جبرئيل پيش من آمد، به او گفتم برخى از فضايل عمربن خطاب در آسمان را براى من بگو. گفت: اگر به اندازه مدت زندگى نوح، كه نهصد و پنجاه سال است، فضايل عمر را بيان كنم پايان نمى پذيرد و عمر يكى از حسنات ابوبكر است. (655) از ابن عباس نقل مى كنند كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: روز قيامت كسى از پايين عرش ندا مى دهد: اصحاب محمد را بياوريد! ابوبكر، عمر و عثمان را مى آورند. به ابوبكر گفته مى شود بر در بهشت بايست و با توسل به رحمت خدا هر كس را مى خواهى وارد بهشت كن و با علم الهى هر كس را كه مى خواهى وابگذار. (656) جاى بسى شگفتى است كه در عصر معاويه براى توجيه سياست ممنوعيت بيان و نگارش حديث، صدها حديث جعل مى شود كه پيامبر فرموده است: از من چيزى ننويسيد. هر كه از من غير از قرآن چيزى نوشته باشد آن را از بين ببريد. (657) و از طرفى در همان دوره هزاران حديث در مدح خلفا، انتشار مى يابد و كسى هم از بيان و نگارش آنهاجلوگيرى نمى كند.

## هدف ها و انگيزه ها

براى سياستگذران آن عصر، بيان و نگارش گفتارهاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چه مشكلى مى آفريد؟ انتشار كدام نمونه احاديث بود كه سبب شد بيان و نگارش هر نوع حديثى ممنوع گردد؟ چگونه بعضى افراد يا برخى احاديث از اجراى آن سياست معاف شدند؟

با مطالعه نام افرادى كه در بيان و جعل حديث آزاد بودند و نيز شناخت احاديثى كه به طور اكيد از بيان و انتشار آن جلوگيرى مى شد، به آسانى مى توان به هدف و انگيزه آن سياست پى برد. در تقسيم بندى احاديث، موضوعات برخى از آنها در عصر خلفا از حساسيت برخوردار بود و هر حكمرانى كه مى خواست به شيوه خلفا رفتار كند چاره اى جز جلوگيرى از بيان و انتشار آن نمونه احاديث نداشت. پيشگيرى از نشر آن دسته روايات، بدون جلوگيرى از انتشار همه انواع احاديث، حساسيت مردم را بيشتر بر مى انگيخت و مشكل حكومتيان را دو چندان مى كرد.

با توجه به دلايل و شواهد انبوه تاريخى، احاديث مورد نظر كه به موجب آن سياست، نمى بايست انتشار مى يافت از اين نمونه بوده است:

1. احاديثى كه افشاگر ماهيت دشمنان اسلام و منافقان بود، مانند آن چه در نكوهش بنى اميه بيان گرديده است.

2. احاديثى كه بيانگر فضايل على عليه‌السلام، اهل بيت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و برخى صحابيان ممتاز است.

3. آن چه پيرامون مسايل سياسى، جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و شيوه صحيح اداره حكومت و ويژگى هاى زمامدار است.

4. احاديثى كه در شرح و تفسير آيات است.

5. آن چه گوياى سنت رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و بيانگر حكمى از احكام اجتماعى است.

## احاديث افشاگر

با وجود ممنوعيت بيان و نگارش حديث، همچنان در بيشتر كتابهاى سنى و شيعه گفتارهايى از رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله باقى است كه دودمان بنى اميه يا برخى منافقان و دشمنان اسلام را نكوهش يا لعنت كرده است.

احمد بن حنبل در كتاب مسند، از گفتار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين نقل مى كند كه آن حضرت فرمود: خدايا اين دو معاويه و عمرو بن عاص را در فتنه انداز و در آتش سرنگون كن. (658) نيز فرمود: اين دو هرگز بر خير و صلاح با هم اجتماع نمى كنند. (659) و جز براى حيله با هم اجتماع نمى نمايند. (660) طبرى، ابن ابى الحديد و ابن جوزى مى نويسند: معاويه از كسانى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او و پدر و پسرش را لعنت كرده است. (661) و به نقل منابع سنى و شيعه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: هنگامى كه معاويه را بر فراز منبر من ديديد او را بكشيد. (662) اين اخبار در حالى در ميان مردم انتشار مى يافت كه معاويه بزرگ ترين كارگزار خليفه دوم در يكى از مهم ترين سرزمين هاى تحت نفوذ حكومت مركزى وى بود و بسيارى از كارگزاران خليفه از بنى اميه بودند. معاويه و دودمان او تا ده ها سال على بن ابى طالب عليه‌السلام، داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و پسر عموى او را بر فراز منبرها لعن و ناسزا مى گفتند و در انجام اين كار براى گماشتگان خود بخشنامه رسمى صادر ميكردند. به گفته عبدالحميد مداينى، ابوهريره، مغيرة بن شعبه و عمر و عاص از مزدوران معاويه براى جعل حديث بر ضد على عليه‌السلام بودند. (663) از سوى ديگر به اعتقاد عمر بن خطاب، براى عهده دارى مناصب حكومتى، دانش سياسى كافى است و چندان نيازى به پرهيزگارى و خوش ‍ سابقگى نيست. (664) بنابراين، خليفه چگونه مى تواند با وجود انبوه روايات نكوهش گر بنى اميه، از وجود مردان سياستمدار آنها بهره نبرد و مناصب اجتماعى و سياسى را به كسانى بسپرد كه هر دم بيم آن مى رود كه پرچم مخالفت با خليفه برافرازند!

گذشته از اين امر، هيچ ترديد نيست كه آنها اين دسته از روايات را عامل رواج اختلاف ميان قبايل و اجتماع مسلمانان مى دانستند و هرگز عمل به مفاد آن را بر خود لازم نمى ديدند. بنابراين، نقل و نگارش روايتى كه هيچ كس وظيفه ندارد به مفاد آن عمل كند، چه فايده دارد؟! به پندار آنها همان بهتر كه بيان و نگارش اين دسته روايات ممنوع باشد، تا هم از تفرقه مسلمانان جلوگيرى شود و هم از وجود افراد در مناصب حكومتى استفاده گردد. افزون بر اينها، با وجود چنين روايات، بهانه اى به دست مخالفان حكومت داده نشود.

شك نيست كه اگر مسلمانان مى خواستند به فرموده هاى رسول اعظم صلى‌الله‌عليه‌وآله نكوهش بنى اميه توجه كنند، خلفا حتى به مدت يك ماه نمى توانستند كسى از آنان را به استاندارى منطقه اى نصب كنند. حال آن كه معاويه تا پايان حكومت عثمان حدود 22 سال فرمانرواى صاحب اختيار شام بود. پس از آن نيز 25 سال ديگر در همان جا فرمانروايى كرد و چون در آغاز خلافت على بن ابى طالب عليه‌السلام از سوى ايشان عزل شد به نافرمانى و جنگ افروزى رو آورد.

## احاديث منزلت

بسيار افزون بر آن چه بر شمرديم، در فرموده هاى رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله گفتارهايى پيرامون فضيلت على بن ابى طالب عليه‌السلام و فرزندان او و ديگر اعضاى خاندان نبوى يا صحابيان ممتاز وجود دارد كه اينك انبوهى از آن در كتابهاى شيعه و سنى يافت مى شود. از آن نمونه اين كه: حب على ايمان و بغضه نفاق (665) دوستى على گواه ايمان است و دشمنى او نشانه نفاق. على منى و انا من على (666) على از من است و من از على هستم. كذب من زعم انه يحبنى و يبغض ‍ هذا(667) آن كه بدون محبت على مدعى دوستى من شود درغگوست. على مع الحق والحق مع على. (668) على پيوسته با حق است و حق با على.

بسيار آشكار است كه با انتشار اين نمونه روايات در ميان مسلمانان، حكمرانى فرد مخالف على بن ابى طالب عليه‌السلام چندان بدون دشوارى نيست. اگر اين احاديث، گسترش بيابد خليفه در پاسخ اعتراض ‍ مردم كه چرا على عليه‌السلام خانه نشين شده است، چه خواهد گفت؟ از اين رو، چاره اى جز آن نيست كه از انتشار اين روايات و نگارش آن جلوگيرى شود. شايد به سبب در نظر گرفتن همين امر است كه در برهه اى از عصر امويان نه تنها جانبدارى از على عليه‌السلام جرم بود، بلكه هيچ مسلمانى نمى توانست فرزندش را على بنامد.

يك محقق برجسته اهل سنت مى نويسد:

در دوران بنى اميه، اظهار فضايل على بن ابى طالب عليه‌السلام سخت ممنوع بود. حتى اگر كسى مى خواست از على حديثى در مورد احكام دين نقل كند، جرات نمى كرد آشكارا از او نام ببرد و بگويد على به من چنين گفته است ت بلكه مى گفت: روى عن ابى زينب انه قال كذا و كذا از پدر زينب نقل شده است كه چنين مى گفت. اين محقق سپس گفته نقل كننده اين خبر را چنين مى نگارد: اگر عنايت خدا نمى بود مناقب و آثار على عليه‌السلام در اثر شكنجه، حبس، تبعيد و سخت گيرى طاقت فرساى خلفاى بنى اميه، از ياد و زبان مردم، به كلى زايل مى گشت و نام على چنان فراموش مى شد كه گويا خداوند چنين شخصى را نيافريده است. (669)

## جداسازى قرآن از شرح و تفسير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

در روزگار نبوى هر آيه كه بر رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل مى شد، شرح و تفسير آن از سوى حضرت بيان مى گرديد و كسانى نيز به نگاشتن آن مى پرداختند. اين شرح نويسى اغلب در حاشيه با نزديك آيه صورت مى گرفت و مسلمانان در مسجد گرد هم مى نشستند و تا شرح هر ده آيه را فرا نمى گرفتند، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله به ده آيه ديگر نمى پراخت. (670) آن توضيحات كه در بردارنده معناى لغات و شان نزول آيه و احكام و تفسير آيات بود همه بر گرفته از جانب خداى متعال و به بيان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و بر چرم، تخته، استخوان كتف گوسفند و ابزار ديگر نوشته مى شد و مصحف نام مى گرفت.

در آن دوره، نگارش آيات، بدون شرح و تفسير، متداول نبود و هر كس خود مى دانست كه چه قسمت از نگاشته وى قرآن است و چه بخشى شرح و تفسير. پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نگاشتن آيات بدين صورت ممنوع شد و در دوره حكمرانى عمربن خطاب اين ممنوعيت شدت گرفت و عذر خليفه آن بود كه مى ترسيد قرآن با غير آن چنان درآميز كه در آينده تمايز آنها از يكديگر ممكن نباشد.

امروزه در هزاران كتاب لغت و تفسير - از نسخه هاى چاپى و خطى - آيات قرآن با ترجمه و شرح و تفسير، نگاشته شده است و در شناخت حتى يك حرف آن ميان آيه و غير آيه اشتباهى رخ نمى دهد. در آن دوره ها اين سهولت شناخت وجود نداشته ولى بايد اعتراف كرد كه دستيابى به آن نيز ناممكن نبوده است.

آن توضيحات و تفسيرها در هر حال، گفتار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود كه از جانب وحى بدآنها پى مى برد. بنابراين به همان دليل كه حفظ اصل قرآن لازم بود، حفظ شرح و تفسير آن نيز بر مسلمانان و پيشواى آنان واجب بود، و شايد از يك نظر، حفظ آن شرح و تفسيرها اهميت بيشتر داشت. زيرا دشمننان از وجود آيات بدون شرح و نفسير بهتر مى توانستند توده ها را با تاويل و توجيهات نامناسب خام سازند و به پيروى خود وادارند. افزون بر اين، خداوند خود حفظ آيات قرآن را تضمين كرده است، اما نسبت به شرح و تفسير آن كه از سوى پيامبرش بيان مى شود، چنين تضمينى نسپرده است و اين وظيفه مسلمانان است كه براى بهره جويى خود از آيات قرآن و نيز در امان ماندن از تحريف معنوى قرآن و گمراهى، شرح و تفسيرهاى نبوى را حفظ كنند و اين امر جز با بيان و نوشتن آنها ممكن نيست. بنابراين، عذر در هم آميزى آيات و شرح و تفسير آن، عذرى پذيرفته نيست و بايد دليل آن ممنوعيت را در چيز ديگر جستجو كرد.

زمانى كه فرضيه كافى بودن قرآن براى راهنمايى امت حسبنا كتاب اللهمطح گرديد منظور از قرآن، پيام هاى جبرئيل - بدون توضيح و شرح - بود. كاش پس از دور نگاه داشتن خاندان نبوى از عهده دارى پيشوايى مسلمانان، دست كم همانن مصحف ها كه در بردارنده شرح و تفسير آيات بود به آتش كشيده نمى شد و مسلمانان به بيان و نگارش آن مجازات نمى شدند.

در آن توضيحات، شان نزول هر آيه نگاشته شده و از آن نمونه در بيان آيه ان شانئك هو الابتر نوشته بودند كه اين آيه در شان پدر عمر و عاص نازل گشته است. و منظور از فاسق در ان جائكم فاسق بنباوليدبن عقبه (671) است و درخت لعنت شده در قرآن و الشجرة الملعونة فى القرآن (672) دودمان بنى اميه اند.

آياتى ديگر نيز بود كه در نكوهش قريش، منافقان و مسلمانان سست ايمان نازل شده بود. اينان در روزگار خلفا اغلب در دستگاه خلافت داراى مقام بودند و با وجود آن آيات هرگز ممكن نبود مردم بدان كمترين توجهى كنند تا چه رسد به آن كه داراى مقامات عالى حكومتى شوند.

در توضيح آيات يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك. (673) انما وليكم الله و رسوله و الذين امنوا... (674) كونوا مع الصادقين(675) سوره دهر و مانند آن، در مصاحف نكاتى يادداشت شده بود كه آشكارا بيانگر فضيلت على بن ابى طالب عليه‌السلام و خاندان نبوى بود و با توجه به مفاد آنها، پيروى از غير آنان بر مسلمانان روا نبود. (676) دومين زمامدار مسلمانان، در آغاز خلافتش دستور داد كه از اين پس قرآن بايد بدون شرح نوشته شود. سپس قرآنى با چنين ويژگى را نزد دخترش ‍ حفصه به امانت سپرد تا در فرصت مناسب، نمونه آن به همه مناطق فرستاده شود و تنها همان، مورد پيروى قرار گيرد. او به كاگزارانش نيز ابلاغ كرد كه مردم را به قرآن مشغول دارند و از حديث دور سازند.

اين دستور به تدريج جلوه آيين نامه دولتى يافت و افراد به ترك پيروى آن باخواست و مجازات مى شدند و مسلمانان مصاحف خود را از بين مى بردند يا از ترس ماموران حكومت، آن را پنهان مى كردند و در مجالس از شرح و تفسير آيات كمترين سخنى به ميان نمى آوردند. مفسران سنى مى نويسند: صبيغ بن عسل تميمى، از اشراف بنى تميم و شيخ قبيله، به فهم قرآن علاقه وافر داشت و به همين سبب پيوسته به شهرها سفر مى كرد تا شايد كسى از صحابيان را بيابد و از معانى آيات از او پرسش كند. زمانى عمر و بن عاص به عمر بن خطاب نوشت كه در اينجا فردى هست كه از تفسير قرآن بسيار مى پرسد. خليفه نوشت: بى درنگ او را روانه مدينه كنيد.

زمانى كه او به مدينه رسيد، چون نمى دانست به چه سبب به آن جا فرا خوانده شده است از جناب خليفه معناى آيه و الذاريات ذروا(677) را پرسيد! خليفه برافروخته گرديد و با خوشه خرما (678) صد ضربه به سرش زد. مرد گفت: اى امير المومنين! آن چه در سرم بود بيرون رفت. زمانى كه او از زمين بلند شد تا به زندان رود از پيراهنش خون مى چكيد. پس از بهبودى بار ديگر او را نزد خليفه بردند و او صد ضربه به وى زد كه در كمرش شيارهايى بر جاى ماند و دوباره به زندان افتاد و در مرتبه سوم به خليفه التماس كرد كه اگر مى خواهى مرا بكشى، بكش و از اين شيوه شكنجه رهايم ساز. خليفه او را به بصره تبعيد كرد و به استاندار بصره ابوموسى اشعرى نوشت: از اين فرد در بصره سخت مراقبت كن. نه كسى با وى رفت و آمد كند، نه سخن گويد.

وى مدت زمانى هر جا مى رفت كسى با او سخن نمى گفت، تا اين كه از اين وضع رقت بار به تنگ آمد واز ابوموسى تقاضا كرد تا نزد خليفه شفاعتش ‍ كند. ابوموسى نيز شرح درماندگى و توبه او را به خليفه اطلاع داد و سرانجام وى از مرگ تدريجى رهيد. (679) بدين سان مسلمانان معنات و شرح و تفسير آيات را فراموش كردند و جز روخوانى كلمات و توجه به اعراب آن، بهره اى از قرآن نبردند. بسيارى از احكام و شان نزول آيات و حتى جزئيات رويدادها در هاله ابهام ماند و مسلمانان بى آن كه بدانند يا بتوانند بپرسند كه منظور هر آيه چيست، به خواندن قرآن مى پرداختند و چون افراد رفته رفته با احكام و معانى آيات بيگانه شدند صداى اعتراض از كسى بر نمى خاست و حكومتيان به مشكلى بر نمى خوردند. بارها رخ مى داد كه مسلمانى از ديارى دور به مدينه آيد و پرسشى از معناى آيه از خليفه كند و او در جواب درمانده شود و سرانجام بگويد آن چه از قرآن مى دانيد عمل كنيد. حلالش را حلال و حرامش را حرام بدانيد. (680) مفهوم اين گفته آن بود كه آن چه از قرآن فرا نگرفته ايد، نه عمل بدان لازم است و نه پرسش از آن.

## خويشاوندان جديد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

در پى سياست جلوگيرى از بيان و نگارش حديث رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و توسعه كشور گشايى ها در عصر خليفه دوم، حكومت مركزى خود را ناچار از ترويج فرضيه ديگرى ديد كه اينك به تشريح آن مى پردازيم.

همزمان با رو آورى لشكريان اسلام به سرزمين هاى همسايه، اشتياق مردمان مناطق فتح شده به شناخت اسلام و تاريخ آن، روز به روز افزون مى شد. در اين زمان از اسلام جز تلاوت قرآن و بخشى از سنت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كه ترويج آن براى حكومت مشكلى نمى آفريد، چيزى باقى نمانده بود و تازه مسلمانان نيز كه با اصل اسلام و انبوه گفتارهاى پيامبر آشنايى نداشتند تاكيدى بر شناخت بيشتر دين نمى نمودند و به همان اندكه كه مى شنيدند، خرسند مى شندند و بدان بسنده مى كردند. آن چه خواهان شناسايى بيشتر آن بودند شيوه زندگانى پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بازماندگان و افراد خانواده او، عوامل پيشرفت زود هنگام اسلام، ياران صميمى حضرت و دشمنان سرسخت وى بود.

آنان در قرآن مى خواندند كه رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله مزد رسالت خويش را دوستدارى خاندانش معرفى كرده است. قل لا اسالكم عليه اجرا الا المودة فى القربى (681) نيز شنيده بودند كه در رويداد مباهله، به سبب حضور تنى چند از خانواده آن حضرت براى مراسم نفرين، مسيحيان از تصميم خود باز گشتند. براى مردم شناسايى اين چند تن بسيار اهميت داشت. دوست داشتند پيشگامان يارى دهنده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حمزه و ابوطالب و نخستين مرد و زن ايمان آورنده به او على عليه‌السلام و خديجه را بشناسند و در صورت امكان با ايشان ملاقات كنند. نيز مى خواستند بدانند آيا رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرزند يا نوادگانى از خود به جاى نگذاشته است.

حكومتيان براى اين پرسش ها پاسخى نداشتند. زيرا هر پاسخ، ادامه حكومت آنان، بلكه مشروعيت آن را دچار تزلزل مى كرد چه آن كه در پاسخ هر پرسش، سخن از مردى به ميان مى آمد كه ادعا مى كرد حق خلافت از وى ستانده شده است و او كسى نبود جز داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پسر عموى او، على بن ابى طالب عليه‌السلام. از همين زمان بود كه دو طرح به اجرا در آمد:

1. معرفى عباس و خاندان او به عنوان نزديك ترين خويشاوند پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله

زمانى كه روانيست از على عليه‌السلام، فاطمه عليه‌السلام و فرزندان ايشان عليه‌السلام سخن به ميان آيد به ناچار بايد فرد ديگرى نزديك ترين خويشاوند رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله معرفى شود. بهترين فرد عباس ‍، عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله است. وى مردى سر شناس، ميانه رو و آرام بود. دومين زمامدار، براى توسعه روابط خود با وى و تقويت خانواده او در مقابل بنى هاشم، حقوق ماهانه وى را از همه شركت كنندگان در جنگ بدر و احد بيشتر قرار داد و در هر ماه هفت يا دوازده هزار مثقال نقره به او مى داد. (682) حال آن كه عباس نه تنها در جنگ بدر، احد، خندق، خيبر و تبوك حضور نداشت، در بدر در لشكر شرك بود كه اسير مسلمانان شد.

زمانى كه در سال 18 هجرى در مدينه خشكسالى شد، خليفه دوم عباس را روانه انجام نماز باران كرد تا شفيع درگاه الهى براى فرو فرستادن باران شود. (683) نيز ايشان همواره سعى مى كرد عبدالله فرزند عباس را در همه جا با خود همراه ببرد. (684) زمانى نيز به عبدالله پيشنهاد كرد فرماندار حمص شود، به شرط آن كه از موقعيت خود براى خلافت على پس از خليفه استفاده نكند. (685)

2. برجسته سازى شخصيت ديگران

در روزگارى كه نام بردن على عليه‌السلام، خديجه عليه‌السلام، فاطمه عليه‌السلام و فرزندان آنها دشوار بود، بر شخصيت ام المومنين عايشه افزوده مى گرديد و زنان پيامبر و دو پدر زن سر شناس او ابوبكر و عمر بازماندگان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و سنت شناسان امت معرفى مى شدند. زمانى كه مردم در شناخت سنت نبوى يا ويژگى هاى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله دچار ترديد مى شدند به جاى پرسش از على عليه‌السلام، به سوى عايشه مى شتافتند و او آن چه مى گفت - درست يا نادرست - مى پذيرفتند.

## استانداران و فرماندهان

يكى از امتيازات حكمرانى ابوبكر آن است كه در دوره زمامدارى وى از بنى اميه كمتر كسى به استاندارى با فرماندهى نظامى برگزيده شده است. در حكمرانى عمر بن خطاب دستگاه حكومت بيشتر به دست امويان اداره مى شد و در ايام عثمان بن عفان تنها بنى اميه بودند كه بر همه چيز تسلط داشتند. اما در دوره هر سه زمامدار، هيچ يك از بنى هاشم به كارى گماشته نشد، (686) جز آن كه گفته مى شود عمر در سه نوبت على عليه‌السلام را به جاى خود در مدينه به نمايندگى منصوب كرد و خود به سفر رفت:

1. در وقتى كه به بيت المقدس رفت. (687) 2. براى آماده سازى سپاهيان در نبرد قادسيه و جسر. (688) 3. در هنگام عزيمت به شام. (689) سلمان فارسى مدت زمان كوتاهى با صلاحديد امام على عليه‌السلام، از سوى خليفه دوم استاندار مداين گرديد (690) و عمار استاندار كوفه. (691) براء بن عازب يار نزديك امام على به فرماندهى لشكرى برگزيده شد كه قزوين را فتح كرد و با مردم آن قرارداد صلح بست. (692) زمانى نيز عثمان بن حنيف مسئول جمع آورى ماليات كوفه گرديد. (693) جز اينها استانداران و فرماندهان خليفه دوم اينان هستند: شام: معاويه، (694) مصر: عمربن عاص، بحرين: مغيرة بن شعبه و ابوهريره دويسى، بصره: ابوموسى اشعرى و مغيرة بن شعبه، كوفه: سعدبن ابى وقاص و (695) مغيرة بن شعبه

مطالعه شرح زندگى هر يك از اينان به نگاشته اى ويژه نيازمند است و ما از ميان آنان فقط شرح كوتاهى از زندگى مغيرة بن شعبه ارائه مى كنيم. پيشتر بايد در توجيه انتخاب اين افراد دانست كه به اعتقاد خليفه، در اعطاى مسئوليت به افراد بايد به توانايى آنان در اداره امور نگريست، نه تعهد و ديندارى ايشان. بنابراين، رواست كه معاويه استاندار شام و عمربن عاص ‍ استاندار مصر شود. حال آن كه معاويه از كسانى است كه سوگند يادكرد نام پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را از صفحه روزگار محو كند. (696) وى تا دم مرگ شراب مى نوشيد. (697) عمروبن عاص نيز پيش از اسلام آوردنش با هفتاد بيت شعر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را بدگويى كرده و مورد لعن آن حضرت قرار گرفته بود. ابوهريره نيز در ميان صحابيان به دروغگويى و تدليس شهرت داشت.

(698) مغيرة بن شعبه: او از اهل طائف و از قبيله ثقيف است. در دوره جاهلى در طائف به كار بافندگى اشتغال داشت و با زبان فارسى نيز مى دانست سخن گويد. (699) و چون در نويسندگى مهارت داشت رسول گرامى صلى‌الله‌عليه‌وآله وى را براى انجام امور نگارشى به كار مى رفت. در فراست، تدبير و دور انديشى، از بزرگ ترين سياست مداران جهان عرب، و در اخلاق و ديندارى در پايين ترين مرتبه انسانى شناخته شده است.

عبدالحميد مداينى در باره اش مى گويد: وى بيشتر ايام را به شهوترانى و انجام پليدى سپرى كرد و در برابر خواهش نفس، تسليم محض بود. (700) نيز امام حسن مجتبى عليه‌السلام به وى فرموده است: اى مغيره، رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى دانست كه تو مردى زنا پيشه اى! (701) ماجراى اسلام آوردن او بدين قرار است كه در سال پنجم هجرى وى سيزده تن از همراهان حود را بين طائف و اسكندريه با حيله نا جوانمردانه كشت و اموالشان را ربود و به مدينه گريخت و در آنجا براى حفظ جان خود تظاهربه اسلام كرد. (702) وى نخستين كسى است كه عمر بن خطاب را امير المؤ منين خواند و با اين لقب براو سلام داد. (703) عمر او را استاندار بحرين كرد و چون مردم از او رنج بسيار ديدند به خليفه شكايت بردند (704) و او به جايش ابوهريره را روانه آن ديار كرد. سال 17ق.

پس از بحرين، استاندار مصر گرديد و در آنجا كار وى به رسوايى كشيد و به جرم انجام كار زشت، به مدينه فراخوانده شد. (705) اما در آنجا خليفه به ترفندى او را از اثبات جرم و مجازات رهانيد. (706) در زمان معاويه نيز ديگر بار به استاندارى كوفه گماشته شد و تا سال 50 هجرى در همان منصب بود كه در گذشت. گويند وى سيصد يا هزارزن داشته است. (707)

## بازخواست و دلجويى كارگزاران

مولف كتاب العقد الفريد مى نويسد: عمر بن خطاب هر چند گاه، كارگزاران ثروت اندوزيش را به مدينه فرا مى خواند و از ايشان نسبت به اموالشان باز خواست مى كرد و آن گاهه نيمى از آن را باز مى ستاند و نمى را به آننها باز مى گرداند و آنان را همچنان بر مقام خود مى گمارد. (708) على بن ابى طالب عليه‌السلام اين شيوه را ناپسند مى دانست و به خليفه مى گفت: اگر اينان را خلافكار و دزد مى پندارى چگونه نيمى از اموالى كه با خلافكارى به چنگ آورده اند را به آنها پس مى دهى و سپس بر مسئوليت و كار سابق خويش باز مى گردانى!

روزى يكى از همان باز خواست شدگان به خليفه گفت: اگر اين اموال از خداست چرا همه را از من نمى گيرى! و اگر متعلق به من است چرا نيمى از آن را از من مى ستانى؟! (709)

## آغاز كشور گشايى

الف) فتوحات در روزگار خليفه اول

در اواخر سال دوازدهم هجرى كه نبرد با مخالفان و مردتدان تا حدودى پايان پذيرفته بود، راه براى گشودن سرزمين هاى همسايه هموار گرديد. شام و عراق نخستين مناطقى بودند كه ابوبكر بد آنهالشكر كشيد. اين لشكركشى ها افزون بر اين كه حوزه حكومتى ابوبكر را گسترش مى داد، اعراب را نيز به كارى غنيمت آور، مشغول مى ساخت.

اعزام سپاهيان، به جانب شام در سال 12 ق. و به سوى عراق در سال 13 ق. آغاز گرديد. روآورى به ايران نيز پس از فتح عراق صورت گرفته و پيروزى آن در عصر خليفه دوم نصيب مسلمانان گشته است. فتح شام: ابوبكر براى عزيمت لشكريان به شام، نخست خالد بن سعيد بن عاص را فرمانده سپاه ساخت، اما از آن جا كه او از هواداران على بن ابى طالب عليه‌السلام بود با اصرار عمر بن خطاب، از اين سمت بر كنار گرديد و ابوبكر به جاى وى ابوعبيده جراح را امير سپاه گردانيد و يزيد بن ابى سفيان (710) را جانشين او قرار داد. اين دو فرمانده و نيز عمرو بن عاص به جانب حمص ‍، شام و فلسطين حركت كردند. با شدت گرفتن نبرد روميان و مسلمانان، عمرو بن عاص از هجوم كار ساز به سوى فلسطين و فتح آن جا به جانب سپاه ابو عبيده و يزيد شتافت و جنگ ميان سپاه مسلمانان و لشكريان هرقل هراكليوس، امپراتور روم شرقى سه ماه در آستانه سال 13 ق. به طول انجاميد و هر بار سپاه هرقل متحمل شكست مى شد، اما تكليف نبرد معلوم نمى گشت. در همين زمان بود كه ابوبكر، خالدبن وليد را براى كمك از عراق روانه شام كرد و او را فرمانده كل سپاه قرار داد.

با رسيد: قشون خالد، روميان شكست خوردند و در همين روزها بود كه خبر وفات خليفه به سپاهيان خالد رسيد. عمر بن خطاب ضمن خبر دادن مرگ ابوبكر، خالد را از فرماندهى بر كنار و ابوعبيده جراح را به طور موقت به جاى او نصب كرد. (711) گويند: در فتح شام جمعى از ياران و شيعيان على بن ابى طالب عليه‌السلام حضور داشتند. در زمره آنان نام عبدالله بن مسعود، مقداد بن اسود، زبير بن عوام، هاشم مرقال و فضل بن عباس، ديده مى شود. گر چه ابوعبيده به جاى خالد بن وليد به فرماندهى منصوب شد، استاندارى شام در دست يزيد بن ابى سفيان قرار داشت. سياست اعطاى استاندارى به فرزند ابوسفيان، تا حدود زيادى بنى اميه و بزرگ آنان ابوسفيان را آرام مى ساخت. چنان كه نوشته اند: حكم استاندارى يزيد برادر معاويه در حقيقن حق سكوتى بود كه به ابوسفان پرداخته مى شد. به همين سبب ابوسفيان پس از اين حكم دست ازمخالفت باحكومت ابوبكربرداشت. (712) فتح عراق: عراق در گذشته با سرزمين كنونى تفاوت داشته است و ايران بزرگ آن روزگار شامل بخشى از نواحى عراق كنونى نيز مى شد. بنابراين عراق در آن عصر به نواحى مرزهاى غربى امپراتورى ايران گفته مى شد.

لشكركشى به عراق در آغاز سال 13 ق. در ماه محرم و به فرماندهى خالبد بن وليد صورت گرفت. (713) خالد نخست به شهر حيره (714) حمله برد و حاكم شهر با پرداخت نود هزار درهم، با خالد از در آشتى در آمد و شهر تسخير مسلمانان شد. با سقوط اين شهر، بازماندگان لخمى كه دست نشانده ايران بودند بر انداخته شدند. خالد پس از آن به شهر انبار حمله برد و آن جا را نيز فتح كرد.

گفته مى شود كه انگيزه ابوبكر در تصاحب عراق، روانه ساختن سپاه به سوى ايران بود زيرا مثنى بن حارثه شيبانى رئيس قبيله بكر بن وائل كه در عراق مى زيست به خليفه خبر داده بود كه وضع اين ناحيه از عراق براى هجوم به ايران مساعد است. مثنى پيش از فرمان ابوبكر بارها به مرزهاى غربى ايران يورش برده و به غارت پرداخته بود و در صورتى كه سپاهى هم از مدينه به كمك وى نمى آمد، خود براى حمله به ايران آماده بود.

حمله لشكريان ابوبكر به عراق به فرماندهى خالد بن وليد و معاونت مثنى بن حارثه حدود يك سال به طول انجاميد و سرانجام با بازگشت خالد به سوى مدينه و روانه شدن به شام، فرماندهى سپاه عراق به مثنى بن حارثه واگذار شد و او از حيره به بابل (715) پيش راند.

ب) فتوحات در روزگار خليفه دوم

دامنه كشور گشايى در عصر خليفه دوم گسترش يافت. همه نواحى شام، فلسطين، منطقه لبنان كنونى، ارمنستان، بخش وسيعى از ايران، بيت المقدس، اسكندريه، مصر، طرابلس و اردن در اين دوره فتح شده است.

به طور اختصار پيرامون فتح بعضى از اين نواحى، نكاتى خواهيم نگاشت.

فتح ايران: با درگذست ابوبكر، مثنى بن حارثه شيبانى كه از سوى ابوبكر در عراق براى هجوم به سرزمين دولت ساسانى در تدارك سپاه بود، با زمامدارى عمر، كار خود را دنبال كرد. هجوم به سوى ايران به فرماندهى ابوعبيده ثقفى و به جانشينى مثى در سال 13 ق. آغاز گرديد. در آن روزگار پادشاهى ايران را جوانى دلير و كوشا به نام يزدگرد سوم به عده داشت. ابوعبيده و سپاهيانش در نزديكى كوفه كنونى از پل فرات گذشت. و با سپاه ايران به فرماندهى بهمن جادويه درگير شد. هر چند رشادت فرمانده مسلمانان و لشكريان وى چشمگير بود. حضور انبوه فيل ها در لشكر ايرانيان، اسبان سپاه ابو عبيده را رم داد و سپاه شكست خورد و ابوعبيده كه بيباكانه بر فيل ها حمله برده بود، در زير دست و پاى فيل ها كشته شد.

مشكل ديگر مسلمانان در آن موقعيت، نبود راه بازگشت به اين سوى فرات بود. زيرا يكى از مسلمانان براى برانگيختن حس دلاورى و مقاومت سپاهيان، پل را بر فرات قطع كرده بود. به هر ترتيب آنان با كوشش مثنى بن حارثه پلى ديگر ساختند و باقى مانده سپاه به اين سو آمدند و از مرگ و فرو پاشى كامل سپاه رهيدند.

شكست در نبرد جسر، هر چند مسلمانان را رنجيده ساخت، پيروزى سال بعد آن را تلافى كرد. نخست مثنى بن حارثه در بويب (716) به پيروزى دست يافت و زمانى بعد سعد بن ابى وقاص در قادسيه. (717) فرمانده ايرانيان در اين جنگ رستم فرخ زاد و شمار لشكريانش بيش از پنج برابر سپاه عرب و تجهيزات آنها فراوان بود. او گر چه از جنگ با مسلمانان بيمناك بود، با فشار يزدگرد ناچار از تيسفون (718) به قادسيه لشكر كشيد. نبرد دو سپاه چهار روز به سختى ادامه يافت و رستم فرخ زاد كشته شد و سپاه شكست خورد و درفش كاويان به دست مسلمانان افتاد. اين پيروزى، در شهامت مسلمانان چندان تاثير نهاد كه آنها بى درنگ به سوى پايتخت دولت ساسانى حركت كردند و مداين را به محاصره گرتفند. اين محاصره حدود دو سال طول كشيد ولى در صبحگاهى كه صداى اذان به آسمان برخاست معلوم گشت كه مردم ستم كشيده، ديگر نخواسته اند ستم پذير دولت شاهنشاهى باشند. ديگر بار در نزديكى خانقين امروزى نبردى ميان مسلمانان و سپاهيان ساسانى رخ داد كه به نبرد جلولا معروف است و همچون گذشته به شكست ساسانيان انجاميد. آخرين مرحله جنگ كه به سقوط كامل حكومت انجاميد در نزديكى نهاوند رخ داد. اين درگيرى هر چند سه روز بيشتر طول نكشيد، تلفات بسيار داشت. زيرا يزدگرد، خود آن را فرماندهى مى كرد. او كه از جنگ تيسفون گريتخته بود تصميم داشت سپاه مهاجم را به دامنه كوهستانى هاى غربى ايران بكشاند. در همين مدت، مسلمانان، خوزستان را تصرف كردند و از آن سو، يزدگرد نيز همه سرداران و مرزبانان را با پيغامى گرد آورد و لشكرى افزون بر صد و پنجاه هزار نفر جمع كرد، اما اين بار نيز شكست خورد. (719) با اين پيروزى كه به فتح الفتوح مشهور شد شهرهاى ايران يكى پس از ديگرى بدون مقاومت مهمى به قلمرو اسلام در آمد.

فتح بيت المقدس: پس از فتح دمشق، ابو عبيدة بن جراح به سوى بيت المقدس تاخت. وى مدت چهار ماه شهر ايليا را محاصره كرد، اما مردم آن تسليم نشدند. در اواخر، سپاه ابوعبيده دچار سختى و سر ما شد و اهالى شهر نيز اظهار كردند: در صورتى كه خليفه مسلمانان خود به سرزمين آنان قدم نهد با پذيرش پرداخت جزيه، تسليم خواهند شد.

چون پيك ابو عبيده به خليفه رسيد وى از اطرافيانش نظر خواهى كرد و تنها امام على عليه‌السلام بود كه فرمود: رفتن خليفه به بيت القدس به صلاح مسلمانان و موجب پيروزى آنان است. از همين رو خليفه به بيت المقدس رفت و آن پيش بينى على عليه‌السلام تحقق يافت. (720)

## در حاشيه فتوحات

در تحليل و بررسى فتوحات دوره خلفا، تبيين امورى چند سزاوار است. از آن نمونه اين كه: آن كشور گشايى ها به چه انگيزه انجام مى گرفت؟ هدف شركت كنندگان آن چه بود؟ چرا على بن ابى طالب عليه‌السلام، داماد دلير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، در آن نبردها شركت نمى جست؟ پس از فتح سرزمين هاى تازه، چه تغيير و تحولى در آن مناطق به وجود مى آمد و چه فعاليت هاى فرهنگى - مذهبى صورت مى گرفت؟ آيا پيش از هجوم، نخست اسلام و تعاليم آن به ساكنان آن شهرها عرضه مى شد يا هجوم ها يكباره انجام مى گرفت؟

به منظور روشن شدن پاسخ اين پرسش ها نكاتى بيان مى شود.

1. ترديدى نيست كه على بن ابى طالب عليه‌السلام و فرزندانش در هيچ يك از اين كشور گشايى ها شركت نجسته اند و مردم نيز مى دانستند كه با توجه به سابقه دلاورى و شهامت آن جناب، اين سياست نه به دليل انزوا و بى تفاوتى ايشان پيش گرفته شده است و نه به موجب ترس از مرگ. تنها عليت آن بود كه وى نمى خواست خود را در خدمت كسانى قرار دهد كه آنان را غصب كننده حق خود مى دانست. اين همكارى، دور از شان او و تاييد كننده سياست خليفه وانمود مى شد و به رفتار خليفه و سپاهيانش در اين جنگ ها اعتبار و مشروعيت مى بخشيد. جز اينها، اطلاع ايشان از انيگزه آن كشور گشايى ها مانع از آن بود كه وى بدين آسانى، در آن نبردها شركت جويد. آن چه براى امام على عليه‌السلام روا بود و از آن جلوگيرى نمى كرد، شركت ياران و پيروانش در آن نبردها بود. حضور آنان افزون بر آن كه مايه دلگرمى سپاهيان بود، از رخ دادن بسيارى رفتارهاى غير اسلامى سربازان، جلوگيرى مى كرد.

تاريخ نويسان، جز سلمان فارسى كه در حكومت خليفه دوم، با اجازه امام على عليه‌السلام عهده دار استاندارى مداين گشت افراد زير را در زمره جنگجويان نبردهاى خلفا بر شمرده اند:

عمار ياسر: سواره نظام در فتح مصر و سرزمين بكر (721) در زمان كوتاهى كه وى از سوى خليفه دوم استاندار كوفه بود با شش هزار نفر براى فتح شوشتر به كمك ابوموسى اشعرى بدانجا رفت و عهده دار گروه سواران بود. (722) در جلولا نيز با دوازده هزار سپاهى به مقابله با يزدگرديان پرداخت. (723) مقداد بن اسود: با همكارى عمار ياسر در فتح مصر و سرزمين بكر شركت داشت. (724) حذيفة بن يمان: در فتح اردبيل و جنگ نهاوند و شوشتر. (725) مالك اشتر: در جنگ با روميان نواحى شام. (726) هاشم بن عتبه: فرمانده سپاه پنج هزار نفرى در فتح بيت المقدس ‍ (727) و آذربايجان. (728) براءبن عازب: در فتح قزوين و شوشتر.

حجربن عدى: در جنگ قادسيه و جلولا.

2. آن چه ما امروز فتوحات خلفا مى شناسيم در نگاه جامعه شناختى - به دور از تعصب - چيزى جز گسترش قلمرو سياسى و جغرافيايى به وسيله خشونت و لشكركشى نبود، پديده اى كه با ديدگاه و روش رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هيچ همخوانى نداشت و هيچ ضرورتى هم آن كردار شتابانه را توجيه نمى كند.

قرآن هدف بعثت پيامبران را گسترش عدالت و تربيت انسان ياد كرده است و آن چه در دوره خلفا رخ داد، جز كوشش براى تاسيس امپراتورى و كسب غنايم و برده گيرى فراگير چيزى نبود. روآورى به گشودن دروازه هاى كشورهاى همسايه، زمانى انجام گرفت كه مسلمانان هنوز جز الفبايى از اسلام چيزى نمى دانستند. ارزش هاى جاهلى در نهان زندگى ايشان ريشه داشت و ارزش هاى اعتقادى در عمق وجودشان نفوذ نكرده بود. گروه جنگنده پيشتاز، از شهامت و رزم آورى چيزى كم نداشت، اما از كمترين بينش و تربيت دينى محروم بود. آنها زمانى در گرداب جنگ ها فرو افتادند كه برخى هنوز جز آياتى چند از قرآن، از دين هيچ نياموخته بودند. اين ضعف عميق، آن گاه كه با پيروزى چشمگير مادى در آميخت و طعم غنيمت و لذت را به آنان چشاند، همان معنويت اندك را هم از ايشان زدود و به خوشگذرانى عادت داد و از ادامه راهى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى استوارى آن، رنج ها كشيده بود دور كرد و از مسلمانان عناصرى ساخت كه با حفظ دنيايشان، از هر خليفه اى پيروى مى كردند.

3. راستى آن تازه مسلمانان جنگجو و كشور گشاكه آن چنان با شتاب به فتح سرزمين هاى همسايه رو آورده بودند براى ساكنان آن سرزمين ها چه رها وردى داشتند؟! آيا تصميم داشتند آنان را از مواهب مادى بهره مند كنند- كه ايشان از مسلمانان بهرمندتر بودند - يا طرح فكرى سازنده اى براى ايشان در نظر داشتند؟

هيچ تاريخى نويسى ننوشته است كه در پى باز شدن دروازهاى اسلام به روى آن مردم، فرهنگ اسلامى و آداب ثرآنى به آ نان تعليم داده شده باشد. اى كاش به همين اكتفا شده بود. نخستين بخشنامه پس از فتح اين كشورها، ممنوعيت بيان نگارش حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به بهانه مشغول داشتن مردم به قرآن بود. آن طرح، طرح حمايت از قرآن معرفى شد، ولى در باطن جز دور افكنى زيركانه سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهنبود. در پى اين بخشنامه هيچ فرد صحابى حق نداشت كمترين حديثى در تفسير يا توضيح آيه اى از قرآن باشد. نه فقط مردم، اهل بيت آن حضرت نيز كه مفسران واقعى قرآن شناخته مى شدند، از اين كار ممنوع بودند.

با اين طرح، سنت و بدعت در هم آميخت و بازشناسى آنها سخت دشوار گرديد و شبهات و خرافات، بيش از حديث رونق گرفت و انجام فعاليت فرهنگى براى آن كه مى خواست بعدها جامعه را به سوى اسلام راستين بازگرداند بسيار مشكل و بلكه ناممكن شد. در چنين برهه از زمان، براى خلفا و جانشينان ايشان، خام كردن و رام نمودن مردم براى پذيرش اهداف حگومت، كارى آسان گرديد و چون معيارهاى حق و باطل و صحيح و ناصحيح در هم شده بود بانگ مخالفتى نيز از كسى بر نمى خواست و آن كه فريادى بر مى آورد يك صد فرياد عليه او به پا مى خواست تا از پاى در آيد.

4. با ورود پر هيبت اسلام به سرزمين هاى دور و نزديك، پيروان آيين زرتشت، مسيح، يهود و... عقب نشستند و خود را در برابر آن ناتوان ديدند. اما از آنجا كه اين هيبت، از سوى خلفا پيشينيانى فرهنگ و علمى نمى شد، سايه سنگين آن خيلى زود بر طرف شد و ديگر بار پيروان آيين ها جان تازه گرفتند. از آن پس تا سال ها نيز هيچ تبليغ و توسعه فرهنگى براى شناساندن دين، از سوى جانشينان خلفا صورت نگرفت.

5. بر پايه آنچه گذشت بايد اعتراف كرد كه پيروزى هاى چشمگير مسلمانان و سر فرود آوردن دشمن، نتيجه توان نظامى و تبليغ صحيح اسلام نبود، ايمان برگرفته از تبليغات رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و اعتقاد به پيروزى ياشهادت بود كه آنها را پيش مى برد و با تاءسف، همين دو عامل، از سوى خلفا وسيله سود جويى قرار گرفت.

افزون بر اين، چند عامل ديگر را مى توان در زمره رموز موفقيت و پيروزى مسلمانان دانست:

الف) ايجاد انگيزه در مردم براى به دست آوردن غنيمت و تصاحب اسيران زن و مرد.

ب) سادگى سربازان مسلمان در مقايسه با حشمت و عظمت نيروهاى مقابل.

ج)نا خشنودى مردم آن سرزمين ها از حكومت خود.

د) اين فتوحات مال و ثروت فراوانى را به جهان اسلام سرازير كرد... اين ثروت به جاى اين كه به مصارف عموم برسد و عادلانه تقسيم شود غالبا در اختيار افراد و شخصيت ها قرار گرفت. مخصوصا در زمان عثمان اين حركت فوق العاده قوت گرفت. (729) 6. پيرامون انگيزه خلفه در گسترش فتوحات به دو نكته مهم اشاره مى شود:

الف) راه اندازى جبهه هاى جنگ با نام جهاد در راه خدا، بهترين وسيله براى جلوگيرى از اختلافات داخلى و مخالفت هاى اصولى بود. در آن موقعيت اگر كسى مى خواست براى ارجمندترين حق پامال شده خود داد خواهى كند، هرچند شريف ترين مردم باشد، فردى دنيا دوست يا رياست طلب معرفى مى شد. بنابراين، آن دوره براى حكومتيان بهترين زمان براى نيل به اهداف سياسى و تثبيت موقعيت، شناخته مى شد.

ب) با توجه به آن كه پس از فتح سرزمين هاى تازه، كمترين كوششى براى ترويج فرهنگ دينى و احاديث نبوى صورت نمى پذيرفت، ترديد نيست كه انگيزه آن كشور گشايى ها تبليغ آيين نبوى نبوده است. بهترين بهره حكومت از آن هجوم ها گسترش قدرت و محدوده دولت مركزى و نيز تفكر سياسى و دينى آن بود. از اين رو تا عصر حضرت امام رضا عليه‌السلام در سراسر ايران از سوى خلفا جز آيينى كه مورد پسند خلفا باشد، چيزى انتشار نيافت.

## فرجام خلافت

عمربن خطاب در سال 23ق. به حج رفت و پس از بازگشت به مدينه عده اى از امراى نواحى اطراف براى ملاقات و مشاوره با وى به مدينه آمدند و مغيره بن شعبه امير كوفه و خدمتكارش فيروز، معروف به ابولؤ لؤ، در زمره آنان قرار داشتند. از آنجا كه خليفه اجازه نمى داد هيچ فرد عجم در مدينه ماندگار شود، مغيره از خليفه خواست كه اجازه دهد فيروز در مدينه بماند. زيرا وى مردى هنرمند است و حرفه اش براى اهالى مدينه سودمند است. (730) روزى فيروز در مدينه خود را به خليفه رساند و از باب خود مغيره به وى شكايت كرد، كه او روزى ده درهم از من باج مى گيرد و پرداخت اين مبلغ براى من دشوار است. خليفه پرسيد: حرفه ات چيست؟ گفت: نجارى، نقاشى و آهنگرى. وى گفت: با اين همه صنعت، اين مبلغ زياد نيست. شنيده ام مى توانى آسيابى بسازى كه با باد كار كند! گفت: اگر سلامت بمانم، آسيابى برايت خواهم ساخت كه در مشرق و غرب طنين اندازد.

چون آن دو از يكديگر جدا شدند خليفه گفت: اين غلام مرا تهديد كرد. از اين رخداد بيش از سه روز نگذشت كه فيروز، تهديد خود را به انجام رساند. (731) در سپيده دمى كه خليفه، عمربن خطاب، در مسجد به نماز ايستاده بود، فيروز بر او حمله برد و با خنجرى دو سر، ضرباتى چند به شكم وى فرو كرد و ضربه اى سهمگين به زير ناف وى زد كه همان سبب مرگ خليفه شد. گويند: فيروز، مرد ديگرى به نام كليب بن بكير ليثى و چند نفر را كه پشت سر عمر ايستاده بودند كشت و گريخت، اما مردمى از اهل عراق بر وى گليمى انداخت و دستگيرش كرد. (732) خليفه پس از اين واقعه سه روز بيشتر زنده نبود و پس از ده سال و ششى ماه و پنج روز، در پايان ماه ذيحجه سال 23ق. در گذشت. سن وى در اين هنگام بيش از 62سال بود.

## طرح تعيين جانشين

چون خليفه اطمينان يافت كه از ضربت ابولؤ لؤ عافيت نمى يابد در انديشه وصيت براى تعيين جانشين بر آمد. در آن چند روز كه وى در بستر بود هر دم سخنى تازه مى گفت. گاه افسوس مى خورد كه ابوعبيده، معاذبن جبل و سالم مولا ابى حذيفه زنده نيستند تا يكى از آنها را جانشين خويش ‍ سازد. زيرا درباره هر يك از ايشان جمله اى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده است كه نشانگر شايستگى ايشان براى زمامدارى است. او مى گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در باره ابوعبيده فرموده است: وى امين اين امت است. درباره سالم نيز فرموده است: او خداى را بسيار دوست دارد. و معاذ نيز در دينش استوار است. (733) زمانى هم براى شناسايى افراد، در اين باره از آنها نظر خواهى مى كرد تا بهتر بتواند جوانب طرح آينده خود را بسنجد. روزهاى نخست چنين وانمود كه درباره جانشين خود سرگردان است. (734) مى گفت: اگر كسى را جايگزين خود نمايم، كسى كه از من بهتر بود ابوبكر چنين رفتار كرده است، و اگر آن را رها سازم و كسى را به جانشينى تعيين نكنم آن كه از من بهتر بود رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله آن را رها ساخته است. من هر چه خداوند بخواهد، به آن اشتياق دارم. دوست داشتم از خلافت، نجات مى يافتم، نه خود بهره اى برده باشم و نه زيانى ببينم. (735) تا اين زمان گفتارهاى خليفه سراسر رمز و شگفتى بود. وى در جمله اى با اشاره به على ابن ابى طالب عليه‌السلام مى گويد: اگر اين مرد را به پيشوايى برگزينيد شما را به راه راست راهبرى خواهد كرد. با اين حال با ياد كرد از ابوعبيده، معاذ و سالم، مرده آنها را بر زنده على عليه‌السلام ترجيح مى دهد!

كمترين تاءثير گفتارهاى وى آن بود كه همه معيارهاى انتخاب زمامدارى را در هم فرو ريخت. (دقت شود.) پس ار آن اظهار نظرهاى متناقض ‍، تشخيص راه صحيح براى توده مردم كارى دشوار بود. وى سرانجام معلوم نساخت كه شيوه درست انتخاب خليفه چيست! اگر به نظر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بستگى دارد چگونه آن حضرت - به اعتقاد خليفه - امت را بدون بيان نظر خود، رها گذاشت؟! اگر راءى عمومى مسلمانان معيار باشد انتخاب خود وى عمر كه از سوى ابوبكر انجام گرفت، چگونه توجيه مى شود؟! اگر سنت و عقيده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بر تعيين نكردن جانشين است به چه سبب خود ايشان و خليفه نخست كسانى را براى تعيين كردند؟ اگر على عليه‌السلام مردم را به راه راست هدايت خواهد كرد و خليفه نيز حق انتخاب او را دارا است چگونه با تعيين وى، زمامدارى او را امضا نكرد؟

او فرجام، طرحى پيشنهاد كردكه هر فرد زيركى مى توانست از پيش بداند كه على ابن ابى طالب عليه‌السلام زمامدارى نخواهد شد و در صورتى كه او بخواهد به مخالفت با زمامداربرخيزد كشته شود. خليفه، ابوطلحه انصارى را نزد خود خواند و به او گفت:

پنجاه نفر از انصار را برگزين و اين شش نفر: عثمان، طلحه، زبير، عبدلارحمن بن عوف، سعدبن ابى وقاص و على را در مكانى جمع كن و شما با شمشيرهاى آخته بردر آن مكان بايستيد. سه روز به آنها مهلت بده تا ايشان با مشورت هم يكى را از ميان خويش اختيار كنند. اگر پنج نفر متفق شدند و يكى مخالفت كرد، گردن او را بزن. اگر چهار كس اتفاق نمودند و دو كس مخالف ت ورزيد، دو مخالف را گردن بزن. اگر به دو دسته سه نفرى تقسيم شدند، پسرم عبدالله هر گروه را انتخاب كرد حق به آنان داده شود. تا برگزيده خود را اعلام كنند. عبدالله از خود راءيى ندارد و فقط مى تواند نظارت كند و در هنگام تساوى دو گروه، در جانب يكى از آنها باشد. اگر به قضاوت عبدالله رضايت ندادند به گفته گروهى عمل شود كه عبدالرحمن در ميان آنها است و سه نفر ديگرى را اگر به مخالفت برخاستند، بكشيد. اما اگر سه روز گذشت و كسى را انتخاب نكردند هر شش نفر را بكش و مسلمانان را رها ساز تا هر كه را خواستند خليفه گردانند. (736) خليفه در پاسخ اين كه چرا فرزندش عبدالله را به جانشينى تعيين نمى كندت مى گويد: نمى خواهم براى خاندان خود بهره اى از خلافت قرار دهم. افزون براين، فرزند من از انجام طلاق همسرش نيز ناتوان است. (737) چه رسد به عهده دارى زمامدارى مسلمانان

## جوانب طرح شوراى خلافت

تاريخ رندگى خليفه دوم، سراسر جلوه سياست پيشگى است. اگر سخنرانى ابوبكر در سقيفه و در مناظره فدك، حكايتگر مراتب زيركى و نبوغ سياسى وى باشد، طرح شوراى شش نفرى خلافت از سوى خليفه دوم نيز نشانى از اوج ابتكار و سياست ايشان است. هرگاه جوانب آن طرح مورد بررسى و دقت قرار گيرد دانسته مى شود كه عمربن خطاب تا چه حد چاره جو، فرصت سنج و به سياست آشنا بوده است. معاصران تيزهوش وى نيز خوب مى دانستند كه خليفه به چه علت چنين طرحى را پيشنهاد كرده است، جز اين كه تا زمان نگذشت ژرفاى كردار او معلوم نشد. آينده نشان دادكه خليفه چه جوانبى را در نظر داشته است و وصيت او بر چه امورى تاءثير نهاد.

آن شش تن هر يك نماينده و رئيس قبيله اى به شمار مى رفتند و از موقعيت و نقش ويژه اى برخوردار بودند.

1. على ابن ابى طالب عليه‌السلام، از طايفه بنى هاشم.

2. عثمان بن عفان بنى اميه.

3. عبدالرحمن بن عوف (738) بنى زهره

4. سعدابن ابى وقاص از پدر با بنى زهره و از طرف مادر با بنى اميه پيوند داشت.

5. طلحه بن عبيدالله (739) بنى يتيم

6. زبيربن عوام (740) پسر صفيه، عمه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و شوهر اسماء دختر ابوبكر.

نخست بايد دانست كه روابط خويشاوندى و عقيدتى اين شش نفر با يكديگر چگونه است! سعدبن ابى وقاص پسر عموى عبدالرحمن و هر دو از قبيله بنى زهره اند. سعد سال ها از على عليه‌السلام كينه در دل داشت. زيرا دايى هاى او از قبيله عبد شمس به دست ايشان كشته شده بودند. (741) اين كينه تا بيش از پنجاه سال باقى ماند و فرزند او عمربن سعد در كربلا لشكرى فرا روى حسين عليه‌السلام فراهم آورد كه مى گفتند: اى حسين، از همه آنچه تو ازفضايل خود مى گويى اطلاع داريم، ولى به سبب كينه اى كه از پدرت على ابن ابى طالب در سينه هاى ما مى جوشد با تو جنگ خواهيم كرد... و بر پيكرهايتان اسب خواهسم تاخت.

طلحه، مرد ديگر شوراى خلافت، دشمن ديرينه على عليه‌السلام و دوست ظاهرى عثمان و پسر عموى ابوبكر بود. در جنگ بدر پدرش به دست على عليه‌السلام كشته شد و پس از خلافت ابوبكر، روابط قبيله او بنى تيم و بنى هاشم به تيرگى گراييد. (742) امام على عليه‌السلام پيرامون گرايش سياسى و قبيله اى اعضاى اين شورا مى فرمايد: مردى از اعضاى شورا به سبب كينه خود، از من رويگردان شد. (743) عبدالرحمن بن عوف شوهر خواهر عثمان از طايفه بنى زهره است كه از ديرباز رقيب سر سخت بنى هاشم بودند.

طرح شوراى خلافت برخوردار از تدابيرى است كه به آنها اشاره مى شود.

1. تدبيرهاى نهفته طرح، چنان در پوشش بى نظرى و خيرخواهى ارائه شد كه جز افراد بسيار هوشمند نتوانند به ژرفاى آن پى ببرند.

2. خليفه با اين كه بهتر از هر كسى به جوانب طرح خود آشنا بود و مى دانست با آن طرح چه كسى به خلافت مى رسد، از تعيين نام او و مسئوليت سپارى به وى خوددارى كرد و در اين كار اهدافى در نظر داشت:

الف) در صورت نامعلوم بودن شخص جانشين، مسؤ ليت خطاهاى آينده او از خليفه سلب مى شد و بر دوش مسلمانان و اعضاى شورا قرار مى گرفت. با آن طرح، به خلافت رسيدن عثمان در نگاه مسلمانان نوعى انتخاب عمومى پنداشته مى شد. گويا خليفه، خبرگان امت را برگزيده تا آنها به نمايندگى از مردم، فرد برتر خود را انتخاب كنند. براى همين بود كه پس از انتخاب عثمان كسى مخالفتى نورزيد.

ب)احتمال همدستى خليفه و آن دو فرد، بر طرف مى گرديد. خليفه حكم خلافت خود را از جانب ابوبكر، به كوشش عثمان و از دست او دريافت كرده بود و برخى بارها به خليفه و بلكه عثمان طعنه زده بودند كه سرانجام خليفه منصب زمامدارى را به جبران تلاش گذشته عثمان، به او خواهد سپرد. بنابراين زيركانه ترآن بود كه نامى از عثمان به ميان نيايد.

ج) چون جانشينى خليفه بدون تصريح وى برگزيده و مشخص گردد خليفه به پايمال كردن حق على ابن ابى طالب عليه‌السلام كه نماينده خاندان رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و طايفه بنى هاشم است، متهم نمى شود.

دلايل و شواهدى كه نشان مى دهد خليفه دوم فقط به زمامدارى عثمان بن عفان نظر داشته است به قرار زير است:

الف) رفتار عمربن خطاب با عثمان در دوره ده ساله خلافتش طورى بود كه همه مردم او را به عنوان شخص دوم مملكت اسلامى مى شناحتند. (744) ب) مؤ لف الرياض النضرة مى نويسد:

عبدالله فرزند عمر گفته است: چون پدرم زخمى به او گفتم: اى اميرالمؤ منين! چه مى شد كه با كوشش خود كسى را براى فرمانروايى اين مردم تعيين مى نمودى! پدرم گفت: مرا بنشانيد... سپس گفت والذى نفس عمر بيده لاردنها الى الذى دفعها الى اول مرة سوگند به خدايى كه جان عمر به دست اوست، حتما فرمانروايى را به همان كسى كه اول بار آن را به من سپرد، باز خواهم گرداند. (745) ج) زمانى در يكى از مواقف حج از خليفه عمر پرسيدند: خليفه پس از شما كيست؟ وى گفت: عثمان. (746) د) چون عباس عموى پيامبر طرح شوراى خلافت را شنيد بى درنگ به امام على عليه‌السلام گفت: ايشان اين طرح را طورى تدوين كرده است كه عثمان به خلافت دست يابد... (747) ه) مؤ لف الطبقات الكبرى مى نويسد:

سعدبن عاص اموى گويد: زمانى از خليفه دوم زمينى جنب خانه خود خواستم تا خانه ام را وسعت دهم... بعداز نماز صبح به دستور خليفه نزد وى رفتم و با او به زمين مورد نظر رفتيم. او با پاى خود روى زمين خطى كشيد و گفت: اين هم مال تو! گفتم: اى اميرالمؤ منين، نم عيال مندم، قدرى بيشتر دهيد. گفت: اينك اين قطعه برايت كافى است، ولى رازى به تو مى گويم، پيش خود نگاه دار! بعد از من كسى به حكومت مى رسد كه حق خويشاوندى رانسبت به تو مراعات مى كند و نيازمندى ات را برطرف مى سازد. من ايام خلافت عمربن خطاب صبركردم تا آن كه عثمان به حكومت رسيد و او همچنان كه ايشان گفته بود رفتار كرد. (748) 3. دور سازى على ابن ابى طالب عليه‌السلام از خلافت: يعقوبى مى نويسد:

خليفه در روزهاى پايانى زندگى در پى نظر خواهى از برخى افراد پيرامون مقام جانشينى خلافت، از ابن عباس پرسيد: جز آن چند نفر، آيا على را هم شايسته خلافت مى بينى؟ وى گفت: با آن سابقه و فضيلت و خويشاوندى با پيامبر و دانش انبوه، چرا شايسته نباشد! عمر گفت: سوگند به خدا كه همان طور است كه گفتى و اگر برمردم حكومت يابد آنان را به راه راست هدايت مى كند و راه روشن را در پيش مى گيرد، جز اين كه در او خصلت هايى هست! كه وى را از خلافت دور مى دارد شوخى كردن در حضور مردم، و تكيه برراءى خود و بى اعتنايى به مردم، با آن كه او جوانى بيش نيست. گفتم: چرا در روز خندق او را كم سن نشمرديد، هنگامى كه عمروبن عبدود بيرون تاخت و دلاوران را بيمناك ساخت و سالخوردگان از روبه رو شدن با او عقب نشينى كردند! نيز در روز بدر هنگامى كه سر از تن حريفان بر مى گرفت و... نيز چرا در پذيرش اسلام از او پيش نيافتند!

عمر گفت: سوگند به خدا كه پسر عمويت على از همه مردم به خلافت سزاوارتر است، ليكن قريش سر بر فرمان وى نمى سپرد، هر چند اگر او بر مردم حكومت يابد ايشان را چنان به پيروى راه درست وادارد كه هيچ راه گريزى نيابند. البته چنين كند بيعت او شكسته شود و آن گاه با او بجنگند. (749) از اين گفتگو به خوبى معلوم مى شود كه با توجه به عيب جويى خليفه از امام على عليه‌السلام وى تصميم نداشته است در مطرح خود شيوه اى پى ريزى كند كه على عليه‌السلام زمامدار شود، چنان كه امام عليه‌السلام خود با صراحت همين نكته را يادآور شده است.

برخى مى گويند: علت انتخاب نكردن على عليه‌السلام آن بود كه عمر مى دانست مردم پيشوايى او را نمى پذيرند و اگر خليفه شود با وى بجنگند، چنان كه صفين، جمل و نهروان نشان داد. پاسخ اين است كه اگر پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله مردم به فرمان على ابن ابى طالب عليه‌السلام گوش مى سپردند، پديده هاى زيانبارى ماننند جنگ جمل رخ نمى داد. در روزگاران نخست پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و حتى تا سال ها بعد مردم چندان از سنت نبوب دور نشده بودند. اما پس از عثمان و همتراز شدن شيوه سياسى خلفا با سنت نبوى، مسلمانان به روشى عادت كردند كه با پيشوايى على عليه‌السلام سازگارى نداشت. از همين رو بود كه او را تحمل نكردند. آن ناسازگارى را نيز زمامداران پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله پديد آوردند.

امام على عليه‌السلام ضمن گفتگو با عمويش عباس مى فرمايد: مى دانم كه آنها شيوه اى برگزيده اند تا زمامدارى را از ما به جانب ديگرى سوق دهند. عباس مى گويد: شما چگونه از نقشه آنان چنين مى فهميد؟ امام على عليه‌السلام مى فرمايد: عمر مرا با عثمان برابر داشته و گفته است: با گروه فزونتر باشيد و اگر دو نفر يكى را برگزينند و دو نفر، ديگرى را، با آن دو كس ‍ باشيد كه عبدالرحمن با ايشان است. سعد چيزى را مى خواهد كه پسر عمويش عبدالرحمن بگويد. عبدالرحمن نيز داماد عثمان است. (750) پس اين سه همداستان خواهند بود. در آن صورت كار از دو حال بيرون نيست. يا عبدالرحمن به عثمان راى مى دهد يا عثمان به سوى عبدالرحمن متمايل مى شود. دو تن ديگر هم با من باشند باز هم سودى نمى بخشد، چه رسد به اين كه من تنها به يكى از آنها زبير اميد دارم. (751) عباس به على عليه‌السلام ميگويد: همراه ايشان مرو. و على عليه‌السلام مى فرمايد: مخالفت كردن را خوش ندارم....

آن جناب در جايى ديگر مى فرمايد:

من مى دانم خلافت را به عثمان وا مى گذارند و مى دانم كه پس از آن بدعت ها و حوادثى چند رخ خواهد داد كه اگر زنده بمانم به شما خواهم گفت. عثمان اگر بميرد يا كشته شود، خلافت را در ميان بنى اميه دست به دست خواهند نمود. (752) با اطلاع از فرجام كار وارد شورا مى شوم، زيرا عمر با اين فرمان رما شايسته خلافت دانسته است. او پيش از اين مى گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله گفته است: نبوت و خلافت در يك خانواده جمع نمى شود. بنابراين من در آن شورا حضور خواهم يافت تا براى مردم روشن كنم كه كرده عمر با روايتش متناقض است. (753) 4. نامزد كردن آن شش تن و برگزيده شدن تنها يك نفر، از طرفى تا حدودى رضايت آنها را جلب مى كرد و عرصه فعاليت اجتماعى و حضور سياسى ايشان را فراهم مى آورد و تا همين حد، بهانه جويى آنان بر نبود فضاى باز سياسى را فرو مى نشاند و از سويى عذر مخالفت و شورش را از آنها مى ستاند. هر يك از آنها كه در شورا شركت مى جستند و سرانجام راى قاطع نمى آوردند بايد حكومت جديد و خليفه برگزيده را به رسميت بشناسند و كمترين مخالفت را ترك كنند. در آن صورت موقعيت آنان همچون نامزدهاى انتخاباتى مى ماند كه يكى پيروز مى شود و ديگرى راى نمى آورد و بدون اعتراض بايد كنار رود.

## آينه تناقضات واشكالات

طرح شوراى شش نفرى جانشينى، آكنده از تناقضات و اشكالاتى است كه به برخى از مهم ترين آنها اشاره مى شود.

1. در روزگار زمامدارى عمر آن گاه كه عده اى بر شيوه انتخاب ايشان و خليفه قبل خرده گرفتند عمر در سخنرانى عمومى اظهار كرد: اين چه سخن است كه از بعضى شنيده مى شود كه مى گويند: اگر خليفه بميرد ما با فلانى بيعت مى كنيم! بدانيد هر كس بدون مشورت مسلمانان با كسى بيعت كند خود و فردى كه با او بيعت شده بايد كشته شوند. (754) آيا خليفه در روز اعلان تشكيل شوراى خلافت، اين گفته خود را فراموش ‍ كرده بود؟! يا خود را از آن قانون استثنا مى دانست! چگونه زمانى كه خليفه اول بدون مشورت با مسلمانان حكم خلافت را به جناب عمر بن خطاب سپرد (755) فرمان قتل هر دو صادر نشد؟! آيا وصيت به تشكيل شوراى خلافت بدان معنا نبود كه خليفه با جرات و استبداد راى، حق انتخاب را از همه مسلمانان سلب كرده است؟! او در وصيت خود زمانى حق انتخاب را به مسلمانان مى سپرد كه از ميان آن شش تن به هيچ شيوه، كسى انتخاب نشود و خود مى دانست كه كار شورا بدانجا نمى كشد. زيرا با تدابير گوناگون، طرح را به گونه اى ارائه كرده بود كه در هيچ صورت، كار تعيين زمامدار به مردم واگذار نشود!

2. تا آن جا كه بر ما روشن است هيچ تاريخ نگارى ننوشته است كه كسى پس از بيان آن وصيت، بر خليفه خرده گرفته باشد. شواهد نشان مى دهد كه هيبت و خشونت رفتار خليفه، به خصوص در سه روز آخر عمر، تا بدان حد اوج داشت كه كسى را جرات اعتراض نبوده است. در غير اين صورت سزا بود از وى بپرسند به چه سبب بايد نظر آن گروه سه نفرى را كه عبدالرحمن در ميان آنان است بر گروه ديگر ترجيح دهند؟! چرا اختيار كار از همان ابتدا به عبدالرحمن سپرده نشد؟ خليفه كدام يك از آن شش نفر را براى عهده دارى زمامدارى شايسته تر مى ديد؟ چرا مانند ابوبكر كه مى گفت به خداوند خواهم گفت بهترين فرد اين امت را برآنان امير قرار دادم، وى بهترين عضو شورا را معين نكرد؟ بر چه اساس او حق يافت كه جانب عبدالرحمن بن عوف را بر داماد و پسر عموى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، على بن ابى طالب عليه‌السلام، و ديگران ترجيح دهد؟

اگر مسلمانان در برترى على عليه‌السلام بر ابوبكر اختلاف داشتند، هيچ گاه در برترى او بر عبدالرحمن بن عوف ترديد واختلاف نداشتند. با آن كه صدها سال نگارش تاريخ در دست خلفا بوده است، تا اين زمان در هيچ كتاب تاريخى نمى توان نام محققى را يافت كه براى عبدالرحمن بن عوف خصوصيات برجسته اى افزون بر امتيازات على بن ابى طالب عليه‌السلام يا حتى زبير بن عوام بر شمرده باشد، حال آن كه شيوه اجراى طرح شورا از سوى خليفه طورى تعيين گرديد كه در حقيقت عبدالرحمن دو راى داشته باشد. زيرا با تمايل وى به هر گروه - حتى اگر كس ديگرى راى خود را به عبدالرحمن واگذار نميكرد - جانب او ترجيح مى يافت و راى گروه سه نفرى كه وى در ميان آنها است راى نهايى شناخته مى شد.

او به خوبى مى دانست كه فرد پيروز آن گروه، عثمان است. با اين حال گرداننده صحنه شورات را عبدالرحمن قرار داد تا راز نهفته طرح، مخفى بماند (756) و هيچ كس نتواند خليفه را متهم سازد كه او از همان نخست به زمامدارى عثمان راى داده است. پيشتر نيز خوانديم كه عبدالرحمن و عثمان در هنگام وفات ابوبكر نيز تنها مشاوران ابوبكر بودند. عمر نيز در آستانه وفات ساعت ها با اين دو به طور خصوصى به گفتگو پرداخته بود.

صد تعجب كه خليفه رمز انتخاب فرمانروايى مسلمانان را به كسى مى سپرد كه خود در نكوهش وى گفته است: تو مرد سست اراده اى كه از اداره خانواده ات نيز ناتوانى. (757) 3. چون خليفه اعضاى شورا را نزد خود فرا خواند، نخست گفت: شما را بدان سبب برگزيدم كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در هنگام وفات از شما راضى بود. سپس هر يك از آن را به دارا بودن اوصافى چند نكوهش كرد. جز عيبى كه به على عليه‌السلام نسبت داد معايبى كه براى ديگران بر شمرد تا بدانجا زشت و خفت بار است كه امت مسلمان بايد از وجود چنين زمامدارانى، شرمسار باشد. در حقيقت بر شمارى آن ويژگى ها براى آن پنج نفر - به خصوص آن چه كه به عثمان گفت - بدترين جسارت به امت اسلام بود، كه چنين كسانى بر ايشان حكمرانى مى كنند.

خليفه در حضور آن شش تن معايب هر يك را صراحت بر شمرد. (758) به طلحه گفت: تو همان كسى هستى كه وقتى آيه حجاب (759)

نازل شد، گفتى: چه باك! امروز زنان پيغمبر در پس پرده قرار مى گيرند و هرگاه پيغمبر از دنيا برود ما زنان او را به ازدواج خود در مى آوريم. در پى اين گفته جسارت آميز تو بود كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله سخت آزرده شد و اين آيه در ادامه نازل شد: و ما كان لكم تؤ ذوا رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه من بعده ابداهيچ يك از شما حق نداريد رسول خدا را برنجانيد و هرگز نبايد زنانش را پس از مرگ او به ازدواج خود در آوريد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در هنگام وفاتش به سبب آن گفته ار تو آزرده خاطر بود. (760) اما تو اى زبير! سوگند به خدا كه يك شبانه روز قلبت مهربان نيست. بدخلق و مفسدى. يك روز قلبت خشن و خسيس است و روز ديگرى مؤ من و تسليم، و روز ديگر كافر و غضب آلود. اگر از كسى و چيزى خرسند باشى به آن ايمان خواهى داشت و اگر ناراضى باشى، كافرى. روزى انسان و روزى شيطانى!

اما تو اى سعد! متكبر، متعصب و اخلال گرى. فقط براى جنگ و كشتار شايسته اى اگر رياست روستايى با تو باشد از اداره آن درمانده شوى. اگر بند مشكى را به دست تو دهند نمى توان آن را حفظ كنى. (761) اما تو اى على! اگر شوخ طبع نبودى و در اداره مملكت با صلابت و خشونت رفتار مى كردى براى خلافت شايسته بودى. مبادا كه آل ابوطالب را بر مردم مسلط كنى! سوگند به خدا، اگر ايمان تو را با ايمان اهل زمين بسنجند ايمان تو بر همه زيادتى كند.

تو اى عبدالرحمن! مردى سست دل و ناتوانى. از اداره خانواده خود عاجزى. (762) سپس خطاب به عثمان جمله اى گفت كه نويسنده در اينجا ذكر صريح قسمت اول آن خوداريمى ورزد به او گفت: ... از تو بهتر است. اگر بر كرسى خلافت تكيه زنى فرزندان ابى معيط را بر مردم مسلط مى كنى و اگر چنين كردى مردم تو را مى كشند.

راستى در آن زمان در ميان امت، فرد ديگرى نبود كه از چنان معايب دور باشد! آيا در نگاه خليفه، سلمان، ابوذر، مقداد، عمار و عباس، هيچ يك بهتر از آنچه خليفه به عثمان نسبت داد، نبودند؟! آيا پيامبر اكرم ص) از اينان راضى نبود؟ آيا خليفه كه خلافت را از ابوبكر به امانت گرفت از گناه و خطا و صفات ناپسند پاك بود؟! آيا كسى ازز وى نپرسيد كه جز اين گروه، ديگرى را نيافتى تا از اعضاى شوراى خلافت قرار دهى؟! براى آنان كه به خيرخواهى عمربن خطاب براى امت و نيز به اسلام دوستى و درايت او معتقدند، جاى اين پرسش ها باقى است كه چگونه او تصميم داشت شيطانى مانند زبير يا اخلال گر جنگ دوستى مانند طلحه را فرمانرواى مسلمانان كند؟! چگونه ايشان سرنوشت امت اسلام را به كسى مى سپرد كه از اداره روستايى عاجز است و بند مشكى را نمى تواند مهار كند؟! او در پايان، نقش تعيين كننده را به كسى مى سپرد كه از اداره خانواده خود عاجز است. آيا بر على ابن ابى طالب عليه‌السلام و ديگر اعضاى شورا واجب است از كسى پيروى كنند كه بند مشكى را نمى تواند مهار كند؟! و اگر او با چنين فردى مخالفت كند بايد كشته شود؟!

4. با توجه به آن كه خليفه به خوبى از سرانجام مشاوره اعضاى شورا با اطلاع بود و نيز مى دانست كه عثمان فاميل خود دو دمان اموى را در راءس ‍ كارها قرار مى دهد و آنها سرنوشت امت اسلامى را به دست گرفته، همه چيز را تباه مى سازند، تا جايى كه شورش عمومى، خليفه را به كشتن خواهد داد، به چه سبب طرح شورا را طورى قرار داد كه عثمان به فرمانروايى دست يابد؟ آيا عيبى كه خليفه، على عليه‌السلام را بدان نكوهش كرد - در فرض وجود چنين عيبى - در مقايسه با عيوب ديگران تا بدانجا بزرگ بود كه سبب شود خليفه راءى خود را به پيروزى عثمان طراحى نمايد؟!

5. شگفت آوراست كه خليفه در آغاز سخن مى گويد: علت انتخاب شما و فراخوانى به اين مجلس آن است كه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله در هنگام وفات ار همه شما راضى بود! سپس معايبى از آنها بر مى شمرد كه با آن ادعا سازش ندارد. چگونه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله از كسى رضايت داشته است كه از سرگين حيوانات پست تر است؟! آيا خليفه خود به طلحه نگفت تو همان كسى هستى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در موقع رحلت از تو افسرده خاطر و رنجيده بود.!

6. خليفه در پايان به ابوطلحه انصارى مى گويد: اگر اين شش تن پس از سه روز فردى را از ميان خود بر نگزيدند همه را بكش! آيا كشتن كسى كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله تا آستانه رحلت از او رضايت داشته و پس از آن نيز تا زمان تشكيل شورا، گناهى كه سزاوار قصاص و كشتن باشد از او مشاهده نشده جايز است؟! آيا بر نگزيدن فردى از ميان خود، گناهى است كه مجازات آن كشتن است؟! چگونه مى توان كسانى را نامزد خلافت مسلمانان كرد كه ريختن خون آنان جايز است؟! افزون بر اينها، اين ابوطلحه انصارى در زمره همان چهارده نفر اصحاب عقبه است كه تصميم داشتند رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله را در هنگام بازگشت از جنگ تبوك ترور كنند. (763) 7. همرديف سازى على ابن ابى طالب عليه‌السلام با ديگر اعضاى شورا، سياست و زبردستى ويژه اى بود كه وصيت خليفه در بر داشت. (بررسى و تحليل حكومت اين كار نيازمند نگاشتن كتابى ويژه است) خليفه نخست از على عليه‌السلام چنان تمجيد كرد كه همه پنداشتند وى خلافت را به او خواهد سپرد. اما طرح او سوابق درخشان على عليه‌السلام را به هيچ انگارد و وى را همدوش عده اى كرد كه اسلام سوابق خوبى نداشتند (764) و بلكه به طور كنايى كسى را بر على عليه‌السلام ترجيح داد كه پيشتر صفاتش را در بيان خليفه دانستيم.

امام على عليه‌السلام در خطبه شقشقيه مى فرمايد:

چون زندگانى او به سر آمد گروهى را نامزد خلافت كرد و مرا در زمره آنان قرار داد. خدايا، آن چه شورايى بود! من از نخستين چه كم داشتم كه پيشتر مرا همتراز او پنداشتند و اينك در صف اينان قرار دادند! (765) 8. در آن طرح، عبدالله بن عمر فرد ناظرى است كه بدون حق راى، در هنگام تساوى دو گروه مى تواند در جانب يكى از آنها قرار گيرد و حكم به برترى فرد منتخب آنان نمايد. به چه سبب وى كه از طلاق زن خود عاجز است از چنين امتيازى برخوردار است؟! (766) 9. با آن كه سرانجام گروه زيادى از مسلمانان به زودى پى مى بردند كه خليفه دوم با آن طرح، به جانشينى عثمان نظر داشته است، چه سبب شد كه وى در نكوهش عثمان، آن جملات را بگويد! ترديد نيست كه ايشان خود بدين نكته آگاه بود و از بدى اقبال عثمان، خليفه زشت ترين جمله را در حق او به كار برد. اما به نظر مى رسد عمر به اين سبب او را تا بدين مقدار خرد شمرد كه كسى احتمال ندهد كه طرح خليفه، ترفندى براى انتخاب عثمان بوده است. زيرا مسلمانان با خود مى انديشيدند كه محال است خليفه با طرح خود، كارى كند كه چنين كسى پيشواى مسلمانان شود. بعدها نيز كه مسلمانان از حكومت عثمان ناراضى شدند بيش از آن كه خليفه دوم را مقصر آن اوضاع بدانند، عبدالرحمن را مقصر مى شناختند.

## گفتگوى اعضاى شورا

در مدت سه روز پس از وفات عمر بن خطاب، عبدالرحمن بن عوف به طور خصوصى و عمومى با اعضاى شورا به گفتگ پرداخت. آن گاه مردم را در مسجد جمع نمود تا در حضور مهاجر و انصار راى خود را كه نتيجه گفتگوى اعضا بود اعلام كند. (767) نخست به اعضاى شورا گفت: براى پرهيز از ايجاد اختلاف ميان مسلمانان لازم است ما شش نفر با موافقت يكديگر از ميان خود كسى را براى عهده دارى زمام امور مسلمين انتخاب كنيم. هر كس كه راى خود را به ديگرى دهد دامنه اختلاف را كم خواهد كرد. طلحه حق خود را به عثمان واگذار كرد. زبير راى خود را به على عليه‌السلام داد و سعد آن را به عبدالرحمن واگذار نمود و بدين ترتيب شش نفر اعضاى شورا به سه نفر كه هر يك دو راى داشتند تبديل گرديد. عبدالرحمن گفت: من براى خود داوطلب نيستم. همين امر سبب شد كه وى با اختيار داشتن راى سعد، به هر كس ‍ راى دهد - بدون استفاده از حقى كه عمر براى گروه او قائل شده باشد - او داراى چهار راى شود. زيرا دو دسته دو نفرى در مقابل وى بودند كه او به هر يك مى پيوست، آنها چهار نفر مى شدند.

در اين حال عبدالرحمن با جملاتى كنايه دار اعضاى شورا را از مخالفت با نتيجه پايانى جلسه بر حذر داشت و چنين وانمود كه او براى زمامدارى خود هيچ كوششى نمى كند. عثمان به على عليه‌السلام پيشنهاد كرد كه خوب است ما دو نفر به عبدالرحمن وكالت دهيم تااو هر چه به مصلحت است به انجام رساند. عبدالرحمن اين پيشنهاد را بسيار عاقلانه دانست و قسم خورد كه به خلافت طمعى ندارد و كار زمامدارى را جز ميان عثمان و على به ديگرى واگذار نكند. امام على عليه‌السلام فرمود: در حضور مسلمانان تعهد كن كه حق را برگزينى و از هوس پيروى نكنى و كسى را به سبب خويشاوندى ترجيح ندهى و مصلحت را در نظرگيرى واز خير خواهى امت باز نمانى. (768) سپس رو به عثمان كرده، فرمود: براى من روشن است كه عبدالرحمن جانب تو را رعايت خواهد كرد و بر خلاف حق و مصلحت سخن خواهد گفت، ولى چون چاره اى نيست من نيز به شرط اين كه او خويشاوندى با تو را ناديده گرفته، رضاى خدا و مصلحت امت را در نظر بگيرد او را به حكميت مى پذيرم.

عبدالرحمن سوگند ياد كرد كه همان طور كه على عليه‌السلام خواسته است رفتار نمايد. سپس به ايشان گفت: من مصلحت مى بينم كه امروز همه مسلمانان با تو بيعت كنند، به شرط آن كه تو نيز بر طبق دستور خدا و سنت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهو روش ابوبكر و عمر حكمرانى كنى! من به اين شرط با تو بيعت مى كنم كه هيچ كس از بنى هاشم را بر مدرم حاكم نگردانى و براى كارى انتخاب نكنى. على با شنيدن اين كلمات گفت: وقتى خلافت را به من واگذار مى كنى و آن را در اختيار من مى گذارى نبايدكارى به اين امور داشته باشى. من بايد براى امت كوشش كنم. هر جا و از هر كسى كه قدرت، استعداد، امانت و درستكارى ديدم از او به نفع اسلام يارى بخواهم، هر كس كه مى خواهد باشد، از بنى هاشم يا ديگران.

عبدالرحمن گفت: سوگند به خدا، تا اين شرط را نپذيرى با تو بيعت نمى كنم.

على فرمود: سوگند به خدا، من اين شرط را قبول نمى كنم. (769) من در ميان شما تا مى توانم به كتاب خدا و سيره پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عمل مى كنم. سپس عبدالرحمن همان پيشنهاد و شرايط را با عثمان در ميان گذاشت و او به طور كامل پذيرفت. اين نظر خواهى سه بار تكرار شد و در هر بار على عليه‌السلام نمى پذيرفت

و عثمان قبول مى كرد. در آخرين مرتبه على عليه‌السلام به عبدالرحمن فرمود: با وجود كتاب خدا و سنت پيامبرش نيازى به روش هيچ كس ‍ نيست. تو مى كوشى با پيشنهاد اين شرايط اين امر را از من دور كنى. (770) سرانجام عبدالرحمن به سوى عثمان شتافت و دست وى را به خلافت فشرد. (771) با بيعت عبدالرحمن وهمراهان او با عثمان، على بن ابى طالب عليه‌السلام بيعت نكرد. عبدالرحمن گفت: خود را آماج خطرها نكن. (772) بيعت نما و گرنه به حسب وصيت عمر تو را خواهم كشت. در آن جا جز عبدالرحمن كسى شمشير به همراه نداشت. داماد پيامبر خشمگين بيرون رفت و اعضاى شورا به جانب او شتافتند و گفتند: اگر بيعت نكنى با تو خواهيم جنگيد. در اين حال، او ناچار بيعت كرد. (773) ديگر براى هيچ كس زمينه مخالفت فراهم نبود. دسته اى پيش آمدند و با عثمان بيعت كردند و گروهى نيز زبان به نكوهش عبدالرحمن گشودند و در فضايل على عليه‌السلام سخن گفتند. سپس حضرت خود لب به سخن گشود و اعضاى شورا و حاضران را سوگند داد و فرمود: آيا در ميان شما غير از من كسى هست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد او فرموده باشد هر كس من مولاى اويم، على مولاى اوست؟ حاضران گفتند نه. فرمود: آيا در ميان شما كسى جز من هست كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهبه هنگام ايجاد پيمان برادرى، ميان او و خودش پيمان برادرى بسته باشد؟ همه گفتند: نه بدين ترتيب آنها به چهل فضيلت حضرت اعتراف كردند. (774) با اين همه، گويا مردم با اعتراف بدان امتيازات، عزمى بر پيروى از امام على عليه‌السلام نداشتند و خود را ناگزير از پذيرش زمامدارى عثمان مى ديدند. امام كه موقعيت را چنان ديد به آنها گفت: همه شما مى دانيد كه من براى خلافت، از همه كس شايسته ترم. سوگند به خدا، مادامى كه امور مسلمانان سامان داشته باشد و در خلافت ديگرى، به جز بر من ستمى بر كسى وارد نشود، خلافت را رها مى كنم. (775) هيچ كس بيش از من، به دعوت حق و پيوند با خويشان و به احسان و بخشش، تا بدين اندازه شناخته شده نيست. سخنم را شنيده، گفتارم را در نظر داشته باشيد. به زودى بعد از اين مجلس، امر خلافت را مى بينيد كه شمشيرها در آن كشيده و عهد و پيمان ها شكسته خواهد شد، تا جايى كه بعضى از شما پيشوايان گمراهان و برخى پيرو نادانان مى شويد. (776) همانا ما را حقى است كه اگر آن را بدهند، مى گيريم و اگر ندهند، بر پشت شتران سوار مى شويم، هر چند اين شب به طول انجامد.

اگر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در اين مورد ستاندن حق خويش با ما عهدى كرده بود، عهدش را اجرا مى كرديم و تا پاى جان بر سر آن مجادله مى كرديم. (777)

## داورى غير منصفانه

از داورى عبدالرحمن بنعوف تا اين زمان صدها سال مى گذرد و همچنان پرسش هايى چند در اين باره بى پاسخ مانده است. از آن نمونه اين كه:

1. به اعتقاد اهل سنت آن صحابيان كه پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عهده دار امر جانشينى رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله شدند در انجام وظايف حكومتى و دينى حق راى و اجتهاد داشتند و كردار ايشان مانند سنت نبوى، نوعى معيار است و تفاوتى ميان سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و جانشينان وى وجود ندارد تا بتوان خليفه اى را به انجام يا ترك كارى مواخذه كرد، مگر آن عمل آشكارا بر خلاف قرآن باشد يا اغلب مردم آن را نپسندند، چنان كه در دوره خليفه سوم رخ داد. بدين سان هرگاه خليفه اى براى خود جانشين تعيين مى كرد كه گويا مطمئن بود كه آن حق را به كسى سپرده است كه داراى مقام اجتهاد است يا با تفويض مقام جانشينى به او، از اين حق بهره مند مى گردد. بنابراين، عمر بن خطاب مى دانست كه آن شش تن داراى مقام اجتهادند يا دست كم با اعطاى مقام خلافت به آنان داراى چنين امتيازى مى شوند. در آن صورت به چه سبب عبدالرحمن بنعوف، على بن ابى طالب عليه‌السلام را از عمل به اجتهاد خود بازداشت؟ آيا خليفه على عليه‌السلام را مجتهد نمى دانست؟ در اى صورت به چه سبب او را عضو شوراى خلافت كرد؟ اگر مجتهد بود چرا عبدالرحمن وى را از عمل به اجتهاد خود بازداشت و عثمان را منع نكرد؟

2. همه منابع معتبر شيعه و سنى نوشته اند كه خليفه دوم ادعا كرده است كه دو چيز در زمان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهسنت بود كه من از آن دو نهى مى كنم و به جاى آورنده اش را مجازات مى نمايم... (778) با اين بيان بايد پذيرفت كه دست كم در عصر خليفه دوم، دو سنت نبوى، به بدعت تبديل شد. حال چگونه على بن ابى طالب عليه‌السلام حق ندارد با تكيه بر اجتهاد خود، كارى ر خلاف شيوه دو خليفه قبل انجام دهد ولى خلفاى قبل بتوانند به طور علنى با سنت نبوى به مخالفت بر خيزند؟!

3. چرا على بن ابى طالب عليه‌السلام عمل به كتاب خدا و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهرا پذيرفت ولى عمل به روش دو خليفه قبل را نپذيرفت؟ مگر روش آن دو بر خلاف كتاب خدا بود؟

## داور ناكام

زمانى كه عبدالرحمن برخلاف سوگند و تعهد خود، كار را به نفع عثمان پايان برد، على عليه‌السلام آن دو را چنين نفرين كرد: اميدوارم خداوند بين شما اختلاف بيندازد. در سال شيوع بيمارى خون دماغ، عثمان نيز بدين مرض مبتلا شد و نزديك بود بميرد. وى در آستانه مرگ، بدون حضور مردم، ضمن تدوين نگاشته اى، عبدالرحمن بنعوف را جانشين تعيين كرد. عبدالرحمن آن شيوه وصيت را ناجوانمردانه پنداشت و گفت: چطور من او را در حضور مردم خليفه گردانيدم و او حكم جانشينى مرا در پنهانى مى نويسد! پس از اين تا پايان زندگى از او دورى گزيد و عهد كرد تا زنده است با او سخن نگويد. (779) روزى كه وى در بستر قرار گرفت، عثمان به عيادتش آمد و عبدالرحمن از او روى برگردانيد و كلمه اى با وى سخن نگفت (780) و وصيت كرد خليفه بر جسد وى نماز نگزارد. به مسلمانان نيز سفارش كرد كه پيش از طولانى شدن حكومت عثمان، جان وى را بستانند. (781)

## پيامدهاى وصيت

پس از به نتيجه رسيدن وصيت سياسى عمر بن خطاب، عثمان به مدت دوازده سال فرمانرواى سرزمين اسلامى شد و چنان كه امام على عليه‌السلام پيش بينى كرده بود نابسامانى دينى و اجتماعى در همه مناطق اسلامى به اوج رسيد و امام عليه‌السلام به مدت خلافت عثمان، از عهده دارى پيشوايى مسلمانان دور ماند. افزون بر اين آثار، آن وصيت پيامدهاى ديگرى نيز داشت كه در زير به آنها اشاره مى شود.

1. تحريك حس رياست طلبى رقيبان على بن ابى طالب عليه‌السلام:

روزى كه آن شش تن به شور نشستند جز على عليه‌السلام و عثمان هيچ يك از نفوذ اجتماعى و سياسى بهره چندانى نداشتند. به همين سبب با انتخاب عثمان هيچ كدامشان در خود قدرت انقلاب و مخالفت نمى ديد. بنابراين، حكومت عثمان تا سال ها بدون آشوب پيش مى رفت و اگر هم روزى دچار آشفتگى مى شد، بدى شيوه سياسى عثمان عامل آن شناخته مى شد، نه قدرت يافتن رقيبان او. پس از عثمان نيز، آن كه به خلافت دست مى يافت اگر چون عثمان مى انديشيد و رفتار مى كرد - كه با سخاوت هاى بى حد، رقيبانش را آرام مى نمود - اين رقيبان در جبهه مخالف وى قرار نخواهند گرفت. اما هر گاه كسى مانند على عليه‌السلام به حكومت رسد كه ادامه دهنده راه عثمان و همفكر او نباشد، اين افراد سرسخت ترين دشمنان او خواهند گرديد. زيرا آنان هر چند در آغاز خلافت عثمان از شهرت و شكوه اجتماعى بهره اى نداشتند اما در دوره طولانى خلافت عثمان، مى توانستند قدرت و شهرتى كسب كنند و به مخالفت با على عليه‌السلام برخيزند، چنان كه در آغاز خلافت على عليه‌السلام مشاهده شد.

جز عبدالرحمن بن عوف كه پيش از زمامدارى امام على عليه‌السلام در گذشت، شورش طلحه و زبير بر ضد امام در دوره زمامدارى ايشان حاكى از عمق تاثير آن وصيت در روح اين دو واز پيامدهاى زيانبار آن است. سعد بن ابى وقاص نيز كه كمترين امتيازى بر على عليه‌السلام نداشت از بيعت با آن حضرت امتناع ورزيد و چون ياراى مخالفت نداشت گوشه نشين شد و عاقبت، فرزندش عمر بن سعد در نينوا فرزند على عليه‌السلام را كه رقيب پدرش سعد بود به شهادت رساند. در حقيقت آن وصيت به گونه اى طراحى شده بود كه تا سال ها مردم از رهبرى على عليه‌السلام محروم بمانند و اگر به فرض پس از عثمان نيز على عليه‌السلام بر سر كار آيد، داعيه دارانى رياست طلب رقيب وى شوند و كار بر او آرام نگذرد. خليفه دوم مى دانست كه اين افراد به منظور دستيابى به خلافت با يكديگر به مخالفت بر مى خيزند و اگر اين كوشش اختلاف انگيز در زمان عثمان بروز نكند خليفه بعدى از آن نمى رهد.

شك نيست كه جز على عليه‌السلام و عثمان كه به خلافت رسيد، آن چهار تن اگر در شورا عضويت نمى يافتند هيچ يك چشم طمع به خلافت نمى دوختند. امتياز عضويت آنها در شورا علاوه بر همرديف سازى آنان با على عليه‌السلام، باور شايستگى زمامدارى امت و احساس برترى بر ديگر مسلمانان را در نهاد آنان بيدار ساخت. (782) اين نكته، از نظر معاويه نيز دور نبود. او به ابن حصين مى گويد: گمان مى كنى عليت اختلاف مسلمانان و دگرگونى افكار آنها چه بود؟ وى گفت: كشته شدن عثمان. معاويه گفت: سخن تازه اى نگفتى. وى جواب داد: مبارزه على با تو... يا با طلحه، زبير و عايشه. معاويه راى او را نپذيرفت و گفت: آنچه اوضاع مسلمانان را دچار آشوب و اختلاف كرد، شوراى عمر بن خطاب بود. زيرا آن شورا در اختيار شش نفر قرار گرفت. هر كس مايل بود آن را به طرف خود جلب كند و قوم او نيز در انتظار خلافت وى بودند و براى تصاحب كرسى خلافت و مناصب اجتماعى، گردن فرازى مى كردند. اگر عمر مانند ابوبكر يك نفر را جايگزين خود مى كرد اين اختلاف پديد نمى آمد. (783) اين نكته افزودنى است كه پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از ميان مهاجران، نه امويان به حكومت رسيدند نه هاشميا: جناح ميانى قريش ‍ (تيم و عدى، كه ابوبكر و عمر نماينده ايشان بودند به قدرت رسيدند. با طرح خليفه دوم، نماينده بنى اميه نيز به خلافت دست يافت و حال وقت آن بود ديگر طوايف قريش بهره اى از رياست ببرند و نامزد كردن آن چند تن، اين فرصت طلبى را دامن زد.

2. سامان يابى دودمان بنى اميه:

چنان كه خليفه دوم پيش بينى كرده بود پيشوايى عثمان زمينه ساز فرمانروايى فراگير امويان شد. همه مناصب و مراكز حساس اجتماعى و سياسى در دست امويان قرار گرفت. قدرت و جرات امويان و مرواينان همه در سايه زمامدارى عثمان رشد كرد. آن گاه نيز كه على بن ابى طالب عليه‌السلام به پيشوايى برگزيده شد، همه نيروى عظيم فكرى و دينى او صرف مبارزه با كژى هاى پيمان شكنان و گمراهانى شد كه با سماجت بر اهداف زيانبار خود تاكيد داشتند. همانان كه خلفاى پيشين زمينه ساز قدرت و شوكت آنان بودند.

در برخى كتاب ها مى خوانيم: عمر به اعضاى شورا گفت: اگر شما با يكديگر همكارى و خير خواهى داشته باشيد ثمر خلافت را خود و فرزندانتان خواهيد چشيد، اما چنان كه با يكديگر به حسد و رقابت و دشمنى برخيزيد، معاوية بن ابى سفيان در حكومت از شما پيشى مى گيرد. معاويه پيوسته مى گفت: به خدا سوگند، من فقط در سايه منزلتى كه نزد خليفه دوم داشتم، توانستم بر مردم فرمان برانم. اين جايگاهى است كه وى مرا در آن قرار داده است و از زمانى كه مرا نصب كرد، عزل ننمود، در حالى كه هيچ اميرى را به كار نگرفت جز آن كه زمانى بعد به جايش ديگرى را نصب كرد يا به سبب بعضى اعمالش بر او خشم گرفت و او را به نزد خود فرا خواند. اما مرا نه عزل كرد و نه غضب نمود. او همه شامات را به من سپرد و بعد از او عثمان مرا تقويت و تاييد كرد. (784)

# فصل نهم: سومين زمامدار عثمان بن عفان

## شخصيت و خانواده عثمان بن عفان

عثمان بن عفان بن ابى العاص بن امية بن عبد شمس بن عبد مناف، مادرش ‍ اروى دختر كريزبن ربيعه بن حبيب بن عبد شمس بن عبد مناف است. (785) در سال ششم بعد از عام الفيل متولد شد. در هنگام رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله57 سال داشت و نزديك به 25 سال پس از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله زندگانى كرد. بنابراين، سن وى در هنگام وفات نزديك به 83 سال بوده است.

او مردى تنومند، خوش سيما و پر مو بود كه مدت زمانى طولانى به پيشه پارچه فروشى در مكه اشتغال داشت. اهل تسنن او را ذوالنورين لقب داده اند. زيرا دو دختر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله رقيه و ام كلثوم رابه همسرى گرفت. اين دو دختر مدت زيادى با عثمان زندگى نكردند. (786) رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در هنگام دفن رقيه، شوهرش عثمان را از شركت و حضور در دفن وى محروم كرد. (787) اين كه اين كار به سبب ناخرسندى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهاز رفتار عثمان رخ داده باشد، در برخى منابع ياد شده است. (788) عثمان بن عفان داراى هشت همسر بود: رقيه، ام كلثوم، فاخته، ام عمرو، فاطمه، ام البنين، رمله و نائله. رقيه براى او پسرى به نام عبدالله آورد كه در كودكى در گذشت. در شش سالگى اين كودك، خروسى به چشم او منقار زد و همين امر سبب مرگ وى شد. (789) پس از او عمرو متولد شد به همين سبب عثمان را ابوعمرو مى گفتند.

فاخته دختر غزوان و نام پسرش عبدالله اصغر است.

ام عمر و دختر جندب دوسى، و فرزندانش عمرو، خالد، ابان، عمر و مريم است.

فاطمه دختر وليدبن مغيره مخزومى، و فرزندانش وليد، سعيد و ام سعيد است.

ام البنين دختر عيينة بن حصين فزارى، و پسرش عبدالملك است كه در كودكى در گذشت.

رمله دختر شيبة بن ربيعه و فرزندانش ام عمرو، عايشه و ام ابان است.

نائله دختر فرافضه كلبى است. گويند سه دختر از او داشت: مريم، عنبه، ام البنين يا ام المؤ منين همسر عبدالله بن يزيد بن ابوسفيان. (790) بدين سان مجموع فرزندان عثمان حدود هجده تن مى باشد.

## از ميان رويدادها

حوادث عصر خليفه سوم بسيارى است و از آنجا كه تشريح همه آنها در اين كتاب نمى كنجد از آن همه به ذكر سال و وقايع مهم تر بسنده مى كنيم.

سال 24ق.: در اين سال بيمارى خون دماغ، كسان زيادى را به كام مرگ فرو برد و خليفه نيز سخت بدان دچار شد ولى جان به سلامت برد. در همين سال خليفه مغيرة بن شعبه را از استاندارى كوفه عزل كرد و سعدبن ابى وقاص را به جاى وى گماشت. سعد يك سال و اندى استاندار كوفه بود.

سال 25ق: سعدبن ابى وقاص از استاندار كوفه عزل شد و به جايش وليد بن عقبه برادر مادرى عثمان نصب گرديد. (791) خليفه در اين سال به حج رفت. سال 26ق.: در اين سال خليفه با خراب كردن خانه هاى اطراف مسجدالحرام، مسجد را توسعه داد. وى در همين سال عمرو بن عاص را از استاندارى مصر عزل كرد و به جايش عبدالله بن ابى سرح را به حكومت مصر گماشت.

سال 27ق.: در اين سال مسلمانان به فرماندهى عبدالله بن نافع به خاك اروپا راه پيدا كردند.

سال 28ق: ازدواج عثمان با نائله، دختر فرافصه مسيحى. گويند وى پيش ار رفاف، مسلمان شد.

سال 29ق.: عزل ابوموسى اشعرى از استاندارى بصره، عثمان بن عاص از عمان و بحرين و گماردن عبدالله بن عامر پسر دايى خليفه به حكومت بصره، عمان، بحرين، خليفه عميربن عثمان را هم به حكومت خراسان گماشت. او در مدت حكومتش مناطقى را به زير فرمان در آورد. عبدالله بن عمير عامر ليثى نيز بر سيستان گماشته شد و او نيز تا كابل پيش رفت. (792) در اين سال، خليفه مسجد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهرا توسعه داد و درهاى شش گانه آن را به همان وضعى كه در زمان خليفه دوم بود باقى گذاشت ولى در بازسازى و آراستن معمارى مسجد از سنگ هاى نقش دار استفاده كرد. (793) سال 30ق: عثمان، وليدبن عقبه را از استاندارى كوفه عزل كرد و به جايش ‍ سعدبن عاص را گماشت.

## فتوحات در زمامدارى عثمان بن عفان

از مهم ترين بخش هاى كارنامه حكومت عثمان بن عفان، فتوحات گسترده مسلمانان در سرزمين ايران، ارمنستان، آسياى صغير، آفريقا و ديگر مناطق است. افزون بر ورود مسلمانان به خاك اروپا در سال 27ق. معاويه بن ابى سفيان در سال 28يا 29 ق. از راه دريا به جزيره قبرس لشكر كشيد و در سال 32تا تنگه قسطنطنيه دارددانل امروزى پيش رفت و با يونانيان به جنگ پرداخت. عبدالله بن ابى سرح به شمال آفريقا تاخت و عمرو بن عاص به جانب اسكندريه 25ق. و حبيب بن مسلمه به سوى ارمنستان (30ق.) و عبدالله بن عامر به تعقيب يزد گرد شتافت كه به سوى مرو مى گريخت. او كرمان و خراسان را در نورديد و تا كابل پيش رفت.

طبرى مى نويسد: فتح آفريقا در زمانى آغاز شد كه مخالفان خليفه افزون شده بودند. خليفه در اين باره با مروان بن حكم و معاويه بن ابى سفيان به مشورت پرداخت و آن دو چنين نظر دادند كه سپاهى به سوى افريقا روانه كن تا مسلمانان به جنگ مشغول شوند و ديگر كسى فرصت اضافى نداشته باشد جز براى كشتن شپش هاى اسب سوارى اش. (794)

## نگارش جديد قرآن

از رويدادهاى روزگار عثمان بن عفان، جمع آورى و از بين بردن قرآن ها و نگارش جديد آن است. بر پايه بيشتر مدارك اهل تسنن و برخى مدارك شيعه، قرآن در زمان عثمان نگاشته و تدوين شده است، اما آن چه نزد شيعه و برخى از اهل تسنن پذيرفته تر است اين كه: آن چه در زمان خليفه سوم انجام گرفت نگارش جديد قرآن بود نه اولين گرد آورى و نگارش. ما در اين باره نخست، تظر مخورد قبول اهل سنت را مى نگاريم و آن گاه به نظر شيعه و داورى محققان اشاره مى كنيم.

بر پايه بيشتر مدارك اهل تسنن، قرآن تا پيش از عصر عثمان نوشته نشده و تدوين نيافته بود و در دوره حكومت عثمان حوادثى چند سبب نگارش و تدوين آن شد. در آن سال ها در پى كشورگشايى ها، فوج فوج از همسايگان عرب و عجم در پى روآورى به كشورهاى همسايه و آشنايى با رسوم و زبان عجم، در تلفظ كلمات دچار لهجه هاى گوناگون مى شدند، چنان كه از طرفى تلفظ آيات قرآن براى تازه مسلمانان غير عرب نيز دشوار بود. در هم آميختگى عرب و عجم، با لهجه هاى متفاوت، تلفظ كلمات متاردف و معادل عربى را براى آنان دشوار و به اختلاف در قرائت قرآن دچار ساخت، به ويژه آن كه در آن ايام، كلمات قرآن را بدون نقطه و اعراب مى نوشتند.

اختلاف در زبان و لهجه، سبب اختلاف در قرائت قرآن شد و اين اختلاف، روابط اصحاب را به تبرگى كشانيد و گاه فردى به ديگرى مى گفت: از قرآن چيزى نزد من است كه تو ندارى! چون خبر اين اختلافات به عثمان رسيد وى انديشناك شد و در پى چاره بر آمد. او هياتى فراهم آورد تا نوشته هاى زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را گرد آورند و نسخه جمع شده از سوى ابوبكر را كه نزد حفصه، دختر عمر و همسر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بود با بقيه مصاحف مقابله كنند و از ميان آنها يك نسخه و از روى آن چندين نمونه ديگر بنويسند و به شهرهاى مركزى بفرستند تا مردم فقط از آن پيروى كنند و همه نوشته هايشان بر استخوان، چرم، سفال و سنگهاى نازك سفيد را بسوزانند يا پاره كنند يا بشويند. (795) همين امر سبب شد كه عثمان را حراق المصاحف يا خراق المصاحف (سوزاننده و يا پاره كننده قرآن ها) بنامند. (796) آغاز اين كار در اواخر سال 24 و اوايل سال 25 هجرى و پايان آن حدود سال 30 هجرى بود. هر چند ممكن است نسخه شهر كوفه را به سبب اهمين آن زودتر نوشته و ارسال كرده باشند. (797)

## تحقيق و داورى

اخبار و احاديثى كه در كتب غير شيعه پيرامون جمع آورى قرآن وجود دارد تا بدان جا داراى تناقض واخلاف است كه اعتبار آنها را مخدوش مى سازد. به مفاد برخى از آنها در همان ايام، يكى از قرآن هاى مورد توجه براى نسخه بردارى و مقابله، قرآنى بوده است كه خليفه اول به حفصه سپرده بود.

نيز گفته مى شود كه در آستانه خلافت ابوبكر، چون على بن ابى طالب عليه‌السلام از فعاليت خود نسبت به جمع آورى قرآن به حكومتيان خبر داد، عمر بن خطاب به وى گفت: قرآنى كه ما در دست داريم از قرآن تو بى نيازمان مى سازد. ما را به قرآن تو نيازى نيست. بر طبق اين خبر، پيش از جمع آورى قرآن از سوى ابوبكر، على بن ابى طالب عليه‌السلام آن را گردآورى كرده بود. نيز عمر خود اعتراف مى كند كه در حال حاضر قرآن نزد ايشان موجود است و نيازى به قرآن ديگر نيست.

محقق سر شناس اهل سنت، حارث محاسبى، مى نويسد: در ميان مردم مشهور است كه جمع كننده قرآن، عثمان است، ولى چنين نيست، بلكه در حقيقت خليفه از اختلافى كه در ميان اهالى شام و عراق در قرائت و كلمات قرآن به وجود آمده بود به وحشت افتاد و مردم را واداشت كه قرآن را با يك قرائت - با همان روشى كه خود و عده اى از مهاجر و انصار مى دانستند - بخوانند. (798) يكى از فقيهان بر جسته معاصر در اين باره مى نويسد: (799) آنچه عثمان درباره قرآن به جاى آورد و مورد انتقاد هيچ يك از مسلمانان قرار نگرفت اين بود كه وى همه مسلمانان را به يك قرائت جمع نمود و آن هم قرائت متداول نزد ايشان بود كه با تواتر و نقل هاى يقين آور از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده بودند. بدين وسيله عثمان توانست مسلمانان را از قرائت هاى ديگرى كه مبتنى بر احاديث بى اساس نزول قرآن با قرائت هاى هفتگانه باز دارد. اما اين كه قرآن نخستين بار در عرصه خليفه سوم جمع آورى شده باشد، بى ترديد خلاف واقعيت است و كمترين شبهه اى در اين زمينه وجود ندارد. دلايل اين نظر را در زير بيان مى كنيم:

1. رواياتى كه گوياى جمع آورى قرآن در عصر خليفه سوم است، از نظر اصول حديث شناسى، خبر واحد و داراى تناقض است و اطمينان آور نيست و احاديث موثق ديگرى بر خلاف آن وجود دارد كه ثابت مى كند قرآن در عصر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نوشته و جمع آورى شده است.

2. در اخبار نامبرده آمده است: هيات تعيين شده از سوى عثمان چون در وجود آيه اى ترديد مى كردند براى اثبات، دو شاهد يا يك نفر كه گواهى اش ‍ ارزش گواهى دو نفر داشت، مى طلبيدند و آن گاه قرآن بودن آيه مورد ترديد را مى پذيرفتند.

اين ادعا نوعى امضاى تحريف قرآن است. زيرا در آن صورت بايد پذيرفت كه برخى آيات قرآن به ادعاى يك يا دو نفر ثابت شده است. حالا آن كه براى اثبات قرآن بودن سخنى، راهى جز تواتر و نقل هاى فراوان و اطمينان آور وجود ندارد. افزون بر اين كه بلاغت و سبك خاص قرآن، آيات قرآن را چنان از گفتار بشرى ممتاز ساخته است كه براى اثبات قرآن بودن هر قطعه از آن، نيازى به شهادت يك يا دو نفر نيست.

3. هيچ خردمندى نمى تواند بپيرد كه مسلمانان و به ويژه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله با آن اهتمام كه نسبت به قرآن داشته اند، جمع آورى آن را به دوران بعد از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله با تاخير اندازند، آن هم زمانى كه نزديك است آيات قرآن در اثر كشته شدن حافظان قرآن و اختلاف افراد در قرائت آيات، به طور كلى از بين برود.

4. آيات زيادى از قرآن دلالت دارند كه از زمان نزول قرآن سوره ها به طور منظم و كامل از يكديگر جدا بوده و در ميان مردم با نام و مشخصات كامل شناخته مى شده است. در آياتى چند رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهاز مشركان مى خواهد كه ده سوره يا يك سوره مانند قرآن بياورند. گويا سوره ها با مشخصات ويژه در دسترس كفار و مشركان قرار داشته است.

5. در آيات فراوان و نيز در حديث معتبر ثقلين، قرآن تمجيد، كتاب ناميده شده است و از اين نام گذارى چنين بر مى آيد كه قرآن پيش از رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله جمع آورى شده است. زيرا قرآن محفوظ در سينه ها يا تخته پاره ها و لوح هاى پراكنده، كتاب ناميده نمى شود.

## محو كردن تفاسير آيات

هر گاه اقدام خليفه سوم فقط يكى كردن قرآن ها از نظر نوع قرائت بود، خرده اى بر وى نميتوان گرفت. آن چه كار او را باهام آميز نشان داد و راه خردگيرى بر خليفه را باز گشود نكته اى است ك دركتاب ها بدان كمتر مى پردازند. بايد نخست پرسيد: تفاوت قرائت ها چگونه ممكن است تا بدان جا سبب اختلاف شود كه هر يك از صحابيان، ديگرى را به خواندن آيه اى تكفير كند؟! اگر انگيزه يكى كردن قرآن ها، يكدست كردن قرائت آيات بود، به چه سبب پس از نوشتن قرآن با قرائت متداول، كلمات قرآن را بدون اعراب نوشتند و به شهرها فرستادند؟! آن، چه اختلاف قرائتى بود كه سبب شد حذيفه به خليفه بگويد: اگر هر چه زودتر به يكى كردن قرآن ها نپدارى پس از اين ديگر اثريب از قرآن باقى نماند و ميان مسلمانان جنگ بر پا مى شود! اگر مشكل مسلمانان در تشخيص قرائت صحيح بود، به چه سبب لازم بود پس از دستيابى به قرآن جديد، قرآن هاى قبلى خود را بسوزانند يا با آب و سركه بجوشانند؟! آيا نمى توانستند موارد اختلافى را بر نسخه هاى خود اصلاح كنند؟

چه عواملى سبب شد كه در يكى كردن قرآن ها، نسخه على بن ابى طالب عليه‌السلام و عبدالله بن مسعود نويسنده آيات در عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را نپذيرند و نسخه ابن مسعود را از او با اهانت بگيرند و بسوزانند؟! محققان مى نويسند: يك سبب كتك زدن ابن مسعود و اهانت به او اين بود كه مصحف خود را به ايشان نمى داد. سرانجام آن را به زور از وى گرفتند و سوزاندند. (800) دستور خليفه آن بود كه قرآن بايد به قرائت زيد بن ثابت نوشته و خوانده شود. (801)چون اين دستور خليفه بهابن مسعود رسيد وى در مسجد به سخنرانى پرداخت و گفت: عثمان به من دستور مى دهد كه قرآن را به قرائت زيد بن ثابت بخوانم! به حق خدايى كه جانم به دست اوست، من از دهان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هفتاد سوره را فرا گرفتم، در حالى كه زيد در آن موقع كاكل بر سر داشت و با كودكان بازى مى كرد. (802) ترديد نيست كه آنچه ابن مسعود و همفكرانش در دست داشتند با بقيه قرآن ها چندان تفاوت نمى كرد و چنين نبود كه آنها براى يك سوره آياتى را بشناسند كه ديگرى نشناسد. جز اين كه عواملى چند سبب مى شد كه حاصل كوشش ايشان پذيرفته نگردد. به نظر مى رسد كه اختلاف آنان با خليفه فراتر از گفتگو پيرامون اعراب و قرائت صحيح آيات بود و وجود پرسش هايى چند سبب مى شد كه آنان به كرده خليفه به ديده ترديد و اعتراض بنگرند. از آن نمونه اين كه:

1. به چه سبب مسئول آن هيات، زيد بن ثابت تعيين گرديد، با آن كه وى فردى كم سن و مخالف خاندان رسالت، بود؟

2. آيا قرآن ى كه به دست على بن ابى طالب عليه‌السلام جمع آورى شده بود نقصانى داشت كه معيار نظر هيات خليفه قرار نگرفت؟

موضوعى كه بعدها شك و ابهام آنان را به ناخرسندى و بدبينى بدل ساخت دستور خليفه به از بين بردن قرآن هاى ديگر بود.

## حدسى فراتر از يقين

به نظر مى رسد كه طرح يكى كردن قرآن ها با طرح جلوگيرى از نوشتن و بيان احاديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهبى ارتباط نباشد. در دوره زمامدارى خليفه اول و دوم تاكيد بر آن بود كه حديث با قرآن در نياميزد و در حاشيه قرآن ها هيچ حديث و تفسيرى نگاشته نشود. آن كه از اين سياست سر مى تافت به شدت مواخذه، و كارش جرم شناخته مى شد.

با اجراى اين طرح، كسانى كه به نوشتن و حفظ و نگاه دارى حديث چندان بهايى نمى دادند از نوشتن و بيان حديث - حتى در پنهانى - خود دارى كردند، اما گروهى نه چندان اندك فعاليت خود را ترك ننمودند.

بر پايه مدارك شيعه و سنى، اين سياست در دروه خلافت عمر بن خطاب خفقان آور بود. اما با وفات ايشان و شروع خلافت عثمان، تا حدى بيان حديث آزادتر گرديد و نگاشتن آن جرم شناخته نمى شد. اين فضاى نسبتا آزاد، اشتياق نوشتن و بيان حديث را در نويسندگان و گويندگان حديث، بر انگيخت و طولى نكشيد كه مسلمانان پس از يك دوره سيزده سال، ديگر بار فرصت نوشتن و بيان حديث يافتند.

اين در حالى رخ مى داد كه با رو آورى مسلمانان به گشودن دروازه هاى ديگر كشورها، نو مسلمانان پيوسته مشتاق شنيدن گفتارهايى از رسول گرامى اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بودند.

در اين زما: سال 24 و 25 هجرى)از سوى عثمان، همه كاگزاران خليفه دوم عزل شده بودند و كسانى از بنى اميه بر ممالك اسلام حكمرانى مى كردند كه مسلمانان يكايك ايشان را به بدنامى مى شناختند. در آياتى از قرآن و حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله درباره كينه توزى و دشمنى اين عده با رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نكاتى بيان شده بود كه چندان خوشايند حكومتيان نبود و جز سرشكستگى براى ايشان نتيجه اى در بر نداشت. با چيرگى بنى اميه بر اوضاع اجتماعى مسلمانان و به دست گرفتن سر نوشت دينى و دنيايى آنان، اعتراضات نهفته با بيان احاديث نكوهشگر بنى اميه آغاز شد. هر كس كمترين چيزى از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله در مذمت ايشان شنيده بود با تطبيق بر آيات قرآن، به ديگرى عرضه مى كرد و او نيز آن را در كنار آيه نامبرده ياداشت مى كرد. علت اين ياداشت ها آن بود ك زيادى آيات و احايث سبب مى شد كه افراد در تطبيق حديث بر آيه مخصوص به آن دچار اشتباه شوند و اگر بى درنگ آن چه مى شنيدند، به طور كامل يا به اختصار و نشانه، در كنار آيه مورد نظر ياداشت نمى كردند، با گذشت زمان رابطه آيه و حديث را از ياد مى بردند و به درستى نمى توانستند بدانند كه آيه مورد نظرشان در شان چه موضوع يا فردى نازل شده است.

اين حركت فرهنگى در مدتى كوتاه، ثمره اى بزرگ در بر داشت. زمانى نگذشت كه هر مسلمان پيرامون بسيارى از آيات قرآن، حديثى چند مى دانست كه در كنار آيه يا جداگانه نوشته بود و هنگام تلاوت آيات، از تفسير و تاويل آن نيز با اطلاع مى گشت. اين شيوه براى مردمان هم عقديه، مشكل و اختلافى پديد نمى آورد، اما چون در هيچ زمان، مردم هم عقديه نبوده و پيوسته عده اى با روشنگرى در ستيزند و منافع خود را در ناآگاهى مردم جستجو مى كنند، به تدريج ميان مردم درباره آيات قرآن و تطبيق آن با احاديث، اختلاف پديد آمد و عده اى ندانسته يا دانسته - به منظور بهره بردارى سياسى و آشوب آفرينى - نزاع را به درستى تلاوت آيات قرآن كشاندند. از آن نمونه مى توان آيه و هذا صراط على مستقيم (803) را مثال آورد كه كلمه على را مى شود على يا على تلفظ كرد و بدين وسيله آشوب آفرينى كرد و اختلاف را دامن زد. با اين وضعيت، بهترين زمان ممكن براى پيگيرى طرح جدايى از قرآن از حديث فراهم شد، اما موقعيت اجتماعى و سياسى، طرح جديدى مى طلبيد كه به طرح خفقان آور گذشته شباهت نداشته باشد. بهترين پيشنهاد، موضوع جمع آورى قرآن ها و يكدست كردن آن بود. با پيگيرى اين طرح، همه احاديث موجود در دست مردم، ديگر بار جمع آورى و نابود مى شود و چون زمان بگذرد نسل آينده از آن چيزى نمى داند تا به وسيله آن به روشنگرى بپردازد.

با اين حدس، بهتر مى توان على نپذيرفتن قرآن على بن ابى طالب عليه‌السلام و عبدالله بن مسعود و نابود كردن همه قرآنهاى نزد مردم را دانست. اگر به واقع علت جمع آورى قرآن ها و يكدست كردن آن ها، تفاوت قرائت آنها بود، از بين بردن قرآن ها پس از يكى كردن آن لزومى نداشت. آن كتيبه ها بسيارى از معضلات و مبهمات قرآنى را بر طرف مى كرد و چنين نبود كه افراد نتوانند متن قرآنى از مصحف هاى خود با متن احاديث جدا سازند. افزون بر اين كه، از بين بردن قرآن به آتش زدن و پاره پاره كردن اوراق، كارى ناروا بود و تا به امروز نكوهش آن بر خليفه باقى است.

## علل و عوامل شورش بر ضد عثمان

عثمان بن عفان را بايد خليفه مقتدرى شناخت كه در روزگار پيرى، سستى انديشه، وى را به قربانگاه كشاند. عثمان را دشمنان با تجربه اى چون عايشه، طلحه و زبير و حماقت مشاوران پر فريبى مانند مروان وحمايت خود او از كاگزاران نالايق، و سيره نارواى فردى و اجتماعى اش به كام مرگ فرو برد. آن چه او را از پذيرش انتقاد باز مى داشت و بر روش اشتباه وا مى داشت، اعتماد به حكومت تثبيت يافته اى بود كه دو دوره دوازده ساله، پشتوانه اش بود. دوره خلافت ابوبكر و عمر و روزگار خلافت خود وى. چنان چه بخواهيم علل و عوامل روگردانى مردم از حكومت عثمان را بر شماريم بايد به موضوعات زير اشاره كرد:

1. سيره فردى و اجتماعى خليفه

شيوه زندگى عثمان بر خلاف دو خليفه قبل، در همه جنبه ها شاهانه بود. لباس هاى بسيار فاخر مى پوشيد كه قيمت بعضى از آنها 800 مثقال (804) طلا بود! (805) غذاى عالى و خانه اى شبيه كاخ داشت و راهيابى به آستانش چندان آسان نبود. در مدينه خانه اى براى خود ساخت كه ديوارهايش از سنگ و ساروج و درهاى آن از چوب درخت ساج و سرو بود. (806) دارايى عثمان هنگام مرگ 000/500/30 مثقال نقره و 150 هزار مثقال طلا بود. (807) و هزار بنده داشت. (808) هنگامى كه عثمان يكى از دختران خود را به عقد ازدواج مروان بن حكم در آورد، 5/1 غنايم آفريقا بيشتر از پانصد هزار سكه طلا (809) را به وى بخشيد. غنايم آفريقا 000/520/2 سكه طلا بود. (810) نيز 100 هزار مثقال ديگر به وى بخشيد. (811) 5/4 ديگر غنايم را به بقيه اعضاى خاندان مروان دودمان حكم بن ابى العاص هديه كرد. (812) 100 هزار سكه طلا (813) و تمامى صدقات قبيله قضاعه را به عموى خود حكم بن ابى العاص هديه كرد. (814) داماد ديگر عثمان، حارث بن حكم است. زمانى كه خليفه دخترش را به عقد وى در آورد 100 هزار سكه نقره از بيت المال به او بخشيد. (815) زمانى نيز تمامى شتران زكات را كه به مدينه آوردند به او هديه كرد. (816) و بخشى از بازار مدينه را كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله وقف مسلمانان كرده بود از اموال اختصاصى او شمرد. (817) زمانى نيز به برادر مادرى خود، وليد بن عقبه 100 سكه نقره از بيت المال كوفه (818) و از مركز خلافت 200 هزار به ابوسفيان بخشيد. (819) همه غنايم به دست آمده از مغرب آفريقا (820) و يك بيست و پنجم غنايم جنگ اول آفريقا را كه 100 هزار سكه طلا بود به عبدالله بن ابى سرح داد. (821) داماد ديگر خليفه عبدالله بن خالد از نوادگان اميه است كه عثمان 300 هزار و به ثولى 400 هزار سكه نقره به وى داد و 10 هزار يا به قول بلاذرى 100 هزار به هر يك از بستگان او بخشيد. (822) هنگامى كه عثمان دختر خود را به ازدواج او در آورد دستور داد 600 هزار سكه نقره از بيت المال بصره به وى بدهند. (823) اموال زبير بن عوام:

بخارى مى نويسد: زبير يازده خانه در مدينه، دو خانه در بصره، يك خانه در كوفه و يكى در مصر داشت. نقدينه او هنگام مرگش 52 ميليون سكه نقره بود. (824) هزار اسب، هزار بنده و هزار كنيز داشت. (825)

اموال طلحة بن عبيدالله:

املاك وى 30 ميليون سكه نقره ارزش داشت. هنگام مرگ نقدينه او 200 سكه طلا و 2200000 سكه نقره بود. علاوه بر اين 300 بار شتر طلا (يا به قول بعضى 300 پوست گاو پر از طلا) از وى به جاى ماند. (826)

اموال عبدالرحمن بن عوف:

به نوشته تاريخ نويسان در ميان دارايى وى قطعه طلاى بسيار بزرگى وجود داشت كه دست تمامى مردانى كه اين طلا را با تبرهاى خود شكستند تاول زد. ثروت وى در هنگام مرگ عبارت بود از: يك صد اسب، هزار شتر، 10 هزار گوسفند و 2560000 سكه نقره.

سهم ارثى كه به هر يك از چهار زن او رسيد 80 هزار سكه طلا بود. برابر يك سى و دوم اموال عبدالرحمن بنابراين، نقدينه وى 3200000 سكه طلا بوده است. (827) زمانى كه عثمان جواهرات بيت المال را ميان خويشاوندانش تقسيم ميكرد و مردم به وى اعتراض نمودند، مى گفت: هذا مال الله اعطيه من شئت و امنعه من شئت اينها مال خدا است و من به هر كس كه بخواهم مى بخشم و به هر كس كه بخواهم نمى دهم. (828) اين بخشش ها و دارايى هايى كه طرفداران عثمان انباشته بودند روز به روز افزون مى شد، در حالى كه از طرفى سهم امام على عليه‌السلام از بيت المال به تعبير خود امام به اندازه شيرى بود كه بعد از دوشيدن شتر، سهم بچه شتر مى شود. (829)

2. گسترش خلافكارى ها

هر چند اصرار خليفه بر انجام كارهاى خلاف بيشتر در دوره دوم زمامدارى او رخ نمود، وى از آغاز نيز به پيروى قانون اسلام نظر نداشت. از نخستين كارهاى نارواى او در امان داشتن عبيدالله، فرزند خليفه دوم، است. پس از ضربت خوردن عمر بن خطاب، فرزندش عبيدالله پيش از وفات پدر سه تن را به بهانه شركت در كشتن پدرش به قتل رساند: هرمزان، جفينه و ابولولو. (830) سپس نيز تصميم داشت همه بردگان مدينه را بكشد، ولى مسلمانان او را از اين كار باز داشتند. (831) او مى گفت: شب قبل از كشتن پدرم اين سه نفر را در منزلى با خنجر ديده است. با اين حال عمر در وصيت گفته بود اگر عبيدالله دو شاهد بر شركت هرمزان در قتل من اقامه ننمود، وى را بخاطر كشتن هرمزان قصاص نماييد. (832) در پى انتخاب عثمان مردم مطمئن بودند كه عبيدالله قصاص خواهد شد. علاوه بر اين كه بيشتر صحابيان در مشورت خواهى عثمان به قصاص او نظر دادند. (833) مردم نيز از خليفه خواستند كه به وصيت عمر در مورد عبيدالله عمل كند. (834) اما عثمان با پذيرش راى عمرو بن عاص مى گفت: انصاف نيست كه در پى كشته شدن پدر، پسر را نيز قصاص كنند واز اين خانواده دو كس كشته شود. افزون بر اين كه اين جنايت در دوره خلافت وى رخ نداده تا او مسئول كيفر آن باشد. (835) شگفت آن كه در سه روز نخست پس از مرگ عمر، همان ايام كه عبدالرحمن در مسجد مردم را گرد مى آورد تا درباره شش نامزد خلافت اظهار نظر كند عثمان هر دم گريبان عبيدالله را مى گرفت و او را بر كشتن آن سه نفر توبيخ مى كرد. اما پس از راى نهايى عبدالرحمن به انتخاب عثمان، خليفه نه فقط او را قصاص نكرد، بلكه براى آرامش اوضاع وى را روانه كوفه كرد و در آن جا به وى خانه و زمينى وسيع بخشيد كه مردم آن را كويفه (كوفه شهرك) مى گفتند. (836) امام عليه‌السلام ضمن اصرار به خليفه در شتاب براى قصاص عبيدالله، به خود او مى گفت: اگر روزى بر تو چيره شوم قصاص مى كنم. (837) و بر اين جمله سوگند ياد مى كرد. (838)

3. بدعت ها

بر پايه آن چه در بخش هاى پيشين نوشتيم، پس از سقيفه روش هر خليفه همتراز سنت نبوى صلى‌الله‌عليه‌وآله پنداشته شد. بر خلاف اعتقاد امروز ما - كه فقط رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله را پايه گذار سنت مى شناسيم - پيشينيان چنين معتقد نبودند و گاه به صراحت اعلان مى كردند كه فلان امر در روزگار رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين بوده است و اينك بايد چنين باشد و آنكه بر خلاف شيوه امروز رفتار كند بازخواست مى شود. بنابراين، آنان هيچ گاه نمى پنداشتند كه در كردار خود بدعت مى نهند. شايد اين توجيه محكم ترين دليل آنان در مخالفت با سنت بود و اى بسا مردم نيز با در نظر گرفتن همين توجيه واهى بود كه تا امور را كاملا واژگونه نمى ديدند و منافع آنان پايمال نمى شد به خليفه و كاگزاران او چندان اعتراضى نمى كردند. از اين رو عثمان نمازهاى شكسته را در سفر تمام مى خواند و دليل وى آن بود كه تشخيص او چنين است كه نماز را در سفر كامل بخواند. (839) فرماندار او در كوفه شراب مى نوشيد و در محراب مسجد در حال نماز استفراغ مى كرد (840) و كسى ياراى اجراى حد بر او نداشت. خليفه تا اين اندازه با قرآن بيگانه نبود كه نداند قرآن (841) دودمان بنى اميه را دودمان لعنت شده ياد كرده است. (842) با اين حال او فرزندان اميه و ابوسفيان را در سراسر سرزمين هاى اسلامى بر جا و مال و ناموس مسلمانان چيره نمود و بيت المال را سراسر در اختيارشان قرار داد و آن گاه همچون كسانى كه بخواهد حسادت و نفرت مخالفانش را بر انگيزاند و به خشم وا دارد در پاسخ اعتراضات مردمى مى گفت: اگر كليدهاى بهشت در دست من بود آنها را به بنى اميه مى دادم تا اين كه آخرين نفر آنها نيز وارد بهشت گردد. (843)

4. رفتار نامناسب با صحابيان ممتاز

رفتار خليفه با صحابيان ممتازى مانند ابوذر، عمار ياسر، عبدالله بن مسعود و مالك اشتر، تا بدانجا دور از انصاف بود كه بيشتر تاريخ نويسان سنى به نوعى از آن ياد كرده اند.

گاه نيز مى نويسند: ميان عثمان و بعضى از صحابيان برجسته مانند ابوذر برخوردهايى پديد آمده كه نوشتن آنها مايه شرمسارى است! اما آن چه نانوشته نمانده است اين كه: عثمان، ابوذر و خانواده او را به بيابان خشك ربذه تبعيد كرد و او و همسرش همان جا از دنيا رفتند. (844) به دستور خليفه هيچ كس حق نداشت در بدرقه ابوذر شركت جويد، اما امام على عليه‌السلام و فرزندانش حسن و حسين عليه‌السلام او را تا بيرون شهر بدرقه كردند. زمانى كه مروان، حضرت على عليه‌السلام را از اين كار بر حذر داشت، ميان آنان درگيرى ايجاد شد و اسب مروان تازيانه خورد. عثمان ضمن بازخواست على عليه‌السلام، به وى هشدار داد كه بايد قصاص شود! گفتگو ميان آن دو اوج گرفت و عثمان به على عليه‌السلام گفت: به خداكه نزد من تو برتر از مروان نيستى! على عليه‌السلام در پاسخ گفت: آيا به كسى مانند من، اين طور مى گويى و مرا بامروان هم سنگ مى كنى! به خدا كه من از تو برترم و پدرم از پدر تو و مادرم از مادر تو برتر بوده است. در اين حال عثمان كه پاسخى نداشت از مجلس بيرون رفت. (845) ابوذر در ربذه وفات كرد و همان جا دفن شد. گروهى از صحابيان برجسته بر جنازه اش نماز خواندند و عبدالله بن مسعود عهده دار دفن او گرديد، اما در مدينه به دستور عثمان چهل تازيانه بر پيكر ابن مسعود نواختند (846) كه چرا تبعيد شده خليفه را دفن كرده است.

در ايام فرمانروايى وليد بن عقبه بر كوفه، از سوى عثمان صد هزار مثقال نقره به وى هديه شد. عبدالله بن مسعود بر خليفه و نماينده اش وليد اعتراض كرد. وليد، شورش آفرينى ابن مسعود را به عثمان خبر داد و خليفه بى درنگ خواست كه او را براى تنبيه روانه مدينه كنند. زمانى كه ابن مسعود به مدينه رسيد، عثمان بر فراز منبر خطبه مى خواند. همين كه ابن مسعود را مشاهده كرد او را ناسزا گفت و دستور داد او را بزنند. گماشتگان عثمان نيز عبدالله را چنان زدند كه دنده هاى او خرد شد. (847) خدمت كار عثمان يحموم، عبدالله را بلند كرد و محكم بر زمين كوفت و با همين رفتار، ابن مسعود دو سال در خانه زمينگير شد تا وفات كرد. در اين مدت خليفه سهم او را از بيت المال قطع كرد. (848) عثمان پس از چندى كه سعيد بن عاص را به امارت كوفه گمارد، وى در نامه اى به خليفه نوشت: من با وجود مالك اشتر و دوستان ابله او كه به قراء قرآن معروف اند - نمى توانم در كوفه حكمرنى كنم. عثمان ضمن نامه اى به سعيد نوشت: مالك و دوستانش را به شام تبعيد كن. سعيد بن عاص نيز مالك و نه تن ديگر را - كه در ميان آنها كميل بن زياد نخعى نيز ديده مى شد - به شام تبعيد نمود. (849) عمار بن ياسر از ديگر صحابيانى است كه به سبب اعتراض بر خليفه، به نوعى شكنجه شده است. زمانى وى به عثمان گفت: چرا جواهرات بيت المال را در ميان خانواده ات تقسيم مى كنى؟! در پى اين اعتراض، به دستور عثمان آن قدر عمار را زدند كه بيهوش شد و تا پايان زندگى از بيمارى فتق رنج مى برد. (850) اين در حالى بود كه آيه اى از قرآن (851) در شان عمار نازل شده بود و مسلمانان بدين امر آگاه بودند. (852)

## كارگزاران عثمان

هر چند خليفه دوم از عثمان تعهد گرفته بود كه در دوره زمامدارى اش ‍ خويشاوند اموى نژادش را بر مناصب نگمارد، پس از گذشت يك سال از خلافت، او با انتخاب كارگزاران جديد يكايك گماشتگان خليفه دوم را بر كنار كرد و خاندان اميه را بر اوضاع چيره ساخت. اين در حالى بود كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهبا وجود روحيه ملاطفت آميز و مسالمت جويانه اش و نيز نياز جدى به قدرت نظامى هرگز تا پايان زندگى، مناصب اجتماعى - سياسى را به خاندان اميه نسپرد و تا روا بود از ايشان نكوهش كرد و مسلمانان را از آنان بر حذر داشت.

كارگزاران عثمان در شهرهاى مهم سرزمين اسلامى افراد زير هستند:

### كوفه:

وليد بن عقبة بن ابى معيط (853) به جاى سعد بن ابى وقاص، والى خليفه دوم و سعيدبن عاص بن اميه. (854)

### مصر:

عبدالله بن سعد بن ابى سرح. به جاى عمر و بن عاص، والى خليفه دوم.

### بصره و فارس:

عبدالله بن عامر بن كريز. (855) به جاى ابوموسى اشعرى، والى ابوبكر و عمر در بصره.

### شام:

معاوية بن ابى سفيان.

جز اين چند نفر، مروان بن حكم، مشاور خليفه در مدينه شناخته مى شد (856) و حارث بن حكم بن ابى العاص برادر مروان مسئول جمع آورى زكات برخى قبايل و حكم بن ابى العاص پدر مروان و عموى عثمان مامور جمع آورى زكات قبيله قضاعه.

### وليد بن عقبه:

وليد مردى است كه در روزگار پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به بى لياقتى آزموده شد. او از جانب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله براى جمع آورى زكات قبيله بنى مصطلق به سوى آنها روانه شد و چون مردم به استقبالش ‍ شتافتند او پنداشت كه آنان براى كشتن وى بسيج شده اند. بنابراين به مدينه بازگشت و فرياد برآورد بنى مصطلق مرتد شده و بر ضد مسلمانان قيام كرده اند. در همين زمان آيه نبا نازل شد (857) كه ان جائكم فاسق بنبا فتبينوا... (858) شايد بر پايه همين آيه بود كه على عليه‌السلام روزى در جواب وليد كه مى گفت من از تو سخنورتر هستم. به او گفت: تو فاسقى بيش نيستى! سپس اين آيه نازل شد: افمن كان مومنا كمن كان فاسقا. (859) وليد به انجام كارهاى زشت و ميگسارى عادت داشت. (860) وى نديمى نصرانى داشت كه شب ها با وى به ميگسارى و زشتى مى گذراند و يكى از روزها كه در حال مستى به مسجد آمد و به نماز ايستاد نماز صبح را چهار ركعت خواند. (861) و به جاى خواندن حمد و سوره اين شعر را مى خواند: علق القلب الربابا - بعد ان شابت و شابا و در ركوع و سجود با نعره مى گفت: اشرب واسقنى مى را بنوش و به ما نيز بنوشان (862) پس از پايان نماز با تمسخر به مردم گفت: اگر مى خواهيد باز هم برايتان بخوانم! (863) سپس در محراب مسجد، شراب استفراغ كرد. (864) مردم فرصت را غنيمت شمرده، انگشترى را كه مهر حكومتى نيز بود از دست او در آوردند و جمعى به مدينه رفته، نزد عثمان ماجرا را نقل كردند. عثمان با خشم آنها را تهديد كرد و بر آنها تازيانه نواخت و از خود راند. آنها موضوع را با على عليه‌السلام و به نقلى با عايشه در ميان نهادند و هياهو ميان مردم بالا گرفت. على عليه‌السلام عثمان را هشدار داد كه بايد در هر صورت وليد را حد بزند. چون خليفه خود را ناچار از اجراى حد ديد لباس ‍ پشمى كلفتى، مانند نمد بر وليد پوشانيد و با تهديد گفت: هر كس جرات دارد رود و او را حد بزند. قدم ها سست شد و سرانجام على عليه‌السلام حد را بر او جارى ساخت. (865)

### عبدالله بن سعد بن ابى سرخ:

وى برادر رضاعى عثمان (866) و از كسانى است كه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او و پدرش را در فتح مكه در زمره محاربان با خدا و رسول بر شمرد و خون آنان را هدر دانست. (867) عبدالله را نخستين مرتد در زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهنام برده اند. (868) وى قبل از فتح مكه مرتد شد و از مدينه به مكه فرار كرد و در آن جا شايع نمود كه: من در مدينه هر چه به محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گفتم وى مى پذيرفت و در قرآن مى نوشت. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: اگر عبدالله خود را به پرده كعبه هم آويخته باشد او را بكشيد.

در رويداد فتح مكه عثمان او را در خانه خويش پنهان كرد و سپس از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله برايش امان گرفت و خواست كه آن حضرت از گذشته وى چشم پوشد. حضرت كه با عفو وى موافق نبود لحظه اى سكوت كرد و گويا منتظر بود يكى از اطرافيانش عبدالله را بكشد. چون كسى اقدام نكرد امان عثمان را در حق وى پذيرفت. پس از بيرون رفتن عثمان، حضرت فرمود: سكوت كردم تا شايد يكى از شما او را بكشد ولى چنين نكرديد. (869) آيا من نگفته بودم اگر وى خود را بر پرده كعبه هم آويخته باشد او را بكشيد!

مقدسى مى نويسد: عبدالله بن ابى سرح گويا در مصر جز ظلم و فسق وظيفه اى نداشت. نوشته اند وى به خون خواهى يك نفر، هفتصد تن را كشت. (870) زمانى كه مصريان از ستم و فسق او به عثمان شكايت بردند وى تنى چند از آنها را زد يا كشت. شكايت و شورش مردم اوج گرفت و هفتاد نفر از مصر به مدينه نزد عثمان آمدند و خواستار عزل عبدالله شدند. خليفه پرسيد: براى ولايت مصر چه كسى را شايسته مى دانيد؟ آنها محمد بن ابى بكر را برگزيدند و عثمان حكم استاندارى مصر را براى وى نوشت. اما با پى ريزى نقشه اى در صدد شد كه محمد و همه شكايت كنندگان، در مصر كشته شوند.

محمد بن ابى بكر و همراهان او در راه مصر بودند كه غلام عثمان را با نامه اى به مهر و امضاى خليفه مشاهده كردند. نامه براى عبدالله و در بردارنده كشتن محمد و همراهان او بود. آنها با خشم به مدينه باز گشتند و نامه را به خليفه نشان دادند، اما او ادعا مى كرد كه آن را ننوشته است! على عليه‌السلام مى گفت: آيا اين كاغذ، مهر و غلام از تو نيست؟! و عثمان سوگند مى خورد كه از مفاد چنين نامه اى خبر ندارد! مصريان مى گفتند: اين نامه را چه تو نوشته باشى و چه مروان - كه مهر تو نزد اوست - صلاحيت زمامدارى ندارى و بايد مروان را نيز مجازات كنى! عثمان توجهى نكرد و عبدالله همچنان در مصر باقى ماند و طولى نكشيد كه خليفه نيز در هوادارى از خويشانش كشته شد.

زركلى در الاعلام مى نويسد: عبدالله بن ابى سرح، سردار فتح آفريقا شناخته مى شود. عبدالله دو سال پس از كشته شدن عثمان به سال 37 ق. در عسقلان در گذشت.

### حكم بن ابى العاص:

وى پدر مروان و عموى عثمان است. در روز فتح مكه اسلام آورد و از طلقا آزاد شدگان شناخته مى شد. منابع تاريخى وى را منافقى ياد مى كنند كه پيوسته با چشم، ابرو، دست و زبان، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را به استهزا مى گرفت و راه رفتن حضرت را تقليد مى نمود. روزى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در حال راه رفتن به پشت سر خود نگريست و حكم را در حال تمسخر خود ديد. او را نفرين كرد كه در همان حال بماند. وى بى درنگ به ارتعاش بدن دچار گرديد و تا پايان زندگى چهره تمسخر آميز داشت. (871) او در حال نماز نيز از جسارت به رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله كوتاهى نميكرد و سرانجام حضرت وى و فرزندانش را به طائف تبعيد كرد و مى فرمود: واى بر من از دودمان اين مرد. (872) لعنت خدا بر او و دودمانش كه قورباغه هاى ملعون هستند. (873) مى گويند عايشه به مروان نيز مى گفت: رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله پدرت را در حالى كه تو در نسل او بودى لعنت كرد. پس تو نيز چكيده پليدى از لعنت خدا و رسول هستى. (874) حكم بن ابى العاص در دوران خليفه اول و دوم در تبعيد بود. عثمان پيوسته مى كوشيد او را بر گرداند. پس از مرگ خليفه دوم، عثمان او را به مدينه فرا خواند و مبلغ صدهزار سكه نقره به وى هديه داد واو را مامور گرفتن زكات قبيله قضاعه كرد و زمانى كه زكات ها جمع آورى شد، مبلغ سيصد هزار سكه نقره از آن را به او بخشيد. (875)

## آغاز شورش

علامه امينى به نقل از بلاذرى مى نويسد:

در سال 34هجرى، گروهى از مردمى كه مخالف روش سياسى و دينى عثمان بودند، از سه شهر بزرگ كوفه، بصره در مسجدالحرام پيرامون كارهاى عثمان به گفتگو پرداختند و تصميم گرفتند پس از بازگشت به مناطق خود، مردم را از كردار ناشايست خليفه آگاه و جمع بيشترى را با خود همراه سازند و آن گاه سال بعد در مدينه با هم ملاقات كنند و درباره خلافت تصميم جدى بگيرند. اگر خليفه از كارهاى نارواى گذشته اظهار پشيمانى كند و امور را سامان بخشد رهايش سازند و در غير اين صورت او را بر كنار كنند. (876) در سال بعد، ششصد نفر از مصر به فرماندهى عبدالرحمن بن عديس ‍، دويست نفر از بصره به فرماندهى حكيم بن جبله عبدى و دويست نفر از كوفه به فرماندهى مالك اشتر روانه مدينه شدند. در ميان راه نيز گروهى ديگر به آنها پيوستند. (877) در مدينه جمعيت ايشان دو چندان شد و هواداران عايشه، طلحه و زبير نيز با آنان همراه شدند. (878) اين ناراضيان، انگيزه و اهداف متفاوتى داشتند. عده اى مانند طلحه ناراضيان سياسى بودند و جمعى مانند مالك اشتر انگيزه دينى داشتند. در گروه اول كسانى يافت مى شدند كه در سايه حكومت عثمان، به اموال هنگفت دست يافته و قدرت اقتصادى و نفوذ اجتماعى چشمگيرى به چنگ آورده بودند، ولى پيوسته از اين كه عرصه همه امور در دست عوامل بنى اميه قرار گرفته و ديگران قدرت و اقتدارى ندارند، سخت رنجيده و در كمين فرصت براى تثبيت خلافت خويش بودند. اين گروه، اى بسا مانند بقيه مردم با بدعت هاى سنت نما خو گرفته بودند و با اجتهادهاى خليفه مخالف نبودند، جز اين كه از محروميت خود در تصاحب مقامات دولتى رنجيده بودند.

مخالفان، مركز خلافت را در محاصره گرفتند و خواستار گفتگو با خليفه شدند. عثمان نخست مغيره بن شعبه را فرستاد تا آنها را آرام و پراكنده سازد. مردم با فرياد اى بدكار يك چشم، باز گرد از شنيدن سخن او سر بر تافتند. پس از وى عمرو بن عاص به نمايندگى از خليفه وظيفه يافت در حضور مردم بگويد: خليفه مى گويد هر چه كتاب خدا دستور دهد عمل مى كنم و از بد رفتارى با شما پوزش مى خواهم و سعى مى كنم از عهده كار بر آيم. عمرو هنوز سخن آغاز نكرده بود كه مردم دشنامش دادند و گفتند: تو فرزند همان زن بدكار مكه نابغه هستى و مورد اعتماد نمى باشى.

برخى از اطرافيان عثمان گفتند: چاره كار به دست على بن ابى طاب عليه‌السلام است. عثمان، آن حضرت را فرا خواند و گفت: اين مردم را به كتاب خدا و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بخوان على عليه‌السلام گفت: اين كار را به شرطى مى پذيرم كه عهد ببندى تا به آن چه از جانب تو به نفع آنان ضمانت كرده ام كه به كتاب خدا و رسول او رفتار كنى وفا نمايى عثمان كاملا پذيرفت و على عليه‌السلام نزد مردم رفت، اما آنها به تعهد خليفه اعتماد نمى كردند و تا على عليه‌السلام وى را ضمانت نكرد، نپذيرفتند. عاقبت، بزرگان آنها با ضمانت على عليه‌السلام پيش عثمان رفتند و گفتگو ميان آنها اوج گرفت و قرار شد خليفه با نگاشته اى رسمى، تعهد سپرد كه خواسته هاى مردم را برآورد. متن پيمان نامه به قرار زير بود:

اين نوشته بنده خدا امير مومنان، به كسانى است كه بر او انتقاد كرده اند. خليفه تعهد مى سپارد كه به كتاب خدا و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله عمل كند. محرومان را مورد عطا قرار دهد، به بيم دارندگان امنيت بخشد، تبعيديان را به وطنشان بازگرداند و... على بن ابى طالب، حامى مومنان و مسلمانان است و بر عثمان است كه بر اين تعهد عمل كند.

نامه در ذيقعده سال 35 هجرى نوشته شد و هر يك از گروه ها نوشته اى به همين مفاد دريافت كردند و راه شهر خود را در پيش گرفتند. (879) در نامه مصريان، به عبدالله بن ابى سرح چنين نوشته شده بود: با رسيدن اين نامه، فرمانروايى شهر، به تقاضاى مردم، به عهده محمد بن ابى بكر است. اما در ميان راه، خدمت كار عثمان را ديدند كه به سرعت به جانب مصر مى شتابد. مصريان به وى شك كردند و پنداشتند كه او نامه اى از عثمان به جانب استاندار مصر، عبدالله بن ابى سرح مى برد، پس از بازرسى، در ميان مشك آبا او لوله اى از قلع يافتند كه نامه اى بدين شرح در آن بود كه اى عبدالله، با ورد عمروبن بديل به مصر، بى درنگ او را گردن بزن و دست هاى كنانه و عروه و ابن عديس را قطع كن و بگذرا به خون خود آغشته شوند و آن گاه آنان را به دار بياويز.!

مشاهده نامه، خويشتن دارى را از هيات مصرى سلب كرد و همگى از نيمه راه به مدينه بازگشتند و با على عليه‌السلام ملاقات كردند و نامه را به او نشان دادند. على عليه‌السلام نامه را نزد عثمان برد. عثمان پذيرفت كه نامه به، خط نويسنده او و مهر، مهر اوست، ولى سوگند ياد كرد كه از آن بى خبر است. ظواهر امر، گفته او را تاييد مى كرد. زيرا در آن روزها، مهر خليفه نزد حمران بن ابان بود و او پس از رفتن به بصره مهر را به مروان سپرده بود. (880) نماينده هيات مصرى به عثمان گفت: اگر نامه به اطلاع تو نوشته شده است، تو مردى خيانت پيشه و عهد شكنى و اگر بدون اطلاع تو نوشته شده است، شايستگى خلافت وتصدى امور مسلمانان را ندارى. بنابراين بايد هر چه زودتر از خلافت كناره گيرى كنى. مروان نيز بايد بازخواست و مجازات شود.

عثمان ضمن بى توجهى به تقاضاى آنان، همچنان از مروان و ديگر كاگزاران خود جانبدارى ميكرد و درباره موقعيت خود مى گفت: لباسى را كه خدا بر تن من كرده است، هرگز بيرون نمى آورم. اگر من به تقاضاى شما رفتار كنم معلوم مى شود كه شما فرمانرواييد نه من. (881) شما چيزهايى را بر من خرده ميگيريد و به سبب آنهابا من دشمنى مى ورزيد كه همان ها را از عمر من خطاب پذيرفتيد. او شما را سركوب و مهار مى كرد و كسى نمى توانست به خيرگى يا با گوشه چشم به وى بنگرد. حال بدانيد كه يار و ياور من بيشتر از اوست. (882) پس از آن، محاصره دوباره منزل خليفه به گونه اى سخت تر آغاز شد و از ورود آب به خانه جلوگيرى كردند. عثمان كه سخت گيرى مخالفان را جدى ديد به بالاى ديوار خانه اش رفت و فرياد برآورد: كسى نيست به على خبر دهد كه به ما آب رساند؟! چون خبر به امام رسيد به كمك دو فرزندش ‍ حسن و حسين عليه‌السلام و تنى چند از بنى هاشم، سه مشك آب روانه خانه خليفه كرد. محاصره كنندگان از ورود آب به خانه جلوگيرى كردند و در درگيرى، بعضى از بنى هاشم مجروح شدند و سرانجام آب به داخل راه يافت.

در اين مدت، مروان پيوسته عثمان را وسوسه مى كرد كه اين غائله تنها با كشتن على عليه‌السلام فرو مى نشيند. اما حقيقت به عكس بود و اگر عثمان، مروان را تسليم مردم مى كرد و به پاره اى اصلاحات مى پرداخت، اوضاع آرام مى شد و خليفه از اين نيز دريغ داشت.

واقعيت آن است كه گذشته از عوامل ديگر در قيام مردم عليه عثمان، بيشترين عامل موثر در كشته شدن ان، جانبدارى از مروان و نظر خواهى از او و سماجت بر نپذيرفتن انتقادات مردم بود. تا جايى كه عمروبن عاص نيز در نامه خود به معاويه، به حماقت عثمان در روزهاى آخر عمر اشاره مى كند. زمانى كه عمروبن عاص از طرف معاويه به حكمرانى مصر گمارده شد واز ارسال خراج مصر به شام امتناع ورزيد، معاويه در نامه اى سرزنش آميز، وى را تهديد نمود و عمرو در جوابش، نامه اى به نظم نوشت كه به قصيده جلجليه معروف است. وى مى نويسد: اى معاويه، رويدادهاى گذشته را فراموش مكن.... من بودم كه به مردم گفتم نمازشان بدون وجود تو پذيرفته نيست... من بودم كه آنها را برانگيختم تا به بهانه خون خواهى آن مرد احمق با سيد اوصيا على عليه‌السلام بستيزند.... (883)

## على بن ابى طالب عليه‌السلام و كشته شدن عثمان بن عفان

بر پايه گفتارهاى امام على بن ابى طالب عليه‌السلام در نهج البلاغه، آن حضرت حكومت عثمان را از آغاز تا فرجام، مشروع و عادلانه نمى دانست و او را جانشين رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و اجرا كننده سنت نبوى نمى شناخت. زمانى كه عثمان با طرح عمر بن خطاب به خلافت رسيد، حضرت به صراحت اعلام داشت: خلافت حق ما بود و هست. اين كلام در حقيقت حكومت عثمان را غير الهى غاصبانه معرفى مى كرد و تا عبدالرحمن حضرت را به كشتن تهديد نكرد، باعثمان بيعت ننمود و سرانجام حديث غدير و ديگر فضايل خود را كه همگان بدان اعتراف داشتند به آنها يادآور شد و فرمود: زمانى كه مردم ندانند بايد از چه كسى پيروى كنند خويشتن را بر آنها تحمل نخواهيم كرد و تا گاهى كه امور مسلمانان بر وفق مراد آنان است، من نيز مانند يكى از ايشان از حكومت پيروى خواهم كرد.

با اين همه، در ايام شورش مسلمانان بر ضد عثمان، فردى كه با تكيه بر اصول استوار جامعه شناختى و روان شناختى از حكومت عثمان و شخص ‍ خليفه بيش از ديگران جانبدارى كرد و انقلابيان را به خويشتن دارى فرا خواند، امام على بن ابى طالب عليه‌السلام بود. او خود در اين باره مى فرمايد:

تا آنجا از عثمان دفاع كردم كه بيمناك شدم اگر از وى بيشتر دفاع كنم، گناهكار شناخته شوم. (884) قضاوت درباره موضع گيرى امام على عليه‌السلام در شورش مردم بر ضد عثمان، بدون در نظر گرفتن جوانب رفتار امام، واقع بينانه نيست. بايد دانست امام از چه چيز حمايت مى كرد و انقلابيان را از چه باز مى داشت و فراسوى حركت انقلابيان، آينده را چگونه مى ديد و در موضع گيرى خود، از رخ دادن چه وقايعى هراس داشت. در اين زمينه نكات زير شايسته بررسى است:

شناخت موضع سياسى امام عليه‌السلام

- شناخت علل تاثير گذار بر موضع گيرى امام عليه‌السلام

- اظهار نظر حضرت درباره موضع خود

- اظهار نظر ديگران.

### الف)شناخت موضع سياسى امام عليه‌السلام

در تشريح اين موضوع بايد بدين نكات توجه داشت:

1. بايد عقيده فردى و باطنى حضرت را از موضع گيرى سياى ايشان جدا دانست. اظهار نظرهاى حضرت درباره موضع گيرى خود، بيشتر گوياى جنبه سياسى است و امام عليه‌السلام حتى در ايام زمامدارى خود، نمى توانست به طور آشكار عقيده فردى و باطنى خود را درباره عثمان بيان كند، چنان كه درباره دو خليفه قبل نيز با احتياط سخن مى گفت.

2. دخالت حضرت در آن رخداد به تقاضاى عثمان و انقلابيان بود، نه به ميل باطنى خود. 3. از آن جا كه مروان پيوسته نزد خليفه بر ضد على عليه‌السلام شايعه مى ساخت و او را از اقدامات على عليه‌السلام هراسان مى كرد، عثمان چندين بار از امام خواست كه از مدينه بيرون رود و حضرت نيز بدون اعتراض پذيرفت.

به گواهى تاريخ، على بن ابى طالب عليه‌السلام تا پيش از انقلاب فراگير مسلمانان بر ضد حكومت عثمان، كمترين فعاليت خيزش آفرينى عليه عثمان نداشته است و بلكه پيوسته خليفه را از انجام كارهايى كه خشم عمومى مسلمانان را برانگيزد و حوادث ناگوارى پديد آورد، بر حذر مى داشت. در همان روزها نيز كه مردم بر خليفه شوريدند به او مى گفت: من تو را قسم مى دهم، مبادا كارى كنى كه به دست امت كشته شوى، زيرا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى فرمود: در اين امت، زمامدارى كشته خواهد شد كه كشتن وى، در گاه خونريزى را تا قيامت در ميان اسلاميان خواهد گشود و افق ها را بر امت تيره و تار خواهد كرد، تا جايى كه حق را از باطل تشخيص ‍ ندهند. پس زمام خويش را به دست مروان مسپار كه تو را به دلخواه خويش ‍ به هر سو بكشد. (885) على عليه‌السلام از طرفى خود در محاصره گروه هاى مخالف عثمان قرار داشت كه با اصرار مى خواستند از آنها حمايت كند. انتظارات آنان از عثمان و توقعشان از على عليه‌السلام حق بود و سكوت در مقابل تقاضاهاى آنها نوعى همكارى با ستم شناخته مى شد. اما از سويى بر پايه آنچه خواهيم نگاشت، انگيزه همه انقلابيان، عمل به اسلام و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله نبود و جانبدارى از ايشان، به تقويت گروهى كمك مى كرد كه اهدافشان براى انقلابيان چندان روشن نبود.

زمانى كه نمايندگان خليفه به حضور مردم رسيدند و مردم آنها را از خود راندند عثمان، على بن ابى طالب عليه‌السلام را به حضور طلبيد. از اين زمان بود كه بين عثمان و امام بارها گفتگو شد و در هر بار امام سخنگوى عثمان و مردم بود و در همين روزها است كه امام گاه به دستور عثمان از مدينه بيرون مى رود و گاه به تقاضاى وى به شهر باز مى گردد.

شايد عثمان مى پنداشت حضور على بن ابى طالب عليه‌السلام در شهر سبب مى شود كه انقلابيان با مشاهده او در شورش بر خليفه، دلير شوند، اما زمانى كه نا آرامى فراگير مى شد و احتمال بروز خطر اوج مى گرفت، تنها راه چاره را در آن مى ديد كه امام على عليه‌السلام را به شهر فرا خواند تا مردم را آرام كند. تقاضاهاى پياپى عثمان بر بيرون رفتن يا بازگشتن امام على عليه‌السلام تا بدان حد تكرار شد كه امام فرمود: عثمان مرا مانند شتر آبكش در رفت و آمد قرار داده است چندين بار از شهر بيرون فرستاده و دوباره خواهش كرده است تا به شهر باز گردم.

گفتنى است كه در آغاز، هدف انقلابيان كشتن خليفه نبود. آنها به سامان دهى اوضاع مسلمانان و اسلام، بر كنارى كارگزاران نالايق و رفع ستم از مردم مى انديشيدند و چون رفتار خليفه آنها را از تحقق اين خواست ها نااميد ساخت، به بر كنارى خليفه مصمم شدند.

شك نيست كه اگر عثمان به خواست مردم توجه مى كرد يا از حكومت كناره مى گرفت، كسى با وى كارى نداشت و هيچ كس آسيب نمى ديد. آنچه اوضاع شهر را در هم ريخت و مردم را به كارهاى ناخواسته واداشت، سماجت خليفه در تاييد كارهاى گذشته خود و كاگزارانش بود.

گفتگو ميان مردم و خليفه با نمايندگى على عليه‌السلام روزها به طول انجاميد. شديدترين برخوردها زمانى رخ داد كه مصريان در هنگام بازگشت، به نامه عثمان به استاندار مصر، دست يافتند، خدمت كار خليفه، سوار بر شتر عثمان، آن نامه را به مصر مى برد. در همين زمان كه مصريان در بيرون مدينه اردو زده بودند، در مدينه قرار دادى ميان عثمان و مردم امضا شد كه در ضمن آن، خليفه سه روز مهلت خواسته بود تا به شكايت ها رسيدگى كند و اوضاع را سامان دهد. با موافقت امام و امضاى قرار داد، مردم پراكنده شدند (886) ولى در همين سه روز مردم متوجه شدند كه خليفه در پى جمع سلاح و لشكر براى جنگ با مخالفان است. با گذشت آن سه روز و تغيير نيافتن اوضاع، عمروبن حزم به نمايندگى از مردم مدينه، كوفه، بصره و يمن، به جانب مصريان رهسپار شد و آنها را در ذاخشب ديد كه عازم بازگشت به مدينه اند. آنان به مدينه بازگشتند و ديگر بار خانه عثمان را كاملا در محاصره گرفتند و از رساندن آذوقه و آب به داخل جلوگيرى كردند. (887) زمانى كه على عليه‌السلام از موضوع نامه آگاه شد، به تقاضاى مردم آن را نزد خليفه برد. عثمان به تاكيد، دخالت خود خود را در نگاشتن آن نامه انكار كرد و على عليه‌السلام به وى مى فرمود: چگونه خدمت كار تو شتر تو را همراه با نامه اى با نقش مهر تو از مدينه بيرون مى برد و تو از آن اطلاعى ندارى!! (888) امام عليه‌السلام كه اطمينان داشت نامه به دسيسه مروان و با سهل انگارى خليفه تدوين يافته است، خليفه را از مشورت و پيروى مروان باز مى داشت و عثمان، مروان را همچنان مشاور زيرك و خير خواه خويش ياد مى كرد.

على عليه‌السلام مى فرمود: به خدا قسم، من بيشتر از همه از تو دفاع كردم و مردم را باز داشتم، اما هر وقت چيزى مى گويم كه خيال مى كنم آن را پذيرفته اى. مروان چيز ديگرى مى گويد و سخن او را مى پذيرى و گفتار مرا رد مى كنى. (889) لجاجت عثمان بر نپذيرفتن گفتار امام سبب شد كه حضرت خشمناك از حضور وى بيرون رود و در حال بيرون رفتن بگويد: اين فرمان، فرمان خود توست. (890) با اين همه، دو فرزندش حسن و حسين عليه‌السلام را مامور كرد كه به هر شيوه ممكن و شايسته نگذارند خليفه و خانواده او در تنگناى استفاده از آب قرار گيرند، اگر چه اين كوشش نتوانست خليفه را از خشم مردم برهاند و از مرگ نجات دهد.

### خشم مهاجمان

مهاجمان تا آخرين روزهاى محاصره، تصميم بر كشتن خليفه نداشتند و مى كوشيدند تا با جلوگيرى از رساندن آب و آذوقه به درون خانه، خليفه و دستيارانش را به پذيرش نظر مردم ناچار سازند، اما كشته شدن يك نفر از ايشان به دست نگهبانان دارالخلافه، خشم آنان را به اوج رساند و ايشان از خانه هاى اطراف به دارالخلافه راه يافتند. شدت هجوم به گونه اى بود كه محافظان قصر را به گريز ناچار ساخت. عده اى به اتاق خليفه وارد شدند و خليفه را مجروح كردند. همسرش نائله خود را به روى بدن نيمه جان شوهر انداخت ولى ضربات مهاجمان، خليفه را از پاى در آورد و دو انگشت دست نائله نيز قطع گرديد.

### غسل و دفن

بر پايه مدارك شيعه و سنى، جسد خليفه، عثمان بن عفان، سه روز دفن نشد. جسد در محلى نامناسب از شهر افتاده بود و هيچ يك از مسلمانان و بنى اميه نسبت به دفن آن كوششى نميكرد، بن اميه از ترس مسلمانان و مسلمانان به دلايلى ديگر. آنان خوب مى دانستند كه غسل و دفن هر مسلمان بر همه مسلمانان واجب است، با اين حال هيچ كس - حتى على بن ابى طالب عليه‌السلام - بدين كار نپرداخت. عايشه، ام المومنين، پيشتر عثمان را پير يهودى مى خواند كه سنت و رسم مسلمانى را فراموش كرده است. (891) شايد همين نكوهش سبب شد كه نه فقط در غسل او تاخير كنند، جسد وى را نيز در قبرستان مسلمانان دفن ننمايند و در قبرستان يهوديان دفن كنند.

پس از گذشت سه روز، با تقاضاى حكيم بن حزام برادر زاده ام المومنين خديجه على بن ابى طالب عليه‌السلام از مردم خواست تا به خانواده خليفه اجازه دهند بدن وى را دفن كنند. مروان و همراهانش شبانه خليفه را از محل نامبرده به جايى بردند و كفن نمودند. زمانى كه آن را براى دفن به بقيع مى بردند مسلمانان با اطلاع شدند و عده اى جسد او را سنگباران كردند و ديگر بار على عليه‌السلام آنان را از اين كار بازداشت. امام مسلمانان مانع از دفن وى در قبرستان بقيع شدند. به ناچار جسد را از جانب بقيع به موضعى در بيرون مدينه بردند كه حش كوكب نام داشت و مقبره يهوديان بود. (892) بعدها معاويه با برداشتن ديوار ميان بقيع و آن قبرستان، آن جا را به بقيع متصل كرد.

### ب) علل تاثير گذار بر موضع گيرى امام عليه‌السلام

با توجه به گفتار على عليه‌السلام و تفكرات ويژه آن حضرت، به آسانى مى توان پذيرفت كه جلوگيرى او از كشته شدن عثمان، به مفهوم تاييد شخصيت سياسى و دينى خليفه و عملكرد حكومت وى نبوده است، چنان كه معاصران على عليه‌السلام نيز به خوبى بدين امر آگاه بودند و شك نيست كه اگر شخصيت دينى خليفه و حكومت وى مورد تاييد على عليه‌السلام بود، هرگز هواداران و پيروان على عليه‌السلام در جبهه مخالف عثمان قرار نمى گرفتند و على عليه‌السلام نيز در كشته شدن عثمان بى تفاوت نمى ماند. بنابراين بايد علل نارضايى على از كشته شدن عثمان را در امورى ديگر جستجو كرد، كه به ذكر برخى از آنها مى پردازيم.

1. اوج گيرى بحران

هيچ محقق منصفى نمى تواند انكار كند كه در دوره آغازين شكل گيرى حكومت اسلامى، على بن ابى طالب عليه‌السلام بزرگ ترين شخصيتى است كه اگر مى خواست، مى توانست با انجام تصميماتى چند، سرنوشت اسلام را دچار مخاطره و نابودى گرداند. بحرانى ترين زمان براى انجام تصميمات او آستانه خلافت ابوبكر و آغاز خلافت عثمان و نيز در پايان دوره زمامدارى عثمان است. موقعيت مدينه در روزهاى انقلاب عليه عثمان، چنان بحران زده و نابسمان بود كه كمترين تحريك على بن ابى طالب عليه‌السلام مى توانست هرج و مرج سياسى را تا آن جا اوج دهد كه مهار آن ناممكن شود و همه سرزمين هاى اسلامى را فرا گيرد.

اين نكته را بايد پيوسته در نظر داشت كه در همان روزها كه جمعيت مسلمانان ناراضى در مدينه موج مى زد، جمعيتى نه چندان اندك از هواخواهان خليفه و طرفداران اموى در شهر بودند و سپاهى مجهز از لشكر شام نيز كه به ظاهر براى طرفدارى از خليفه بدانجا كوچيده بودند، در بيرون مدينه منتظر فرمان معاويه بودند. شايد يكى از عواملى كه ورود سپاهيان شام را به داخل شهر به تاخير مى انداخت، شيوع اين خبر بود كه على بن ابى طالب عليه‌السلام در اين شورش نقشى ندارد و براى تصاحب خلافت كوششى نمى كند. در آن اوضاع مهم ترين تلاش امام على عليه‌السلام آرام كردن انقلابيان و جلوگيرى از انجام كارهايى بود كه با وجود آن، هر لحظه ممكن بود بحرانى مهار نشدنى پيش آيد. افزون بر اين كه هر دسته از مخالفان، به شهر يا جناحى با انگيزه هاى متفاوت، تعلق داشتند و نه متحد ساختن آنان براى پى گيرى هدف و شيوه صحيح مبارزه، ممكن بود و نه پراكنده كردن ايشان.

2. خوددارى از يارى هوا پرستان

در جبهه مخالف عثمان كسانى مانند طلحه يافت مى شدند كه جز رياست طلبى، منظورى نداشتند. هدف اين افراد و نيز عايشه و هوا دارانشان، عزل يا كشتن عثمان و به خلافت رسيدن طلحه بود. طلحه تا آنجا به موقعيت خود اطمينان داشت كه هيچ باور نمى كرد كسى غير او به حكومت دست يابد. اگر وى گاه از على عليه‌السلام مى خواست كه به يارى وى بشتابد تا حكومت عثمان سقوط كند، نه بدان سبب بود كه راه را براى زمامدارى على عليه‌السلام هموار سازد، بلكه با اين كار مى كوشيد تا از شخصيت على عليه‌السلام براى رسيدن خود به حكومت سود جويد، هر چند در اين هدف ناكام ماند.

در روزهاى محاصره خانه عثمان، خليفه، ابن عباس را رئيس كاروان حج كرد. در همان زمان، عايشه به ملاقات ابن عباس آمد و گفت: خداوند به تو زبان روان و با نفوذى داده است. اينك مردم پيرامون طلحه جمع شده اند و به زودى او به خلافت مى رسد. اگر او خليفه شود به روش پسر عمويش ‍ ابوبكر عمل مى كند. مبادا مردم را از حمله به عثمان بازدارى. بگذار كار به كشتن عثمان و خلافت طلحه تمام شود. ابن عباس نيز با ذكر جمله اى در دفاع از امام على عليه‌السلام، عايشه را از تحقق اين آرزو نااميد ساخت.

به نظر مى رسد اگر طلحه از آغاز شورش و جو سازى عليه عثمان مى دانست كه پس از كشته شدن عثمان، على بن ابى طالب عليه‌السلام به حكومت مى رسد، هرگز كمترين تلاشى براى سرنگونى حكومت عثمان نمى كرد. زيرا وى خوب مى دانست كه بيشترين ثروت و شخصيت اجتماعى خود را در سايه بخشش هاى عثمان و حكومت او به چنگ آورده است و حكومت على عليه‌السلام در مقايسه با حكومت عثمان هيچ بهايى به وى نخواهد داد.

رويدادها در پنجاه روزى كه منزل عثمان در محاصره بود، به گونه اى آشفته بود كه به درستى نمى شد دانست در صورت كشته شدن عثمان، چه كسى به پيشوايى مردم برگزيده مى شود. شايد اگر هوادارى مصريان و اهالى يمن نبود، همان طور كه طلحه پيش بينى مى كرد، خود به خلافت مى رسيد. اما پس از كشته شدن عثمان مردم يكباره - بى آن كه پيشتر در اين باره طرح و تفكرى داشته باشند - به سوى على بن ابى طالب عليه‌السلام شتافتند و حركت سياسى مردم به سمتى جهت گرفت كه بعضى سران شورش هرگز آن را پيش بينى نمى كردند. بنابراين، هر گاه در ميان مخالفان عثمان كسانى يافت شوند كه براى تصاحب خلافت حاضرند خليفه را با محروميت از نوشيدن آب بكشند، چگونه مى توان از على عليه‌السلام انتظار داشت كه بخشى از شخصيت اجتماعى خود را قربانى اهداف چنين افرادى كند.

3. بهره بردارى هاى سياسى

از مهم ترين عوامل پرهيز على عليه‌السلام از شركت در انقلاب بر ضد عثمان، هراس از اتهام دسيسه براى كشتن خليفه مسلمانان است. با اين كه آن حضرت خود را كاملا به دور از صحنه نگاه مى داشت، پس از كشته شدن عثمان بى درنگ از سوى معاويه به شركت در كشته شدن خليفه مسلمانان متهم شد. آن گاه معاويه براى وارد كردن ضربه نهايى بر على عليه‌السلام، نخست سبب تحريك طلحه، زبير و عايشه و سپس وقوع جنگ جمل براى فرسوده سازى پايه هاى حكومت على عليه‌السلام گرديد.

امام على عليه‌السلام در هنگامه شورش مردم بر ضد عثمان، دست مرموز معاويه و انگيزه هاى سراسر تزوير طلحه و هوادارانش را مشاهده مى كرد (893) و مطمئن بود كه كمترين دخالت او در آن غائله، در آينده، سهمگين ترين ضربه را بر وى وارد خواهد ساخت. بااين كه او تا توانست خود را در معركه داخل نكرد، دشمنانش چنان بر ضد وى به شايعه پراكنى پرداختند كه گويا على عليه‌السلام بوده است كه با دست خود عثمان را خفه كرده است.

در همان روزها كسانى همانند اسامة بن زيد كه فرجام اوضاع را تاريك و پر مخاطره مى ديدند، از على عليه‌السلام خواستند كه در روزهاى شلوغ مدينه در شهر نباشد. اسامه مى گويد: براى من كاملا روشن است كه اين قوم، عثمان را خواهند كشت و چون من به شما بسيار ارادت مندم! مى خواهم كه از مدينه خارج شوى تا كشتن او در حضور تو نباشد. زيرا اگر تو در مدينه باشى و عثمان كشته شود، عده اى تو را در اين كار متهم مى سازند. (894) هر گاه كسى پيامدهاى جنگ جمل را ارزيابى كند، خواهد دانست كه آن رويداد تا چه اندازه در تضعيف حكومت على عليه‌السلام و بلكه پيكر اسلام، تاثير گذاشته است. از نظر سياسى - بدون در نظر گرفتن جوانب دانش الهى امام عليه‌السلام به امور پنهانى - موقعيت طورى بود كه على عليه‌السلام با احتمال آن اتهام، نبايست در انقلاب بر ضد حكومت عثمان دخالت مى نمود، چنان كه دخالتى نكرد. زيرا امام مى دانست كه به زودى عده اى به بهانه همكارى وى در كشته شدن عثمان، جنگ به راه مى اندازند و وقوع چنين جنگى به معناى آن است كه در تاريخ اسلام، اهل قبله براى اولين بار در نبردى خونين روياروى يكديگر قرار گيرند و به قصد قربت، خون يكديگر را بريزند. امام عليه‌السلام با همه پرهيز از همكارى در كشته شدن عثمان، نتوانست از آن اتهام رهايى يابد و سرانجام جنگ رخ داد، اما امروز تاريخ خوب مى داند كه وى در غائله كشته شدن عثمان بهترين موضع را برگزيد و هيچ كس همانند او از رويداد جمل، بيمناك نبود.

جنگ جمل، نخستين رويارويى دو گروه از مسلمانان بود كه هر دو به يك پيامبر ايمان داشتند و به يك قبله نماز مى خواندند و در ده ها ويژگى ديگر، مشترك بودند. در يك جانب داماد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله، پسر عمويش و خليفه مسلمانان، و در جانبى ديگر همسر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله و صحابيان سرشناسى چون طلحه و زبير قرار داشت. در اين جنگ حدود چهارده هزار نفر از هر دو سپاه كشته شدند. (895) اين تعداد، ده برابر تعداد افرادى است كه در دوره ده ساله نبردهاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله كشته شده اند. (896) جنگ جمل، چنان كه هزاران نفر را به كشتن داد، هزاران نفر به شك و شبهه واداشت و هدر دادن خون مسلمانان را سبك شمرد و ستيز با گروه مخالف را - با دارا بودن هر اعتقاد - آسان جلوه داد و سرپيچى از فرمان جانشين پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را كه افزون بر امتياز دامادى آن حضرت، از سوى مسلمانان به پيشوايى برگزيده شده بود، امرى عادى نمود. آرى، به سبب وجود همين عوامل است كه حضرت از كشته شدن عثمان اظهار خرسندى نكرد.

حكومت عثمان، گر چه در اواخر به علت خلافكارى ها و اشتباهات بى حد، مشروعيت ظاهرى خود را از دست داد، اعتبار سياسى اش را از دست نداده بود. از اين نظر براندازى آن، بدان شيوه كه كوفيان، بصريان و... تصميم داشتند، منزلت و شكوه حكومت و حاكم اسلامى را درهم مى شكست و راه مخالفت هاى بعدى مردم را با خليفه و حكومت هموار مى نمود.

4. استفاده نابجاى دشمن

كشته شدن عثمان بزرگ ترين دستاويز بنى اميه براى مخالفت با حكومت امام على عليه‌السلام بود. آنها بدين بهانه مى توانستند پس از تضعيف يا براندازى حكومت مركزى، خلافت جهانگير اسلامى را براى خويش ‍ استوار گردانند. با اين تحليل، همكارى على بن ابى طالب عليه‌السلام با انقلابيان خشمگين مدينه، بهانه بنى اميه را عذرى پذيرفته نشان مى داد.

5. شيوه نارواى مبارزه

در مواردى على عليه‌السلام نه تنها با انقلابيان همكارى نكرد، بلكه از عثمان حمايت نمود. زيرا برخوردهاى گروهى از آنان بر گرفته از احساسات و به دور از شيوه صحيح مبارزه سياسى بود. از آن نمونه، در روزهاى آخر محاصره، افرادى از ورود آب و آذوقه به خانه عثمان جلوگيرى كردند، تا جايى كه خليفه بر پشت بام رفت و از رنج تشنگى به مسلمانان شكايت كرد و از على بن ابى طالب عليه‌السلام كمك خواست و ايشان دو فرزندش، حسن و حسين عليه‌السلام را روانه كرد تا با هر دشوارى به وى آب رسانند. آنان با تحمل جراحات بدين كار موفق شدند، اما خشم مردم به حدى فزون بود كه سرانجام كار به مرگ خليفه انجاميد.

امام على عليه‌السلام ضمن نكوهش عثمان، نسبت به انجام كارهايى كه از سوى محاصره كنندگان خانه خليفه سر زد، فرموده است:

او عثمان به شيوه اى بد استبداد پيش گرفت و خود را فداى خويشاوندانش ‍ كرد. مردم نيز بيتابى كرده، به روشى نادرست عليه او اقدام كردند. (897)

### ج) اظهار نظر امام درباره موضع گيرى خود

امام على عليه‌السلام در روزگار خلافت خود بارها درباره كشته شدن عثمان اظهار عقيده كرده است. گزيده آن اظهارات چنين است:

من رويداد كشته شدن عثمان را طورى براى شما باز مى گويم كه به روشنى بدان آگاه شويد. مردم به انجام پاره اى كارهاى ناروا به وى انتقاد و اعتراض ‍ كردند و من در آن حال براى واداشتن او به توبه تلاش زيادى كردم و كوشيدم عيبهاى او را اندك جلوه دهم. طلحه و زبير در اين آشوب پيشتاز و تند رو بودند و عايشه نيز از زمره افراد خشمناك بر وى بود. (898) من از او تا آن جا دفاع كردم كه بيمناك شدم كه در صورت دفاع بيشتر گناهكار شناخته شوم. (899) به خدا قسم، من نه عثمان را كشته ام و نه به كشندگان وى كمك كرده ام. (900) من نه خواستار كشتن عثمان بودم و نه از آن ناراحت شدم. نه به كشتن وى دستور دادم و نه از آن نهى كردم. (901) در تشريح گفتار حضرت نكات زير در خور توجه است:

1. امام عليه‌السلام در زمان كشته شدن عثمان، در بيرون مدينه بوده است (902) و هيچ كس از مردمان آن روزگار تا تاريخ نگاران متعهد امروز، ادعا نكرده اند كه على عليه‌السلام شورش عليه عثمان را رهبرى مى كرده است.

2. آن چه امام پيرامون موضوع مرگ عثمان بيان كرده است، فقط بخشى از اظهار نظر باطنى حضرت است نه همه آن. زيرا امام در موقعيتى نبود كه بتواند عقيده باطنى خود و جزئيات آن را براى مردم باز گويد.

نبايد از ياد برد كه شمار انبوهى از همان كسان كه در روزگار خلافت على عليه‌السلام مى زيستند و چه بسا در زمره لشكريان او بودند، عثمان را خليفه رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله و پيشواى مسلمانان مى شناختند، جز آن كه معتقد بودند، وى با انجام پاره اى اشتباهات، شايستگى خلافت را از دست داد. بنابراين نمى توان انتظار داشت كه على عليه‌السلام در ميان مسلمانان به طور آشكار به بدگويى عثمان بپردازد و عقيده باطنى خود را درباره او اظهار كند. اين امر از شگفتى هاى تاريخ و نشانگر مظلوميت على عليه‌السلام است كه در عصر وى هر زن و مرد بتواند به سادگى و بى هراس، عقيده باطنى خود را پيرامون هر موضوع اجتماعى، آشكارا بيان كند و على عليه‌السلام از بيان بخشى از عقيده خود نيز ممنوع و محروم باشد و همان را نيز كه بيان مى كند با احتياط و در عبارات كوتاه باشد.

3. على عليه‌السلام حاصل كوشش خود را چنين بيان مى كند: من براى واداشتن عثمان به توبه، تلاش زيادى كردم و كوشيدم عيب هاى او را اندك جلوه دهم.

اگر على موفق مى شد پيش از مرگ عثمان وى را به توبه وا دارد، پرده از بسيارى حوادث به كنار مى رفت و تا اين زمان كسى در خلافكارى هاى او ترديد نمى كرد. توبه عثمان، ابتدا نيازمند اعتراف به خطاهاى گذشته بود و در صورت روشن شدن آن خطاها و بدعت ها، همگان به خوبى در مى يافتند كه با انتخاب عثمان به وسيله طرح شوراى خلافت از سوى عمر، جامعه مسلمانان و سنت نبوى و سياست اسلامى تا چه حد دستخوش ‍ دگرگونى شد. كوشش در اندك جلوه دادن عيب هاى خليفه، راه ديگرى براى فرو نشاندن خشم مسلمانان بود. يكى از عواملى كه عثمان را به سماجت و استبداد واداشت اين بود كه ميان خواسته ها وانتظارات مسلمانان و آن چه وى تا آن زمان به جاى آورده بود، فاصله زيادى مى ديد. زمانى كه او مطمئن شد مردم به ابعاد كج روى او پى برده اند و به آسانى از نظر خود باز نمى گردند و از طرفى مايل نبود به خواسته آنها عمل كند، چاره اى جز استبداد نديد و تا آستانه مرگ از موضع خود دفا كرد.

كوچك جلوه دادن عيب ها به منظور فرصت دادن براى اعتراف به بدعت ها و برگزينى سياست اتباه بهترين راه عاقلانه براى محاكمه فرمانروايى بود كه به هيچ شيوه، تسليم خواسته مردم نمى شد. گاه همين سياست على عليه‌السلام، عثمان را تا مرز توبه در حضور مردم پيش مى برد، اما با حيله مروان و خام انديشى خليفه، بار ديگر همه چيز دگرگون مى شد.

4. على بن ابى طالب عليه‌السلام گر چه در شيوه برخورد با عثمان و انيگزه بعضى از مخالفانش، با ايشان همفكر نبود و انتقادهاى آنان را بر عثمان، به جا مى دانست و از خليفه و سياست وى نكوهش مى كرد. با اين همه مى فرمود: من خواستار كشتن عثمان نبودم. ناخرسندى امام از كشتن عثمان نه بدان سبب بود كه آن حضرت او را شايسته پيشوايى مسلمانان مى دانست و استمرار حكومتش را خواهان بود جز اين كه اطمينان داشت به زودى اين قتل، زمينه ساز خون ريزى هاى بعدى، پيمان شكنى بسيارى از صحابيان، سود جويى بنى اميه و عامل تضعيف حكومت مركزى اسلام خواهد شد. شايد به همين علت باشد كه بعدها فرمود: در روز كشته شدن عثمان، موقعيت من نيز تضعيف شد. (903) على عليه‌السلام چگونه مى توانست به كارى كه آبستن آشوبى بزرگ تر و سبب از بين رفت ابهت خلافت اسلامى است، شادمان و با طراحان آن، هم انگيزه و همراه باشد!

5. اين كه امام مى فرمايد: من نه به كشتن عثمان فرمان دادم و نه از آن نهى كردم. شايد بدين مفهوم است كه در فرجام آن غائله، مورد مشورت مردم نبود تا به كارى امر يا از آن نهى كند. مردم اگر چه نزد او از عثمان گله مى كردند و از آن حضرت مى خواستند كه با آنها همكارى كند، در انجام كارهايشان از او مشورت نمى خواستند. با اين همه، ترديد نيست كه امام على عليه‌السلام از كشتن عثمان بدان شيوه كه آب را بر وى ببندند و از غذا محرومش سازند، نهى كرده است. (904) در روزهاى پايانى عمر خليفه، زمانى كه سعد بن ابى وقاص از امام مى خواهد كه مردم را از دور خليفه دور گرداند، مى فرمايد: آن قدر از وى دفاع كرده ام كه ديگر از مردم شرمسارم. (905) 6. در جنگ جمل از على عليه‌السلام شنيده شده است كه وى كشندگان عثمان را لعنت كرده است. ابن عبدربه مى نويسد: محمد بن حنفيه گفته است: من در روز جنگ جمل در سمت چپ امام على عليه‌السلام بودم و ابن عباس در جانب راست او، كه شنيديم عايشه مى گفت: خداوند كشندگان عثمان را لعنت كند! در پى او على عليه‌السلام نيز گفت: خداوند كشندگان عثمان را در كوه و دريا و خشكى لعنت كند. (906) به خوبى معلوم است كه اين نفرين در حقيقت پاسخى تلخ به عايشه و طلحه بود كه گردانندگان اصلى پيكار با عثمان شناخته مى شدند. چه اگر جز اين باشد بايد آن نفرين را بر مالك اشتر، و عمار ياسر و محمد بن ابى بكر روا داشت كه در زمره انقلابيان مدينه بودند، حال آن كه حضرت با آن نفرين در صدد بود عايشه را بيدار سازد كه على عليه‌السلام كشنده خليفه نبوده است و اگر كسى در اين باره بايد نفرين شود، عايشه و طلحه است.

### د) اظهار نظر ديگران

دشمنان معاصر على عليه‌السلام، گر چه با اتهام به على عليه‌السلام توانستند اوضاع را بر ضد آن حضرت نا آرام سازند، ولى در اظهارات سنجيده تر خود، على عليه‌السلام را از اين اتهام دور داشته اند. به گفته ابن اثير و طبرى، معاويه مى پذيرفت كه على عليه‌السلام، عثمان را نكشته است اما مى گفت: او كشندگان عثمان را در پناه خود گرفته است. (907) نصر بن مزاحم مى نويسد: زمانى كه عبيدالله فرزند عمر از ترس قصاص به شام فرار كرد، معاويه از او خواست بر فراز منبر، على را كشنده عثمان معرفى كند. وى گفت: دوست ندارم شهادت دروغ دهم. زيرا يقين دارم على، عثمان را نكشته است. (908) جز اينان، عمرو بن عاص و عبدالملك فرزند مروان نيز مشاركت على عليه‌السلام در قتل عثمان را رد كرده اند. (909) بلاذرى، مسعودى و ابن عبدربه مى نويسند: زمانى كه على عليه‌السلام به مسجد رسيد و اطلاع يافت كه مردم عثمان را كشته اند، چنان خشمگين شد كه فرزندانش را به سبب موفق نشدن در حفظ جان خليفه توبيخ و تنبيه كرد. (910) ابن ابى الحديد نيز مى نويسد: بى گناه ترين فرد نسبت به خون عثمان، اميرالمومنين، على عليه‌السلام است. (911)

## نقش طلحه و زبير

به گواهى تاريخ، طلحه و زبير نخستين كسانى بودند كه آب را بر عثمان بستند و سرپرستى مردم را در محاصره خانه خليفه بر عهده داشتند. (912) طلحه كليدهاى بيت المال را تصرف كرد و مردم نزدش گرد آمدند تا سهم خود را از بيت المال بگيرند. در آن حال على عليه‌السلام در باغ هاى بيرون مدينه مشغول كشاورزى بود كه به وى خبر دادند عثمان از سوى طلحه در استفاده از آب در تنگنا قرار گرفته و از تو كمك خواسته است. على عليه‌السلام بى درنگ به شهر آمد و طلحه را توبيخ كرد و در بيت المال را شكست و اموال را ميان مردم تقسيم كرد.

در حقيقت طلحه سخت مى كوشيد كه از نارضايتى مردم براى به قدرت رسيدن خود استفاده كند. (913) تاريخ نگاران او را سر سخت ترين فرد مخالف عثمان به شمار آورده اند. (914) وى در ايام محاصره منزل عثمان، در مسجد مدينه به اقامه نماز جماعت مى پرداخت. (915) امام على عليه‌السلام پيرامون دخالت طلحه در كشتن عثمان و انگيزه او فرموده است:

در ميان مردم كسى آزمنده تر از او به كشتن عثمان نبود. خواست در آن چه خود در آن دخالت آشكار داشت مردمان را به خطا فرو اندازد. (916) به خدا طلحه براى طلب خون عثمان وارد ميدان نشد مگر از بيم اين كه خون عثمان را از او بجويند. زيرا او در معرض اتهام و در ميان مردم بيش از ديگران بر قتل عثمان حريص بود. (917) بلاذرى مى نويسد: هيچ يك از اصحاب رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از نظر مخالفت و ستيزه با عثمان، به مرتبه طلحه و زبير نمى رسيدند. (918) ابن ابى الحديد مى گويد: عثمان در هنگام محاصره مى گفت: واى بر من از دست آن پسر حضرمى! چه قطعه هاى طلا كه به او دادم و او حال مى خواهد خون مرا بريزد و مردم را به كشتن من وا مى دارد.

حقيقت آن است كه پس از آن كه خليفه دوم در طرح خود طلحه را نامزد خلافت ساخت، آرزوى رسيدن به زمامدارى، او را سخت به خود مشغول داشت. با انتخاب عثمان، حس رقابت و كينه، وى را رنج مى داد تا آن كه عثمان را به قتل رساند. بهترين زمانى كه وى براى فرا رسيدن آن لحظه شمارى مى كرد، روزگارى است كه عثمان كشته شده و او به خلافت انتخاب گرديده باشد. با رويكرد مردم به على عليه‌السلام، بردبارى وى به سر آمد و با على عليه‌السلام به جنگ پرداخت.

امام على عليه‌السلام مى فرمايد:

اگر طلحه معتقد بود ريختن خون عثمان مباح است برايش روا نبود كه در راه انسانى كه خونش مباح حلال است پيمان شكنى كند و جنگ بر پا نمايد. و اگر معتقد به حرمت خونش بود بر او واجب بود كه مردم را از پيرامون عثمان دور كند و تا زنده بود مردم را از او باز دارد، كه چنين كارى نكرد. و اگر در اين شك داشت بر او لازم بود انزوا اختيار كند و به كنارى رود. (919) ابن ابى الحديد مى نويسد:

نمى توان گفت طلحه، پيشتر ريختن خون عثمان را مباح مى دانست و سپس آن را ناروا دانسته و در صدد قصاص از كشندگان وى برآمده است. زيرا با اين فرض، خود وى سزاوار قصاص مى شد. نيز كسى از طلحه نقل نكرده كه گفته باشد از كرده خود نسبت به عثمان پشيمان شده ام. (920)

## نقش عايشه و معاويه

در اواسط خلافت عثمان، روابط عايشه با خليفه به تيرگى گراييد و علت اين امر كوشش بى حد عثمان در جايگزينى خويشان اموى خود به جاى ديگران بود. و اين امر افزون بر اين كه شخصيت اجتماعى غير امويان را فرو مى آورد، راه را برا خلافت طلحه كه از بنى اميه نبود دشوار كرد.

طلحه پسر عموى ابوبكر بود كه از سال ها در كمين به دست آوردن خلافت به انتظار نشسته بود و بزرگ ترين حامى او عايشه شناخته مى شد.

عايشه همسر جوان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، دختر خليفه اول و زنى بسيار زيرك و فرصت سنج بود. او همواره عثمان را به نعثل تشبيه ميكرد و ميگفت: اين نعثل را بكشيد كه كافر شده است. (921) مردم با تكيه بر همين جمله، عثمان را مردى ياد ميكردند كه از دين خارج گشته و در اثر پيرى، كارهاى نسنجيده انجام مى دهد.

ابن ابى الحديد مى نويسد: استادم ابويعقوب مى گفت: حريص ترين مردم به كشتن عثمان، عايشه بود كه مردم را به كشتن او تشويق مى كرد. (922) نمى توان انكار كرد كه درگذشت ابوبكر و احتمال همدستى تنى چند از اطرافيان او براى مسموم كردن وى، و كوشش عثمان براى جانشين شدن عمر، طلحه و عايشه را به انتقام از عثمان واداشته باشد. همكارى صميمانه عثمان با عمر بن خطاب سبب شد كه پس از حكومت ده ساله عمر، به مدت دوازده سال، خلافت از خاندان ابوبكر كه از طايفه تيم بود دور گردد و انتظار طلحه - كه از همين طايفه است - طولانى شود.

در رويداد كشته شدن عثمان، عايشه در مكه بود. پس از پايان اعمال حج رهسپار مدينه شد. در نيمه راه كه از كشته شدن عثمان و بيعت مهاجران با على عليه‌السلام اطلاع پيدا كرد به قدرى آشفته و اندوهگين شد كه آرزوى مرگ كرد و از همان جا به مكه بازگشت و مى گفت: عثمان مظلوم كشته شد. به خدا سوگند، من به خونخواهى او قيام مى كنم. در آن حال، مردى كه خبر كشته شدن عثمان را به وى اطلاع داده بود به او گفت: تو تا ديروز مردم را به كشتن خليفه دعوت مى كردى و مى گفتى كه وى كافر شده است، چطور امروز او را مظلوم مى خوانى؟! عايشه گفت: انقلابيان نخست او را توبه داده اند و آن گاه كشته اند. (923) اما درباره نقش معاويه در كشته شدن عثمان، مى توان به نامه ابن عباس ‍ اشاره كرد كه در آن آمده است

به خدا سوگند، تو در كمين مرگ عثمان و خواهان نابودى او بودى و مردم را از يارى او بازداشتى. نامه و استمداد و فرياد خواهى او به تو رسيد ولى به آن اعتنانكردى، در حالى كه مى دانستى مردم تا او را نكشند رهايش ‍ نمى كنند. اگر عثمان مظلوم كشته شده است، بزرگ ترين ستمگر تو بودى. (924) در نامه اى از امير مومنان على عليه‌السلام به معاويه چنين نوشته شده است:

زمانى كه كوشش تو براى يارى عثمان به نفع او بود از يارى اش كوتاهى كردى و آن گاه كه نامش سبب پيشرفت كار تو شد، فرياد و اعثماناه بلند كردى. (925) معاويه آن روزى كه تشخيص داد از مرده عثمان بهتر مى تواند بهره بردارى كند تا از زنده او، و خون زمين ريخته عثمان بيشتر به او نيرو مى دهد تا خونى كه در رگ هاى عثمان حركت مى كند، براى قتل او زمينه چينى كرد و در لحظاتى كه كاملا قادر بود كمك هاى موثرى به او بدهد و جلو قتل او را بگيرد، او را در چنگال حوادث تنها گذاشت. (926) چنان چه عثمان زنده مى ماند و تا توان داشت در راه دوام بنى اميه مى كوشيد، حيات سياسى بنى اميه چنان ننگين و تيره مى شد كه ادامه آن به دشوارى ممكن بود. اما اگر وى با همان اندك موقعيت و آبروى باقى مانده كشته مى شد، براى ايجاد دو دستگى و بهره بردارى سياسى از اختلاف امت، مجال خوبى فراهم مى شد.

## پی نوشت ها:

1- علامه سيد مرتضى عسكرى مى نويسد: طبرى در ترويج مجعولات، بر ديگر مورخان سبقت جسته است. (نقش ائمه در احياى دين، ج 6، ص 53) وى از سيف بن عمر 701 حديث نقل مى كند، حال آن كه او در نزد محققان به درغگوى حديث ساز معروف است. (الغدير، ج 8، ص 327) خطيب بغدادى مى نويسد: دروغگوترين فرد پهنه زمين ابومعشر است. (تاريخ بغداد، ج 13 ت ص 429) كه طبرى در كتابش از گفتارهاى وى بهره وافى برده است. (الامام الصادق و المذاهب الاربعة ت ج 1، ص 265)

2- يا ايها الرسول بلغ ما انزل اليك من ربك و ان لم تفعل فما بلغت رسالته و الله يعصمك من الناس.... مائده 67

3- توبه / 61.

4- ميان اهل تسنن و تشيع در تفسير كلمه ولى گفتگو بسيار است. معانى متعدد آن عبارت اند از: مهربان، مددكار، دوست، نگاهبان، متصرف بر كسى، پرونده، نعمت دهنده، نعمت داده شده و... (منتهى الارب فى لغة العرب، ص 1339.) اهل سنت، ولايت را به معناى دوست و مهربان و شيعه آن را به معناى متصرف در امور تفسير مى كنند. راستى، آيا پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در بازگشت از حج در گرماى شديد عربستان، ساعت ها مردم را در بيابان سوزان باز مى دارد تا بگويد على دوست من و شماست؟! به نظر ما بهترين دليل بر معناى دوم، مفاد حديث است. مجموعه گفتار پيامبر در اين خطبه، همه حاكى از آن است كه منظور از ولايت، همان تصرف در امور است.

5- همه مورخان و بسيارى از مفسران اهل تسنن، اعتراف كرده اند كه آيه پنجم سوره مائده اليوم اكملت لكم دينكم پس از اعلام ولايت على بن ابى طالب عليه‌السلام و بيعت عمومى با وى و تحقق رهبرى پس از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نازل شد. (تاريخ مدينة دمشق، ج 2، ص 75 و 577، شواهد التنزيل، ج 1، ص 157، مناقب على بن ابى طالب عليه‌السلام، ص 19 و ده ها كتاب ديگر. ر. ك: حماسه غدير، ص 125.)

6- اين حديث از 146 نفر از صحابيان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در كتب حديث و تاريخ ثبت شده است. درباره نام اين افراد و كتاب هاى اهل سنت و شيعه كه سند حديث غدير را نقل كرده اند ر. ك: حماسه غدير، ص 38 - 86 و الغدير، ج 1.

7- به اعتقاد شيعه و سنى، سفارش به منزلت على عليه‌السلام نخستين بار در مكه (يوم الانذار) رخ داد. در اولين دعوت رسمى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از خويشاوندانش. مورخان شيعه و سنى فرموده پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله را چنين نقل كرده اند: فايكم يوازرنى على هذا الامر على ان يكون اخى و وصيى و خليفتى؟ ( كدام يك از شما مرا در امر رسالت پشتيبانى مى كند تا برادر، وصى و جانشين من باشد؟) با اين حال ابن جرير طبرى جمله آن حضرت را چنين تحريف كرده است: .... على ان يكون اخى و كذا و كذا، ( جامع البيان فى تفسير القرآن، ج 19، ص 74.

8- توبه / 101.

9- درباره سند اين حديث از شيعه و سنى، رك: حماسه غدير، ص 107 و 156. از آن نمونه: مسند احمد، ج 4، ص 372، شواهد التنزيل ت ج 2، ص ‍ 266، تفسير ثعلبى، ج 18، ص 278، المنار، ج 6، ص 464، المستدرك على الصحيحين، ج 2، ص 502

10- درباره نام اين افراد، ر. ك: كشف اليقين، علامه حلى، ارشاد القلوب، ص ‍ 112 و 135، بحارالانوار، ج 28، ص 86 و 114.

11- اگر در منابع اهل تسن، كلام صريحى درباره تنظيم كنندگان اين عهدنامه درج نمى گرديد، از مفاد عهدنامه و آنها كه پس از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بدين مضامين استدلال جسته اند به خوبى معلوم مى شود كه نامبردگان چه گروه ها و افرادى بوده اند. بر پايه گفتار محدثان سنى و شيعه، اينان همان كسانى بودند كه در بارگشت از جنگ تبوك مى خواستند در يكى از گردنه ها، شتر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را رم دهند. (البته در شمارش نام آنان اندكى اختلاف نظر وجود دارد) در بيشتر مدارك شيعه و بعضى مدارك اهل تسنن نام شان مشخص شده است، ولى از آنجا كه در ميان آنان اسم مردان سرشناس ‍ صحابه نيز وجود دارد در بعضى منابع نام شان حذف شده است. ابن حزم چون نام آن افراد را بر مى شمرد، مى نويسد: در سلسله سند اين حديث نام وليدبن جميع وجود دارد و او فردى مورد اعتماد نيست. (المحلى، ج 11، ص 224) اين در حالى است كه شخصيت سرشناس اهل تسنن، يوسف مزى در ذيل نام وليدبن جميع مى نويسد: مردان نامى علم رجال، وليدبن جميع را توثيق كرده و گفتار او را پذيرفته اند. (تهذيب الكمال) مدارك ديگر اين ماجرا: سنن بيهقى، ج 9، ص 33 الاستيعاب، ج 3، ص 980، ص ‍ 980، حاشيه الاصبابة، ج 2، ص 372، الكشاف، ج 2، ص 277 و 291، مجمع الزوائد، ج 6، ص 195، خصال، ص 499، تفسير قمى، ج 1، ص ‍ 301، بحار الانوار، ج 21، ص 222 و 223. از مفاد عهدنامه چنين به دست مى آيد كه پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله نگاشته شده است، ولى در حقيقت پيش از رحلت نوشته شده است، ولى چون مى خواستند درباره اوضاع پس از رحلت پيامبر به چاره انديشى بپردازند، مطالب را آن گونه كه مى خوانيد تنظيم كردند.

12- برپايه مدارك شعيه نويسندگان اين طومار همان افرادى بودند كه تصميم داشتند در بازگشت رسول عليه‌السلام از جنگ تبوك آن حضرت را بكشند. در منابع اهل تسنن آنجا كه از نام توطئه گران جنگ تبوك ياد مى شود مطالبى بيان مى گردد كه از مفاد آن مى توان دانست كه اينان، همان نويسندگان آن طومار بوده اند. ابن ابى الحديد، عمروبن عاتص و ابوموسى اشعرى را در زمره آنان ياد مى كند. (شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 314 و 315.) و در جاى ديگر ابوسفيان را نام مى برد. (همان، ج 6، ص 291.)

درباره اين رويداد پديد آورندگان آن به كتاب هاى زير مراجعه شود: المغازى، ج 3، ص 1042 - 1045، مسند احمد، ج 5، ص 453 و 454، صحيح مسلم با شرح نووى، ج 17 - 18، ص 124 و 125، دارالفكر، بيروت، چاپ دوم، 1392 ق، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 57 نجف، يك جلدى، و چندين منبع ديگر به نقل بررسى رجال صحيحين، ص 139.

13- ابوعبيده، عامر بن عبدالله بن جراح قرشى است كه مادرش اميه دختر غنم بن جابر است. از مسلمانان نخستين است. در 27 سالگى مسلمان شد. پيامبر بين او و سالم مولاابى حذيفه عقد برادرى بست. دو بار هجرت كرد و فرمانده سپاه ابوبكر در گسيل به شام بود. به سال 18 هجرى در 58 سالگى در اثر طاعون شهر عمواس در گذشت و در اردن به خاك سپرده شد. ( الاستيعاب، ج 3، ص 2 - 4، اسدالغابه، ج 3، ص 84 - 86، الطبقات الكبرى، ج 2، ص 409 - 414، تهذيب تاريخ مدينة دمشق، ج 7، ص ‍ 157 - 169)

عمواس از دهكده هاى فلسطين، نزديك بيت المقدس و در شش ميلى رمله است. (معجم البلدان، ج 6، ص 226.)

بقره / 79.

14- اسامه فرزند زيدبن حارثه است. زيد در عصر جاهليت، در يكى از نبردهاى قومى اسير شد و در بازار عكاظ به حكيم بن حزام فروخته شد. حكيم او را به خديجه داد و او نيز زيد را به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بخشيد. پدر زيد فرزندش را از آن حضرت طلب كرد. پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهزيد را به اختيار خود نهاد و او ماندن نزد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله را برگزيد. زيد بن حارثه پس از على بن ابى طالب عليه‌السلام، اولين مردى بود كه اسلام آورد و نماز گزارد. (السيرة النبوية، ج 1، ص 264.) اسامه در اواخر سلطنت معاويه درگذشت. نويرى مى نويسد: اسامه از كسانى است كه پس از كشته شدن عثمان با على بن ابى طالب بيعت نكرد. (نهاية الارب، ج 5، ص 106.)

15- هر چند در بيشتر كتاب هاى اهل سنت و برخى كتاب هاى شيعه چنين معروف است كه آن حضرت به سم زنى يهودى مسموم شد و در بستر بيمارى افتاد، بر پايه نظر بيشتر محققان شيعه، دو زن از نزديكان حضرت عامل مسموم كردن آن جناب بودند.

16- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 318 و تاريخ الامم و الملوك، ص 225.

17- السيرة النبوية، ج 2، ص 642 و النص و الاجتهاد، ص 12.

18- در ايام خلافت ابوبكر، سپاه اسامه راهى شام شد و پس از چهل يا هفتاد روز به مدينه بازگشت.

19- شرح ابن ابى الحديد، ج 2، ص 20، المراجعات، ص 275 و 276، ملل و نحل شهرستانى، مقدمه چهارم، ص 29

20- اعزام رسمى سپاه در ماه صفر و تدارك لشكر در ماه محرم بوده است.

21- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 186، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 159 - 162. به نقل دايرة المعارف بزرگ اسلامى، ج 5، ص 225.

22- البداية و النهاية، ج 5، ص 222. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 224، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 317، دار صادر، بيروت.

23- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 20 و ج 6، ص 52، المراجعات، ص 275 و 276، ملل و تحل شهرستانى، مقدمه چهارم، ص 29.

24- محلى در پنج كيلومترى مدينه در راه شام.

25- مسند احمد، ج 1، ص 356، الطبقات الكبرى، ج 2، ص 217، 242، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 192 و 193. ابن ابى الحديد مى گويد: مى توان احتمال داد كه فراخواندن اسامه از اردوگاه و جلوگيرى از حركت سپاه وى توسط برخى از همين حاضران پيرامون بستر پيامبر، به قصد اعمال برخى اغراض انجام گرفته باشد. (شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 82 - 90)

26- شرح ابن ابى الحديد، ج 2، ص 20، المراجعات، ص 275 و 276 ت ملل و نحل شهرستانى، مقدمه چهارم، ص 29. با اين كه بيشتر تاريخ نگاران موضوع لعن و نفرين تخلف كنندگان را نقل كرده اند طبرى، فرموده حضرت صلى‌الله‌عليه‌وآله را چنين ياد كرده است: دستور مرا در مورد سپاه اسامه اجرا كنيد. خداى لعنت كند كسانى را كه قبور پيامبران خود را به مساجد تبديل كرده اند. (تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 225.) بايد پرسيد: ميان اين دو جمله كه طبرى از حضرت نقل مى كند چه پيوندى است؟

27- انساب الاشراف، ج 1، ص 474، ش 955، دارالمعارف مصر، 1359 ق، پنج مجلد.

28- 29الطبقات الكبرى، ج 2، قسمت اول، ص 136 و 137، چاپ ليدن، و ص ‍ 189 - 191، چاپ بيروت، المغازى، ج 3، ص 856، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 160 و ج 6، ص 52.

29- تاريخ الامم و الملوك، ج 2 ت ص 224 - 226، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص ‍ 318.

30- مورخان ضمن بر شمردن نام دو كس از صابيان نامدار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى نويسند: اين دو در خيلى از لحظه هاى حساس جنگ ها گريخته اند. حال آن كه ايشان در زمره سپاهيان لشكر اسامه بوده اند. الطبقات الكبرى، ج 3، ص 155، السيرة النبوية، ج 1، ص 431 ت البداية و النهاية، ج 4، ص 29، كنز العمال، ج 10، ص 268 و 269، حياة الصحابه، ج 1، ص 359، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 27.

31- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 159، ج 2، ص 21 و ج 17، ص 177، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 317، الطبقات، ج 4، ص 46 و 136، تهذيب مدينة دمشق، ج 2، ص 391 و ج 3، ص 215، كنز العمال، ج 5، ص 312، تاريخ الخميس، ج 2، ص 172، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 93، حياة محمد، ص 467، الاصابة، ابن حجر، ج 8، ص 124، المغازى، ج 3، ص 118، چاپ اعلمى، بيروت، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 224.

32- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 1353، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 26، تاريخ مدينة دمشق، ج 1، ص 117.

33- شرح ابن ابى الحديد، ج 6 ت ص 52 ت ملل و نحل شهرستانى، ج 1، ص 23، به نقل الاجتهاد و النص، ص 19.

34- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 462

35- گروهى، عمر را به وساطت نزد ابوبكر فرستادند كه به جاى اسامه، فرد ديگرى را نصب كند. ابوبكر خشمناك مى گويد: اى فرزند خطاب! پيامبر او را به فرماندهى نصب كرده و تو به من فرمان مى دهى او را عزل كنم! آن گاه خود به اردوگاه مى رود و بى درنگ اسامه را راهى مى سازد. ( الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 335، الطبقات الكبرى، ج 2، قسمت 1، ص 137، البداية و النهاية، ج 6، ص 305، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 246، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 117.)

36- همان

37- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 245، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 334.

38- المراجعات، ش 91.

39- حياة محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص 468 - 470.

40- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 17، ص 176، به نقل سياه ترين هفته تاريخ، ص 37.

41- حشر / 7.

42- نساء/ 65.

43- شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 83.

44- همان، ج 9، ص 197.

45- همان، ج 1، ص 161.

46- صحيح بخارى، ج 4، ص 85 و ج 8، ص 9، مسند احمد، ج 1، ص ‍ 425 ت الطبقات الكبرى، ج 2، ص 224. بخارى در اينجا نامى از گوينده اين خبر نمى برد ولى در جلد 5، ص 243، چاپ دارالفكر لبنان، نام مى برد.

و نيز در همين باره، ر. ك: صحيح بخارى، ج 5، ص 137 و 224 و ج 7، ص ‍ 9.

47- عبدالله بن عباس، پسر عموى دانشمند رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و فرزند كوچك عباس و مفسر قرآن ياد مى شود. سه سال قبل از هجرت متولد گرديد و در جنگ جمل، نهروان و صفين در ركاب على عليه‌السلام بود و از طرف آن حضرت فرمانرواى بصره شد. در اواخر خلافت على، زمانى كه امام او را به جمع آورى اموال بيت المال و دنيا دوستى نكوهش كرد از بصره به مكه رفت. به هنگام خلافت عبدالله بن زبير در مكه بود. ابن زبير وى را به طائف تبعيد كرد و در سال 68 ق. همانجا درگذشت. ر. ك: الاصابة، ج 2، ص 22، اسدالغابة، ج 3، ص 192 و الاستيعاب، ج 2، ص 345. عبدالله اگر چه از نظر دانش تفسير قرآن فقه و حديث از دو برادرش فضل و قثم برتر بود، در حمايت صادقانهاز امام على عليه‌السلام تا پايان عمر، به مرتبه آن دو برادر نمى رسد.

48- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 242.

49- صحيح بخارى، ج 5، ص 137، حديث سوم، باب مرض النبى، دارالفكر. در اخبارى كه از غير شيعه نقل شده است گفتار ابن عباس ناتمام نقل مى شود، ولى به پيوست بعضى ديگر از احاديث، مفاد آن بخش از وصيت نيز معلوم مى گردد. طبرى و احمد بن حنبل و بخارى مى نويسند: ليست الثالثه الا الامر الذى اراد النبى صلى‌الله‌عليه‌وآله ان يكتبه: بخش ‍ سوم از فرمايش نبوى همان نكته اى بود كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهمى خواست بنگارد ولى ديگران نگذاشتند. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 436، مسند احمد، ج 1، ص 222، صحيح بخارى، ج 4، ص 85، ج 5، ص ‍ 75 و ج 6، ص 11. نيز: النص و الاجتهاد، ش 16، المراجعات، ش 86.

50- صحيح بخارى، ج 4، ص 85 و 121، ج 6، ص 11 و ج 7، ص ‍ 156 شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 182 و ج 2، ص 20، الطبقات الكبرى، ج 2، ص 242، الايضاح، ابن شاذان، ص 186، بيروت، سمند احمد، ج 1، ص 22 و 90 و ج 3، ص 343، مدينة دمشق تاريخ، ج 6، ص 451، السيرة الحلبية، ج 3، ص 381، صحيح مسلم، ج 2، ص ‍ 11، ج 5، ص 75 و ج 11، ص 89، كنز العمال ت ج 3، ص 138.

51- اين خبر در هفت مورد در كتاب صحيح بخارى و مسلم ذكر شده است. در سه مورد آن، كه نام عمر بن خطاب وجود دارد، جمله او چنين ياد مى شود: قد غلب عليه الوجع: ناخوشى بر پيامبر چيره شده است سخنان پريشان مى گويد. در بقيه موارد آن، كه نام عمر برده نشده جمله چنين است: هجر رسول الله: رسول خدا هذيان مى گويد! سيرى در صحيحين، ص 367. به هر تحليل، در منابع جز عمر بن خطاب نام هيچ فرد ديگرى كه در آن جلسه سخن گفته و از نوشتن وصيت جلوگيرى كرده باشد، ياد نشده است. تنها افزوده اند: جز عمر كسان ديگرى با وى هم صدا شدند كه عثمان بن عفان يكى از آنها است.

52- با توجه به ذكر اين خبر در بيشتر منابع حديثى سنى، اين احتمال قوت مى گيرد كه گويا هدف نويسندگان و راويان اين خبر آن بوده كه ثابت كنند موضوع مورد نظر پيامبر در آن آخرين وصيت، اگر چه به ضميمه ديگر اخبار درباره جانشينى على بوده است، از اهميتى برخوردار نبود و اين كه حضرت اصرار بر بيان و نگارش آن داشته است از آن سبب بود كه بيشتر در اين باره به مردم چيزى نفرموده بود! و تنها در آن لحظه بود كه مى خواست سخنى بگويد. بنابراين هر چند آن موضوع براى وى اهميت داشت در نظر صحابيان از اهميتى برخوردار نبود.

53- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 61.

54- يار شما نه گمراه شده و نه در نادانى مانده. از سر هوس سخن نمى گويد. اين سخن به جز وحى كه بر او فرستاده شده، نيست. آن را فرشته قدرتمند به او فرا آموخت. نجم / 2 - 5.

55- آن قطعا گفتار فرستاده اى بزرگوار است. آن گفتار شاعرى نيست كه كمتر به آن ايمان داريد. و نه گفتار كاهنى كه كمتر از آن پند مى گيريد. فرود آمده اى از جانب پروردگار جهانيان است. اگر او پاره اى گفته ها به ما نسبت داده بود، دست راستش را سخت مى گرفتيم، سپس رگ قلبش را پاره مى كرديم. الحاقه / 40 - 46.

56- اسرار سقيفه، ص 123

57- اقتباس از سياه ترين هفته تاريخ، ص 231 و 232.

58- شرح نهج البلاغه ج 12، ص 83

59- روايت كامل آن را به نقل ابن ابى الحديد، در بخش ويژه. جانشينى پيامبر ذكر خواهيم كرد.

60- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 97 به نقل المراجعات، ش 106.

61- همان، ج 2، ص 79.

62- همان. بى ترديد خداوند متعال نيز همانند رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله خود خواهان هدايت همه بندگان است و ملمان نشدن و هدايت يافتگى افراد به اختيار و قصد خودشان است نه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و خداوند تبارك و تعالى.

63- حاكم نيشابورى آن را چنين نقل كرده است: لن تضلوا ان اتبعتموها ن اگر از آن دو پيروى كنيد هرگز گمراه نخواهيد شد. المستدرك على الصحيحين، ج 2، ص 109، محققان شيعه و انل تسنن مواردى را كه پيامبر اين حديث را بيان فرموده است بر شمرده اند. ر. ك: صحيح ترمذى، ج 5، ص 462، حديث 3786، الغدير، ج 1.

64- ابن ابى الحديد گويد: عترت پيامبر، خانواده نزديك و فرزندان او هستند.

درست نيست كه افراد قبيله او را عترتش بدانيم. و اين كه ابوبكر در روز سقيفه گفت: ما عترت پيامبر هستيم، نوعى مجاز گويى است. مثل اين كه فرزندان عدنان بگويند ما عموزاده پيامبر هستيم. زيرا در حقيقت عموزاده پيامبر نيستند، اما در مقام تفاخر به فرزندان قحطان، خود را عموزداه پيامبر مى دانند. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهخود معناى عترت را در حديث ثقلين بيان فرموده است. عترت من، يعنى اهل بيت من. اهل بيت خود را هم در هنگام نزول آيه تطهير انما يريد الله ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيرا احزاب / 33. معلوم ساخت. به اين گونه كه كساء روى فرزندش فاطمه، حسن و حسين و داماد و پسر عمويش على، گستراند و عرض كرد: خدايا، اينها اهل بيت من هستند. شرح نهج البلاغه، ج 6، ص ‍ 375. بسيارى از كتب معتبر اهل تسنن به صراحت، اهل بيت پيامبر را اميرالمومنين على، امام حسن، امام حسين و فاطمه زهرا عليه‌السلام مى دانند. مستدرك حاكم، ج 2، ص 414، ج 3، ص 147 و ج 4، ص 107، دلائل الصدق، ج 2، ص 67.

65- الصواعق المحرقة، باب 9، فصل 2، ص 75.

66- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 224.

67- اسرار سقيفه. ص 122.

68- الصواعق المحرقة، فصل 2، باب 9، ص 75، بحار الانوار، ج 22، ص 472.

69- نجم / 2 - 4.

70- احزاب / 57.

71- نساء / 14.

72- جن / 23.

73- احزاب / 36.

74- در مباحث بعدى براى يكايك اين ماورد از منابع معتبر در نزد اهل تسنن مداركى نقل خواهيم كرد.

75- مظلومى گمشده در سقيفه، ج 2، ص 50 و 68.

76- اسراء / 82.

77- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 302، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص ‍ 205.

78- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 109.

79- همان، ص 110.

80- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 318.

81- شرح نهج البلاغه، ج 3، ص 189 و 190.

82- فصلت / 6. آل عمران / 144.

83- البداية و النهاية، ج 5، 6، ص 323، بيروت.

84- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 302، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص ‍ 205.

85- الغدير، ج 1، ص 11.

86- سيرة المصطفى، ص 709، به نقل از شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 189 و 190.

87- مسند احمد، ج 3، ص 17 و 26.

88- السيرة الحلبية، ج 3، ص 348.

89- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 9، ص 170، حلية الاولياء، ج 1، ص 63، مجمع الزوائد، ج 9، ص 132. كفاية الطالب، ص 210، مطالب السوول، ج 1، ص 60، به نقل از بررسى نظريه عدالت صحابه، ص 289.

90- الصواعق المحرقة، باب 9، فصل 2، ص 75.

91- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 231، الطبقات الكبرى، ج 2، ص ‍ 254، السيرة الحلبية، ج 3، ص 350. و فرمود: من از آن بيم ندارم كه شما شرك ورزيد. بيمناكم از اين كه براى دنيا با يكديگر به نزاع بر خيزيد و رقابت نماييد. الطبقات الكبرى، ج 2، ص 205.

92- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 380 و 381.

93- تلخيص ذهبى، ج 3، ص 139، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 14 - 17، المصنف، ابن ابى شيبه، ج 6، ص 348، مجمع الزوائد، ج 9، ص 112، كنز العمال، چاپ دوم، ج 15، ص 128، حديث 374.

94- سنح محل منازل قبيله حارث بن خزرج و به سنيدح و سنحان معروف است. لسان العرب، ماده سنح. سنح در نيم فرسنگى شمال مدينه قرار داشت. الطبقات الكبرى، ج 2، ص 265.

95- گويند كسى كه خبر رحلت پيامبر را به ابوبكر رساند، سالم بن عبيد آزاده شده ابوحذيفه بود. البداية و النهاية، ج 5، ص 244.

96- در منابع تاريخى، جز عمر، نام عثمان نيز جزو كسانى ياد شده است كه در آن آشوب آفرينى با عمر هم راءى بوده است. او نيز فرياد مى زد: اگر كسى اظهار كند پيامبر مرده، زبانش را خواهيم بريد. (العثمانية، ص ‍ 79. نيز، ر. ك: انساب الاشراف، ج 1، ص 567.)

97- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 232، الكامل فى التاريخ، ج 2 ص ‍ 323، الطبقات الكبرى، ج 2 ص 226، السيرة النبوية، ج 4، ص 315، مسند احمد، ج 5 -6، ص 219، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 95، البداية و النهاية، ج 5، ص 244.

98- السيرة الحلبية، ج 3، ص 349.

99- الطبقات الكبرى، ج 2 ص 276.

100- تاريخ الامم و الملوك، (6 جلدى)، ج 3، ص 198، چاپخانه حسينيه، 1323 ق، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 40. (+ 101- الطبقات الكبرى، ج 2 بخش، ص 54، كنزالعمال، ج 4، ص 50، تاريخ مذهبى، ج 1، ص 37، مسنداحمد، ج 2، ص 219.

102- البداية و النهاية، ج 5، ص 243. با تاءسف، بعضى از محققان معاصر در اين باره تعابيرى در كتاب هاى خود به كار برده اند كه گويا علت اين رفتار عمر، باور نكردن مرگ پيامبر بوده است. (ر. ك: تاريخ تحليلى اسلام، جعفر شهيدى، ص 104 و105.)حال آن كه عمر خود در فرداى آن روز، انگيزه اظهارات خود را چيز ديگرى ياد كرده است.

103- چنين معروف است كه وى كاملا نابينا بوده و كلمه اعمى در سوره عبس درباره او است. نامش عمروبن قيس قرشى (عمروبن زائده) و كينه اش ابن ام مكتوم، مؤ ذن مدينه و از طبفه اول مهاجران است. مادرش ام مكتوم، عاتكه دختر عبدالله بن عنتكه بن عائذ مخزونى است. ابن ام مكتوم سيزده بار از جانب رسول خدا به عنوان جانشين آن حضرت در مدينه باقى ماند. گويند در جنگ قادسيه شركت جست و به شهادت رسيد. بعضى نوشته اند: پس از قادسيه در مدينه از دنيا رفت. (الاستعياب، ج 2، ص 494 و 495، اسدالغاية، ج 4، ص 127، الاصابة، ج 2، ص 516، ش 5466، ج 4، ص 11، ش 5937.)

104- آل عمران / 144.

105- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 382، سنن دارمى، ج 1، ص 39 و 40.

106- از آنجا كه موضوع تخلف صحابيان از شركت در لشكر اسامه بسيار نا صواب ياد شده است در قرون بعد بعضى دروغ پردازان كوشيدند تا حضور نيافتن بعضى از اين كسان در سپاه را با اجازه حضرت بدانند. از آن نمونه، ابن جرير مى نويسد: ابوبكر ساعاتى پيش از رحلت پيامبر اكرم به صلاحديد حضرت به سنح رفته بود. (تاريخ الامم والملوك، ج 2، ص 231.) بايد پرسيد: چگونه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله از يك سو ابوبكر را به شركت در سپاه اسامه فرمان مى دهد و سر پيچى كنندگان از اين فرمان را لعن و نفرين مى كند و از طرفى به او مى گويد تا به خانه اش در سنح رود؟! سپاه چگونه هم بايد به دستور اكيد رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله راهى سفر شود و از طرفى منتظر كسى باشد كه پيامبر به وى رخصت داده است به خانه اش رود؟! آيا آن چه كار ضرورى و لازمى بود كه ابوبكر بايد در آن ساعت به دنبال آن به خانه اش رود؟!

107- كنز العمال، ج 4، ص 53، ح 1092.

108- السيرة الحلبية، ج 3، ص 354، السيرة النبوية، ج 4، ص 307، البداية والنهاية، ج 5، ص 242.

109- البداية و النهاية، ج 5، ص 243.

110- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 42.

111- همان، ص 43.

112- اسرار سقيفه، ص 163.

113- عمر در حالى اين سخن را به زبان آورد كه مى دانست اولين فردى كه رحلت حضرت رسول صلى‌الله‌عليه‌وآله را خبر داد، على بن ابى طالب عليه‌السلام است.

114- پيشوايى از نظر اسلام، ص 84 و385.

115- الشافى، ص 252، به نقل ابن ابى الحديد در شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 198.

116- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 42 و 43.

117- دلايل و مدارك اين پندار را در مباحث بعدى خواهيم شناخت.

118- فروغ ولايت، ص 161.

119- سقيفه محلى سر پوشيده نظير كاروانسرا براى گفتگوى خزرجيان بود. نخست بزرگ اين قوم، ساعدة بن كعب بود و آن گاه سعد بن عباده. آن محل، مجلس شوراى آنان براى فصل قضايا و به سقيفه بنى ساعد معروف بود. معجم البلدان ت ج 3، ص 104، بنى ساعده تيره اى از خزرج بودند.

120- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 13، ص 23، ج 14، ص ‍ 200 و 251.

121- صحيح بخارى، ج 2، ص 224 و 225.

122- همان، ج 8، ص 86 به بعد، المغازى، ج 12، ص 113، سنن ابن ماجه، ج 2، ص 130.

123- المصنف، عبد الرزاق بن همام، ج 11، ص 62.

124- همان، ص 59.

125- تاريخ تحليلى اسلام، جعفر شهيدى، ص 106.

126- سعد بن عبادة دليم بن حارثه بن ابى خزيمه، از طايفه بنى ساعده، رئيس قبيله خزرج و از كسانى بود كه در جاهليت، نوشتن مى دانست. سعد در پيمان عقبه، به همراه هفتاد تن از اهل مدينه اسلام آورد و غير از جنگ بدر، در ساير جنگ ها حضور داشت. الطبقات الكبرى، ج 3، ص 613. مردى كريم و سخى بود. مدت ده سال كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در مدينه بود، سعد هر روز ظرفى از غذا براى آن حضرت و خانواده اش به سوى على عليه‌السلام متوجه سازد. فرزندش قيس در شجاعت، كرم، دوستى و علاقه نسبت به حضرت امير عليه‌السلام و فرزند گرامى اش معروف بود و از مكاتبه او با معاويه، به ميزان صداقت و فداكارى وى نسبت به امام حسن عليه‌السلام و به بغض و عداوتش نسبت به معاويه، مى توان پى برد. حسن كيست، ص 125، برگرفته ار ترجمه مقاتل الطالبيين، ص 61، 63.

127- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 328.

128- انساب الاشراف، ج 1، ص 581، ح 1177، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 243.

129- او در مكه و در مدينه گوركن مردگان و كفن فروش بود. الطبقات الكبرى، ج 3، قسم اول، ص 130 و 131، السيرة النبوية، ج 4، ص 313، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 204، البدايه والنهايه، ج 5، ص 266 و 268 ت امتاع الاسماع، ص 548، السيرة الحلبية، ج 3، ص 402، انساب الاشراف، ج 1، ص 573، الغدير، ج 5، ص 367.

130- العقد الفريد، ج 3، ص 63، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 230، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 328 و 329.

131- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 328، تاريخ الامم الملوك، ج 2، ص ‍ 243.

132- تاريخ الامم و المولك، ج 2، ص 235، البداية و النهاية، ج 5، ص ‍ 246.

133- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 242، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص ‍ 327.

134- تهذيب الكمال، ج 9، ص 364.

135- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 329، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص ‍ 220، دارالمعارف، مصر.

136- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 243.

137- انساب الاشرف، ج 1، ص 582، ش 1177.

138- الامامة، ج 1، ص 6، تاريخ الامم والملوك، ج 3، ص 218، صحيح بخارى، ج 5، ص 8.

139- اسرار سقفيه، ص 192.

140- منظور وى از نخستين مهاجران نخستين كسانى اند كه به پيامبر ايمان آوردند و با وى هجرت كردند.

141- بدين سان گروه بندى ابوبكر اين گونه بود: 1)مرتبه پيامبر و نخستين ايمان آورندگان مهاجر. 2)ايمان آورندگان كه در مكه كه پس از هجرت پيامبر، به تدريج به مدينه آمدند. 3)ايمان آورندگان ساكن در مدينه. ابوبكر پساز استثناى گروه اول، انصار را در رديف گروه دوم قرار داد و با گروه غير بر جسته مهاجر، همتراز كرد.

142- ابوبكر در كلام خود به اين آيه قرآن استدلال كرد كه در آن، نام مهاجران و فضيلت آنها قبل از انصار ياد شده است. و السابقون الاولون من المهاجرين و الانصار و الذين اتبعوهم باحسان رضى الله عنهم و رضوا عنه و اعد لهم جنات تجرى تحتها الانهار خاليدن فيها ابدا ذلك الفوز العظيم. توبه / 100.

143- عمر پيوسته از اين زيركى ابوبكر اظهار ناخرسندى مى كرد. بر طبق قرار قبلى، عمر مى بايست نخستين سخنگو و نامزد خلافت باشد، حال آن كه ابوبكر از همان آغاز به وى مى گويد: تو چيزى مگو، من سخنگويى را آغاز مى كنم. و راه را براى تو هموار مى نمايم، آن گاه تو رشته كلام را به دست گير. السيرة النبوية، ترجمه، ج 2، ص 431. در ادامه گفتگو، با تاكيد بر اين كه خلافت حق نخستين مهاجران است موقعيت خود را تثبيت و موقعيت عمر را متزلزل مى سازد.

144- وى در دوره حكومت ابوبكر و عمر تا سال 18 هجرى بخش اقتصاد و دارايى حكومت را عهده دار بود. اين منصب در آن دوره پس از مقام زمامدارى و قضاوت، بالاترين مقام بود.

145- اعتبار اين حديث را به زودى بررس خواهيم كرد

146- در بخش جداگانه پيرامون انگيزه انصار ار گردهمايى سقيفه و نيز علت عملكرد مردم تحليل هايى ارائه خواهد شد.

147- آن دو پسر عموى هم بودند. بشير پدر نعمان بن بشير از اصحاب بيعت عقبه دوم بود كه در بيشتر نبردها حاضر بود و در سال هفتم هجرى فرماندهى دو سريه را به عهده داشت. الاستيعاب، ج 1، ص 155، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 531. حباب مبن منذر يكى از اصحاب بدر و پرچمدار خزرج بود. او در پيكارهاى زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حضور داشت و در ايام خلافت عمر از دنيا رفت. الطبقات الكبرى، ج 3، ص 576، اسدالغاية، ج 1، ص 364، الاستيعاب، ج 1، ص 353، الاصابة، ج 1، ص 302.

148- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 223. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص ‍ 243.

149- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 329، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 243.

150- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 330.

151- البيان و التبيين، ج 3، ص 181.

152- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 246.

153- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 330.

154- در اين باره كه چه عواملى سبب شد مردم از روى آوردن به على بن ابيطالب عليه‌السلام باز ايستند، در بخش ويژه اى نكاتى ارائه خواهيم كرد.

155- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 330.

156- مدارك موجود در اين باره را در الغدير، ج 5، ص 367 بيابيد.

157- عبد الفتاح عبد المقصود مى نويسد: من باور ندارم كه عمر از آن سبب ابن ابى قحافه را براى عهده دارى چنين مقامى شايسته ديد كه همراه و رفيق پيغمبر در غار بوده است. آيا وى را شايسته تر و مستحق تر از جوانمردى مى دانست كه به جاى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در ميان بسترش خفت كه پيرامونش را دم شمشيرها و سر نيزه ها گرفته بود! على در بسترى خفته كه دهان قبر از هر چه بدان نزديك تر و روزنه نجات به او دورتر بود. الامام على بن ابى طالب عليه‌السلام، ج 1، ص 273.

158- اگر به واقع امامت جماعت در نزد خلفا و مردمان معتقد به آنان، چنين منزلتى داشته است پس بايد در فقه اهل سنت نشانى از آن وجود داشته باشد، حال آن كه بنا به مذهب اهل سنت، عدالت در امام جماعت پيشنماز شرط نيست و هر فرد فاسقى - اگر چه فسق وى به انجام گناه كبيره باشد - مى تواند پيشنماز مسلمانان شود. شرح العقائد النسفى، ص 110، چاپ و نشر قريمى يوسف ضيا. كتاب الفقه على المذاهب الابعة، عبدالرحمن جريرء ج 1 ت ص 409 - 414. در دوره خلفا نيز بيشتر، اگر نگوييم همه افرادى كه به امامت جماعت قيام مى نمودند، عادل نبودند.

159- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 330.

160- العقد الفريد، ج 4، ص 258.

161- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 243. ابن اثير مى نويسد: او حتى زودتر ار عمر و ابوعبيده با ابوبكر بيعت نمود. الكامل فى التاريخ، ج 2، ص ‍ 330.

162- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 6، ص 9.

163- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 243.

164- همان.

165- شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 86

166- اسيد بن حضير يكى از شجاعان اوس در پيكارها بود. در سال سيزده بعثت در مدينه به كوشش مصعب بن عمير ايمان آورد. در پيمان عقبه دوم و نبردهاى زمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله حضور داشت. ابوبكر را بسيار بزرگ مى داشت و هيچ كس را برتر از او نمى دانست. اسدالغابه، ج 1، ص 92، وى در سال بيستم هجرى وفات كرد ودر بقيع دفن شد. امام شناسى، ج 10، ص 283. مى نويسند: عمر در تشييع او در جلو جنازه اش راه مى رفت. الاستيعاب، ج 1، ص 31. الاصابة، ج 1، ص 64.

167- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 39، اين محقق مى گويد: بشير بن سعد از قبيله خزرج و اسيد بن حضير از قبيله اوس بود. اين كه هر يك اولين بيعت را به گروه ديگر نسبت مى دهد، به خاطر سعد بن عباده است. زيرا هر كدام از اين دو قبيله دوست ندارند خود را عامل شكست سعد بن عباده به شمار آورند. به نظر من اولين بيعت كننده، عمر، پس از او بشير، و بعد از او اسيد، و سپس ابوعبيده جراح و بعد سالم مولا ابى حذيفه است.

168- برخى محققان گويند: مردم نيز جز عده اى از انصار و خويشاوندان پيامبر، در آن مجلس، بيعت با ابوبكر را پذيرفتند و او رسما به خلافت رسيد. تاريخ تحليلى اسلام، جعفر شهيدى، ص 107، ولى حقيقت آن است كه در آن جا مردم حضور نداشتند. تنى چند از خزرجيان و اوسيان بودند. نظر دقيق تر آن است كه از ميان انصار نيز طرفداران سعد بن عباده خزرجيان با ابوبكر بيعت نكردند. به علاوه رسميت خلافت ابوبكر در فرداى روز سقيفه در مسجد صورت گرفت. ر. ك: الغدير، ج 7.

169- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 210، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 6، ص 40.

170- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 174.

171- همان.

172- همان، ج 1، ص 174 و ج 6، ص 40، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 210، تاريخ الخميس، ج 2، ص 187 و 188، مسند احمد، ج 1، ص ‍ 56، السيرة الحلبية، ج 3، ص 396.

173- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 6، ص 40، الغدير، ج 7، ص ‍ 75 و 76.

174- مسند احمد، ج 1، ص 56. تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 210، الامامة و السياسة، ج 1، ص 10، السيرة الحلبية، ج 3، ص 396، الرياض النضرة، ج 1، ص 214، انساب الاشراف، ج 1، ص 582. العقد الفريد، ج 2، ص 253، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص ‍ 174، الغدير، ج 7، ص 67.

175- الامامة و السياسة، ج 1، ص 13، العقد الفريد، ج 2، ص 253، تاريخ ابى الفدا، ج 1، ص 156، الغدير، ج 7، ص 76 و 78.

176- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 219، الامام على بن ابى طالب، ج 1، ص 238 و 239.

177- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 24.

178- السيرة النبوية، ج 4، وقايع جنگ تبوك.

179- سقيفه واقعه پس از پيامبر، ص 28 و 29، به نقل از نبرد جمل، ص ‍ 66.

180- تاريخ الامم و الملوك، ترجمه، ج 4، ص 1348.

181- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 205، نهاية الارب، ج 4، ص 35.

182- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 219 و 221.

183- همان، ج 6، ص 20، تاريخ الاموم و الملوك، ج 2، ص 237، البداية و النهاية، ج 5، ص 248، بيروت، دارالمعارف، السيرة النبوية، ج 3، ص ‍ 433، الطيقات الكبرى، ج 3، ص 182، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 22،

184- السيرة الحلبية، ج 3، ص 359، داراحياء التراث العربى، بيروت. الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 331، الامامة و السياسة، ج 1، ص 16.

185- تاريخ الخلفاء سيوطى، ص 71، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص ‍ 245، ج 3، ص 223، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 212.

186- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 17، ص 158.

187- همان

188- همان، ج 1، ص 157.

189- السيرة الحلبية، ج 3، ص 386. نيز، ر. ك: انساب الاشراف، ج 5، ص ‍ 419.

190- حليته الابرار، ج 2، ص 77، بحارالانور، ج 10، ص 143. امام على عليه‌السلام فرموده است: من اين سخن را بارها از رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شنيده ام. (امام شناسى، ج 8، ص 114، به نقل از كتاب سليم بن قيس، ص ‍ 148.)

191- شرح نهج البلاغه، ج 17، ص 158- 162.

192- ر. ك: تحليلى بر مواضع سياسى على بن ابى طالب عليه اليلام، ص ‍ 60- 78.

193- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 219- 221.

194- همان، ج 6، ص 10.

195- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 244.

196- همان، ص 224. الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 331.

197- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 244.

198- العقد الفريد، ج 4، ص 260، مرگ وى در سال پانزدهم هجرت، دو سال و نيم پس از خلافت عمر رخ داد. الاستيعاب، ج 2.

199- الامام على عليه‌السلام، ص 273، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 17، ص 223.

200- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 7، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص ‍ 66.

201- دراين باره در مبحث پيامبراكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و جانشينى نكاتى خواهيم داشت.

202- مانند سابقه در پذيرش اسلام، يارى پيامبر و خويشاوندى با او.

203- بر پايه بيشتر روايات شيعه و نظر شمارى از محققان سنى، ابوبكر از آغاز با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله همراه نبود و در بين راه با آن حضرت برخورد كرده است. الدر المنثور، سيوطى، ج 4، ص 196، بيروت، 1403 ق، كشف الاسرار و عدة الابرار، ابوالفضل رشيد اليدين ميبدى، ج 4، ص 136 و 137. افزون بر اين، اگر همراهى، به تنهايى نوعى امتياز باشد بايد براى مرد مشرك ديگرى به نام عبدالله بن ارقط كه از غار تا يثرب راهنماى حركت پيامبر بوده است، امتياز و فضيلت ويژه اى قائل بود.

204- مهمترين ويژگى ابوبكر كه در سقيفه بر آن تاكيد شد دارا بودن سن بيشتر بود. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 39 و 57، ج 6، ص 43، 45، 51، 52، المحاضرات، راغب اصفهانى، ج 2، ص 213. كنزالعمال، ج 3، ص 140، ج 6، ص 391، الامامة و السياسة، ج 1، ص ‍ 11، انساب الاشراف، ج 1، ص 579، الغدير، ج 1، ص 389، ج 7، ص ‍ 75 و 80، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 199، الصواعق المحرقة، ص 7، السيرة الحلبية، ج 3، ص 395 و 396، العقد الفريد، ج 2، ص 252.

205- درباره اين موضوع در بخشى ديگر، تحقيقى ارائه خواهيم كرد. درباره اين تناقض ها، ر. ك: الطبقات الكبرى، ج 2، ص 223، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 322.

206- برخى از منابع شيعه و بيشتر منابع سنى، 12 ربيع الاول را صحيح مى دانند. مروج الذهب، ج 2، ص 287، الكافى، ج 1، ص 43.

207- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 23، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 186، مروج الذهب، ج 1، ص 657، السيرة الحلبية، ج 3، ص 359. علامه امينى در الغدير به استناد اخبارى چند مى نويسد: پيكر پاك رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله پس از گذشت سه روز از رحلت، در نيمه شب به خاك سپرده شد. الغدير، ج 7، ص 75، البداية و النهاية، ج 5، ص 271، تاريخ ابى القداء. ج 1، ص 152. تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 204، السيرة الحلبية، ج 3، ص 403، تاريخ الخميس، ج 2، ص 192.

208- تلخيص ذهبى، ج 3، ص 139، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 14 و 17، المصنف، ابن ابى شبيه، ج 6، ص 348، مجمع الزوائد، ج 9، ص 112، كنز العمال، ج 15، ص 128، ح 374، چاپ دوم.

209- كنز العمال، ج 6، ص 153 و 155 و 404. مسند احمد، ج 4، ص ‍ 164.

210- پسر عموى رسول خدا، مادرش لبابه صغرى دختر حرث بن حزن الملاليه و بزرگ ترين فرزند عباس و از آنانى است كه در غزوه حنين حاضر گرديد و ثبات قدم از خود نشان داد. در زمان خلافت ابوبكر يا عمر از دنيا رفت. استيعاب، ج 3، ص 202، اسدالغابه، ج 4، ص 184.

211- برادر فضل و فرماندار امير مومنان در مكه بود. به رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله شباهت داشت و در عصر معاويه در سمرقند شهيد شد. الستيعاب، ج 2، ص 262، اسد الغابة، ج 4، ص 197، الاصابة، ج 3، ص ‍ 218.

212- البداية و النهاية، ج 5، ص 262.

213- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 281 و 287.

214- همان، ص 304 و 305.

215- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 239، مناقب ابن شهر آشوب، ج 1، ص 239.

216- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 239، الطبقات الكبرى، ج 2، ص ‍ 304 و 305.

217- الامامة و السياسة ج 1، ص 4

218- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 160.

219- مظلومى گمشده در سقيفه، ج 2، ص 143، با تصرف.

220- در فصلى جدا به تشريح اين مطلب خواهيم پرداخت.

221- در اين باره نيز به تفصيل، مطالبى ارائه مى گردد.

222- در حقيقت ابوبكر با پنچ راى بشير بن سعد، اسيد بن حضير، عمر بن خطاب ت ابو عبيده و خود خليفه به خلافت رسيد. باقى مانده جمعيت، سر بودند نه راى، تعداد بودند نه آراء، پيشوايى از نظر اسلام، ص 402. ماوردى جز آن چهار تن، سالم مولا ابى حذيفه را نام مى برد. الاحكام السلطانية، ص 7.

223- الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 105، از ياد نمى بريم كه اين هدف جزو همان اهدافى بود كه پيشتر در عهدنامه منافقان نگاشته شده بود. اين سخن از عمر بن خطاب بسيار تهجب انگيز است. او و ابوبكر در سقيفه به انصار مى گفتند: چگونه خلافت به شما انصار اختصاص مى يابد در حالى كه نبوت از ميان غير شما به وجود آمده است! يعنى خلافت بايد به جمعى تعلق داشته باشد كه نبوت از آنها است.

224- شورى / 38.

225- آل عمران / 159.

226- احزاب / 36.

227- دين و دولت در اسلام، ص 189.

228- عمر بن خطاب در همان مجلس، سعد بن عباده را كه نامزد رقيب ابوبكر بود چنان در زير لگد خود قرار داد كه همه تصور كردند او كشته شده است. تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 200.

229- الامامة و السياسة، ج 1، ص 11.

230- صحيح مسلم، ج 6، ص 20 و 22، باب الامر بلزوم الجماعة، چاپ قاهره، سنن بيهقى، ج 8، ص 157، چاپ دائرة المعارف عثمانيه، دكن، ده جلدى.

231- صحيح مسلم، ج 6، ص 19 و 20، سنن بيهقى، ج 8، ص 158.

232- صحيح مسلم، ج 6، ص 24، سنن بيهقى، ج 8، ص 158. براى اطلاع بيشتر از اين روايات ساختگى، ر. ك: الغدير، ج 7، ص 136، 142.

233- الاستيعاب، چاپ شده در ذيل الاصابة، ج 3، ص 37، چاپ خانه مصطفى محمد، مصر، ينابيع المودة، ص 205، چاپ استانبول، تاريخ بغداد، ج 13، ص 32.

234- ر. ك: سنن ترمذى، ج 4، ص 632، حديث 2447، صحيح بخارى، ج 1، ص 141 و 166، مسند احمد، ج 6، ص 443، الغدير، ج 8، ص ‍ 166 به نقل از شافعى، ج 1، ص 208، جامع الاصول، ج 1، ص 291 و ج 5، ص 570، بحار الانوار، ج 28، ص 31.

235- چون كسانى نتوانستند در دستى متن و سند اين حديث خدشه وارد سازند، در توحيه آن گفته اند: منظور، اعراب باديه است كه از دادن زكات به ابوبكر خودارى ورزيدند! حال آن كه آن افراد اولا در زمره اصحاب خدا نبودند و ثانيا رفتار آنان بدعت در دين نبود. كسانى چون مالك بن نويره نيز كه خود و قبيله اش از پرداخت زكات خودارى كردند به اعتراف محققان اهل تسنن، نه مرتد بودند نه بدعتگزار. مدارك اين موضوع را در مبحث شورش مخالفان در حكومت ابوبكر خواهيم آورد.

236- صحيح بخارى، ج 7، ص 209، صحيح مسلم، ج 4، باب الحوض، ص ‍ 1792، ح 2294 و 2297. وجود اين دسته از احاديث سبب شد كه بعدها رواياتى در ستايش خلفا جعل گردد و به پيامبر نسبت داده شود.

237- با مداد اسلام، عبدالحسين زرين كوب، ص 71، اميركبير، چاپ هفتم، 1376.

238- قيام حسين، ص 31و 32.

239- مظلومى گمشده در سقيفه، ج 2، ص 428.

240- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 6، ص 12 و13.

241- ادعاى عايشه در اين باره تا بدانجا متناقض است كه محققان سنى بدان توجهى نكرده اند. آنها كه در اين باره به روايات ساختگى توسل جسته اند تا اين اندازه توجه نداشته اند كه اگر كمترين سخنى از حضرت در اين مورد بيان شده بود ابوبكر و عمر در گردهمايى سقيفه بدان استدلال مى كردند.

242- البدالية و النهاية، چاپ قديم، ج 5، ص 228، و مشابه آن: صحيح مسلم، ج 4، ص 2857، باب فضائل الصحابة، ح 11، ش 2387.

243- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 47، مروج الذهب، ج 1، ص 658، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 18.

244- شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 12و13.

245- تاريخ الامم و ملوك، ج 4، ص 2138، چاپ اروپا.

246- الطبقات الكبرى، ج 1، ص 33، مروج الذهب، ج 2، ص 338.

247- تاريخ الامم و الملوك ج 6، ص 17، الامامة والساية، ج 1، ص 151.

248- همان

الامامة و السياية، ج 1، ص 22، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 512، تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 304.

249- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 192.

250- اسرار سقيفه، ص 56و68.

251- ج 1، ص 16.

252- مائده /94- 96.

253- ر. ك: صحيح بخارى، ج 7، كتاب الطب، صحيح مسلم و سنن ترمذى، بخش طب.

254- اگر فقط در كتاب اربعه، پرسش افراداز مسايل احكام شمارش ‍ شود، عددآنها به هزاران خواهد رسيد. اين كه در قرآن به صراحت نامى از جانشينان حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله برده نشده است، علتى دارد كه در كتاب ها به طور مفصل ار آن بحث شده است.

255- ر. ك: صحيح بخارى، ج 4، كتاب الوصايا، صحيح مسلم، ج 5، كتاب الوصية، مسنداحمد، ج 2، ص 2، 4، 57و 80.

256- كتب عليكم اذا حضر احدكم الموت ان ترك خير الوصية: بر شما لازم است در هنگامى كه نزديك است مرگ كسى از شما فرا رسد، هرگاه مالى از خود بر جاى مى گذارد، وصيت نمايد. (بقره /180)

257- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 53.

258- همان، ج 1، ص 190.

259- به اعتقاد شيعه موضوع جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله امرى الهى است كه جز با تعيين پرودگار و بيان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله صورت نمى پذيرد.

260- در اين باره به كتاب ديگر نويسنده بحران جانشينى پيامبر مراجعه شود.

261- بررسى حديث نامبرده را در مجله علوم حديث عربى، فصلنامه شماره 3 بيابيد.

262- المواقف، ج 3، ص 267، موقف 6، مرصد چهارم، الارشاد، جوينى، ص 424، به نقل سيرى در الغدير، ص 112.

263- در همين باره است كه قرآن مى فرمايد: و ما كان لمومن و لا مومنة اذا قضى الله و رسوله امرا ان يكون لهم الخيرة من امرهم هيچ مرد و زن مومنى را نرسد كه چون خدا و فرستاده اش به كارى فرمان دهند، براى آنان در كارشان اختيارى باشد. هركس خدا و فرستاده اش را نافرمانى كند بى ترديد دچار گمراهى آشكارى گرديده است. احزاب، 36.

264- اسرار السقيفة، ص 48 و 49، با تصرف.

265- در اين باره كتاب ها نوشته شده است و گفتار ما گنجايش طرح آن مباحث را ندارد. ر. ك: الغدير، ج 7.

266- الامامة و السياسة، ج 1، ص 13، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 60.

267- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 216 و 220.

268- همان.

269- شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 83.

270- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 260، بيروت.

271- اسرار السقيفة، ص 73 و 74.

272- شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 12 و 13.

273- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 329 و 330.

274- العقد الفريد، ج 4، ص 269، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 354، دارالمعارف، نيز، ر. ك: شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص ‍ 54.

275- مروج الذهب، ج 2، ص 291.

276- السيرة الحلبية، ج 1، ص 3و 4، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 156، 185.

277- درباره روايت الائمة من قريش، ر. ك: منتخب الاثر فى الامام الثانى عشر، آية الله صافى گلپايگانى. در بسيارى از روايات كلها من بنى هاشم آمده است.

278- مسند احمد، ج 5، ص 86، 108، چاپ ميمنيه، مصر، سنن ابى داود، ج 4، ص 106 و 107، تحقيق محمد محيى الدين عبدالحميد، صحيح مسلم، ج 6، ص 2 و 4، كتاب الامارة، چاپ محمد على صبيح، مصر، صحيح بخارى، ج 9، ص 81، كتاب الاحكام، باب الاستخلاف، صحيح ترمذى، ج 2، ص 45، چاپ هند، ج 4، ص 501، چاپ مصر، حديث 2225.

279- گزيده آن روايات چنين است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله فرموده است: لا يزال الدين قائما حتى تقوم الساعة او يكون عليكم اثنا عشر خليفة... كلهم من قريش. يكون خلفى اثنا عشر خليفه... كلهم من قريش. لا تهلك هذه الامة حتى يكون منها اثنا عشر خليفة كلهم يعمل بالهدى و دين الحق. درباره منابه و متن كامل حديث و اسناد آن در كتب اهل سنت، ر. ك: احقاق الحق، ج 13، ص 1 تا 74. در تعدادى چند از اين احاديث نام يكايك اين امامان بر شمرده شده است. در بعضى از منابع اهل تسنن، در ادامه حديث چنين آمده است: ليقتدء بالائمة من بعدى لانهم من عترتى خلقوا من طينتى و رزقوا فهمى و علمى: تا آن كه امت پس از من به ايشان اقتدا كنند. زيرا آنان از دودمان من هستند كه از سرشت من آفريده شده اند و درك و دانش مرا به دست آورده اند. مظلومى گمشده در سقيفه، ج 2، ص 521، به نقل از شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 9، ص 170، در نهج البلاغه، به حقيقت فرموده رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله چنين اشاره مى شود: ... كجايند آنها كه... بر ما دروغ بستند و ظلم كردند... همانا پيشوايان از قريش، بنى هاشم هستند و پيشوايى براى هيچ كس جز آنان سزاوار نمى باشد و جز اين گروه، كس ديگر صلاحيت رهبرى ندارد. خطبه 144.

280- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 580.

281- او عرب نبود و اهل فارس ياد شده است. الاستيعاب در حاشيه الاصابة، ج 2، ص 70.

282- الامامة و السياسة، ج 1، ص 19.

283- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 185.

284- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 181.

285- الامامة و السياسة، ج 1، ص 16، الطبقات الكبرى، ج 3، بخش 1، ص 150.

286- اسرار السقيفه، ص 76 و 81، درباره نشسته نماز خواندن پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله و ايستاده بودن ابوبكر، ر. ك: الطبقات الكبرى، ج 3، ص 179، الثقات، محمد بن حبان، ج 2، ص 130 و 132، تاريخنامه طبرى، ج 1، ص 336، دايرة المعارف بزرگ اسلامى، ج 5، ص 225.

287- درباره آشفتگى روايات اين باب، ر. ك: سقيفه سخيفه، ص 159. ابن ابى الحديد بعد از نقل احاديث نماز ابوبكر مى گويد: تناقض هاى موجود در اين احاديث، نظر شيعه را كه نماز ابوبكر به دستور عايشه بوده است موجه مى سازد. شرح نهج البلاغه، ج 13، ص 33.

288- شرح نجج البلاغه، ج 9، ص 198 و 199.

289- همان، ج 1، ص 157، عايشه كه از مخالفان على بن ابى طالب عليه‌السلام بود، مى گفت: هيچ مردى نزد رسول خدا محبوب تر از على نبود. (الاستيعاب، ج 1، ص 9278.) عمربن عبدالعزيز به نقل گفتار پدرش ‍ مى گويد: اگر اين مردم نادان، از آنچه ما درباره على عليه‌السلام مى دانستيم آگاه بودند دو نفرشان از ما متابعت نمى كردند. ربيع الابرار، ج 1، ص 449.

290- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 82.

291- همان، ج 3 ص 97، ج 12، ص 21.

292- همان ج 3، ص 114. بدون شك تا خداوند اراده نفرمايد هيچ كس ‍ هدايت نمى شود، جز آن كه انتخاب راه راست به اختيار آدمى است. بنابراين تا فرد، خود نخواهد به راه راست گام بر دارد خواست خداوند و پيامبرش سبب اجبار وى به انتخاب راه درست نخواهد شد.

293- در باره اين موارد ر. ك المناقب خطيب خوارزمى ص 217 فرائد المسمطين باب 58 الصواعق المحرقة ص 75 شرح نهج البلاغه ابن ابى الحديد ج 2، ص 61 الاستعاب ج 3، ص 35 الاصابة ج 4، ص 80 و 408 و 24 مدرك ديگر ر. ك حماسه غدير ص 167 و 168

294- احمدبن حنبل در كتاب مسندش ضمن نقل اين حديث مى نويسد: در آن مجلس همه برحاستند و گفته على عليه‌السلام را تاءييد كردند، جز سه كس كه نفرين على آنها را نگون بخت كرد. مسند احمد، ج 1، ص 119. بلاذرى مى نويسد: آن سه تن انس بن مالك، براءبن عازب و جريربن عبدالله بجلى بودند. حضرت دست به نفرين بلند كرد و گفت: خداوندا، هركس از اينان با اطلاع از راقعه غدير، شهادت خود را كتمان مى كند او را از اين دنيا نبر تا اين كه علامتى در وجود او ايجاد كنى كه به آن شناخته شود. بدين سان انس بن مالك به بيمارى پيسى گرفتار شد. براءبن عازب نابينا گرديد و جرير از اسلام خود به بيابانگردى و جهالت نخست بازگشت. تاريخ ابن عساكر، ج 2، ص 7، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 9، ص 217، عبقات الانور، ج 2، ص 309، ، منافب على بن ابى طالب، ابن مغازلى شافعى، ص ‍ 23، سيرة الحلبية، ج 3، ص 274، انساب الاشراف، ج 2، ص 156.

295- جايگاه تو نزد من همانند جايگاه هارون نزد موسى است.

296- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 5، ص 167، غاية المرام، ص ‍ 564، به نقل تحليلى بر مواضع سياسى على بن ابى طالب عليه‌السلام، ص ‍ 128.

297- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 6، ص 218.

298- درباره اين موضوع به كتاب ديگر نويسنده بحران جانشينى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مراجعه شود.

299- در اين باره ر. ك: همان، ج 9، ص 192 و 199.

300- كنز العمال، ج 4، ص 55، الطبقات الكبرى، ج 2، ص 262.

301- الطبقات الكبرى، ج 2، ص 260.

302- نهج البلاغه، خطبه 156.

303- در اين باره به منابع زير مراجعه شود: مسند احمد، ج 5، ص 495، ش 18801، فتح البارى، ج 7، ص 18، مجمع الزوائد، ج 9، ص 114، البداية و النهاية، ج 7، ص 379، خصائص امير المومنين عليه‌السلام، ص ‍ 13، الصواعق المحرقة، ص 124، كنزالعمال، ج 11، ص 618، ش ‍ 33004، همه به نقل راهبرد اهل سنت به مساله امامت، ص 61 و 62.

304- شك نيست كه نقش عايشه در سلب خلافت از على بن ابيطالب عليه‌السلام چشمگير بوده است، اما نمى توان آن را عامل اصلى دانست. شايد اين نسبت به منظور تبرئه كردن عوامل اصلى تر باشد.

305- شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 192 و 199. با همه اينها، در آثار برخى نويسندگان مى خوانيم: عايشه زوجه محبوب پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. بامداد اسلام، عبدالحسين زرين كوب، ص 70.

306- الغدير، ج 1، ص 159، علامه امينى بيش از بيست مدرك از اهل تسنن در تاءييد اين احتجاج نقل كرده است.

307- بلاذرى مى نويسد: او زسير بود. (انساب الاشراف، ج 1، ص ‍ 581، حديث 1176.)ابن ابى الحديد مى گويد: او عمار بود. (شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 15.)

308- ر. ك: انساب الاشراف، ج 5، ص 590، مسنداحمد، ج 1، ص ‍ 55، التمهيد، ص 196، كنز العمال، ج 3، ح 2336، المنصف، ابن ابى شيبه، ج 5، ص 465، صحيح بخارى، ج 8، ص 26 و 210، سيره نبوى، ج 4، ص ‍ 226، النهاية، ج 3، ص 466، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 205، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 327، تاج العروس، ج 1، ص 568، لسان العرب، ج 2، ص 371، تاريخ الحلفاء، ص 67، شرح نهج البلاغه، ج 2، ص ‍ 50، الصواعق المتحرقة، ص 21، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 344. ابن ابى الحديد مى نويسد: ابوبكر خود اولين فردى بود كه بيعت مردم با خود را نا انديشيده و بدون طرح قبلى اعلام كرد. شرح نهج البلاغخ، ج 2، ص 50و ج 6، ص 47.

309- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 37.

310- بخش هاى موردنياز اين خطبه شريف در آغاز كتاب گذشت.

311- صحيح بخارى، ج 9، كتاب الفتن، باب الاستخلاف و كتاب الاحكام، صحيح مسلم، ج 6، كتاب لاامارة.

312- سعبد بن مالك از قبيله زهره قريش و هفتمين نفرى بود كه اسلام آورد. فرمانده فتح عراق و فرمانرواى كوفه در روزگار عمر بن خطاب بود. در زمان حكمرانى معاويه، در عقيق بيرون از مدينه در گذشت و در بقيع دفن شد. الاصابة، ج 2، ص 30 و 36، اسد الغابة، ج 2، ص 290، تحقيق محمد صبيح، قاهره دار الكتب المصربه.

313- السيرة النبوية، ج 1، ص 267 و 268، نهاية الارب، ج 4، ص 16. ابوعبيده در زمره ياران عبدالرحمن بن عوف ايمان آورد. الطبقات الكبرى، ج 3، ص 409، طلحه و زبير در آغاز حكومت امام على عليه‌السلام خود را هوادار سياسى ايشان معرفى مى كردند ولى در نهان، رهرو پيشينيان بودند.

314- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 161، سير اعلام النبلاء، ج 1، ص 15، التنبيه و الاشراف، ص 254.

315- حضرت در آن ايام حدود سى و سه سال سن داشته است.

316- شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 12.

317- همان، ج 1، ص 189، و ج 2، ص 18، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 31، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 220 و ج 5، ص 31.

318- الامامة و السياسة، ج 1، ص 18، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 47، مروج الذهب، ج 2، ص 308.

319- الطبقات الكبرى، ج 3، ص 413. پيشتر در آغاز كتاب نگاشتيم كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله اين سخن را به كنايه به ابوعبيده فرموده بود. زيرا وى جزو توطئه گران بر ضد على بن ابى طالب عليه‌السلام و فرد مورد اعتماد مخالفان على عليه‌السلام بود.

320- صحيح مسلم، ج 4، ص 57، باب فضائل الصحابه، ج 9 - 2385.

321- تاريخ الامم و الملوك، ج 1، ص 2138.

322- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 165 و ج 2، ص 5، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 80، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 429.

323- لقب صديق و فاروق از القابى است كه نخستين بار رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله على عليه‌السلام را بدان افتخار بخشيد مجمع الزوائد، ج 9، ص 102، كفاية الطالب، ص 79، حديث چنين است: ان هذا اول من يصافحنى يوم القيامة و هو الصديق الاكبر و هذا فاروق هذه الامة، يفرق الحق و الباطل و هذا يعسوب الدين همان اين على اولين كسى است كه به من ايمان آورد و اولين كسى خواهد بود كه در روز رستاخيز با من مصافحه مى كند. او صديق اكبر و فاروق اين امت است كه حق را از باطل جدا مى سازد و اوست پيشواى دين. بعدها ديگران اين لقب را ويژه خود ساختند، در حالى كه در كتب اهل تسنن اين حديث از على عليه‌السلام نقل شده است كه انا الصديق الاكبر لا يقولها بعدى الا كذاب مفتر صديق اكبر من هستم و كسى به جز من اين ادعا را نمى كند، مگر آن كه دروغگوى افترا زننده باشد. تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 212، مصر، چاپخانه حسينيه، 1323 ق.

6 جلدى، سنن ابن ماجه، ج 1، ص 57 و 58، خصائص امير المومنين عليه‌السلام، ص 3، مصر، چاپخانه نيل، 4 جلدى، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 112 به نقل: الغدير، ج 2.

324- مروج الذهب، ج 3، ص 21 و 22. وقعة صفين، ص 135، چاپ قاهره، 1365، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 284، ج 2، ص 65 و ج 3، ص 188، انساب الاشراف، ج 2، ص 31 و 393 و 397.

325- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 329.

326- كنيه اش ابوعمرو، از قبيله اوس و از كسانى بود كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهدر روز بدر به سبب كمى سنشان، اجازه جهاد به آنان نداد و بازشان گردانيد. بعدها در چهارده غزوه با رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شركت كرد و در جنگ جمل، صفين و نهروان با على عليه‌السلام بود. در پايان زندگى، ساكن كوفه شد و در زمان حكومت مصعب بن زبير، در همان جا از دنيا رفت. الاستيعاب، ج 1، ص 48، اسدالغابة، ج 1، ص 145، الاصابه، ج 1، ص ‍ 95.

327- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 219.

328- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 16، سقيفه، واقعه پس از پيامبر، ص ‍ 70.

329- معن بن عدى بن جدبن عجلان. السيرة النبوية، ج 1، ص 456. اسدالغابة، ج 4، ص 462.

330- ر. ك: الاخبار الموفقيات، ص 587 و 591.

331- اين نكته امور مسلم تاريخ است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در انجام پيمان برادرى تا حد امكان توافق اخلاقى، سابقه دوستى و تمايلات افراد را در نظر مى گرفت و آن گاه ميان آنان عقد برادرى مى بست. سنن ترمذى، ج 12 ص 299، سن ابن ماجة، ص 12، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص ‍ 111، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 56، خصائص امير المومنين عليه‌السلام، ج 3، ص 18، كنزالعمال، ج 6، ص 394، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 22، الدرالمنثور، ج 4، ص 114، آن حضرت ميان ابوبكر و عمر بنا به قولى، ابو عبيده و سالم بن عبيد، طلحه و زبير، پيمان برادرى بست. مطالعه نام كسانى كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ميان آنان پيمان برادرى بسته است، پرده از بسيارى امور بر مى دارد.

332- اسدالغابة، ج 4، ص 462، آن حضرت بين عويم بن ساعد و حاطب بن ابى بلتعه، پيمان برادرى بست. عويم در 65 يا 66 سالگى در روزگار خليفه دوم در گذشت. الاستيعاب، ج 3، ص 1248.

333- اسدالغابة، ج 4، ص 16 و 158، الاصابة، ج 3، ص 45، الاستيعاب، ج 3، ص 170، عبدالله بن سبا، ص 346.

334- الاخبار الموفقيات، ص 587 و 591.

335- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 33، در مبحث وصيت و مرگ مشكوك ابوبكر، پرده از اين راز برخواهيم داشت كه عمر بعدها چگونه ابوبكر را فريفت.

336- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 439.

337- تذكرة خواص الامة، ص 26.

338- پس از رويداد سقيفه و تثبيت حكمرانى ابوبكر، در جبهه متحد اين سه، شكاف و تزلزلى ايجاد شد كه در مبحث وصيت و مرگ مشكوك ابوبكر، از آن سخن خواهيم گفت.

339- شرح نهج البلاغه، ج 1، ص 174.

340- همان، ج 2، ص 32. در مبحث وصيت و مرگ مشكوك، عليت ياد كرد عمر از اين سفارش برادرش را ذكر خواهيم كرد.

341- همان، ج 6، ص 11، الامامة و السياسة، ج 1، ص 12.

342- مى نويسند: چون جملات حضرت تمام شد تنها معاويه، مغيرة بن شعبه و ابوموسى اشعرى عبدالله قيس از عجب و نفاق، اندكى از اجتماع مردم فاصله گرفتند و پيرامون اين موضوع به زمزمه پرداختند. شواهد التنزيل، ج 2، ص 295- 297در تفسير سوره قيامت، آيه 31- 33، به نقل برسى رجال صحيحين، ص 126.

343- الصنف فى الا حاديث والاثار، حافظ ابوبكربن شيبه، ج 1، ص ‍ 151، مسند احمد، ج 4، ص 281، جامع البيان فى تفسير القرآن، ج 3، ص ‍ 428.

344- مظلومى گمشده در سقيفه، ج 2، ص 416و 417.

345- از پيروان و حاميان سياسى على عليه‌السلام مى توان زبيربن عوام، طلحه بن عبدالله، عبدالله بن زبير، عباس بن عبدالمطلب، عبدالله بن عباس، اشعث بن قيس، جريربن عبدالله، عمران بن حصين و ابوموسى اشعرى را نام برد. در اين باره، ر. ك. تحليلى بر مواضع سياسى على لبن ابى طالب عليه السلا. ص 56 - 60.

346- ر. ك. المرجات، سيد عبدالحسن شرف الدين، مراجعه 84، اين مؤ لف در كتاب النص و الجتهاد صد مورد رابر مى شمارد كه در آنها رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چيزى فرمود و صحابه، گونه ديگر عمل كردند.

347- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 12، ص 86.

348- در منابع شيعه و سنى نام تنى چند از اصحاب رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كه بعدها با حضرت پيوند فاميلى برقرار ساحتند، در زمره كسانى ياد شده است كه سال ها قبل از بعثت آن بزرگوار، از راهيان شنيده بودند كه به زودى پيامبرى در مكه ظهور خواهد كرد. نويرى در نهاية الارب پس از نام بردن يكى از خلفا مى نويسد: سال ها پيش مردى از طايفه ازد به او خبر داده بود: پيامبرى در مكه ظهور مى كند و تو نيز از اطرافيان او خواهى شد كه پس ‍ از وى به حكومت مى رسد. نهاية الارب، ج 4، ص 13.

349- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 12، ص 51و 88.

350- باقى گذاشتن على ابن ابى طالب عليه‌السلام به اين سبب بود كه عده اى مى خواستند در هنگام نبرد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله در شهر كودتا كنند. زمانى كه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله على عليه‌السلام را به جاى خود در شهر باقى گذاشت، آنها شايع كردند كه علت اين امر، تنفر رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله از على بوده است. اصول عقايد، ص 291.

351- صحيح مسلم، ج 3، ص 452و453، ينابيع المودة، ص 445.

352- صحيح بخارى، ج 9، ص 81، كتاب الفتن، چاپ مكتبة عبدالحميد، صحيح مسلم، ج 6، ص 23، كتاب الاماره چاپ بولاق، مصر ينابيع المودة، ص 445، چاپ استانبول.

353- تحقيق درباره اين حديث بيشتر گذاشت.

354- فروغ ابديت، ج 2، ص 481، برخى شمار همراهان پيامبراسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله در هنگام عزيمت به مكه را بسيار بيشتر از اين ياد كرده اند. الغدير، ج 1.

355- مراه با راستگويان، ص 148- 146. با تصرف

356- ابوقحافه پدر ابوبكر از كسانى است كه زمامدارى فرزند خود را باور نمى كرد ودر پاسخ نامه خليفه كه نوشته بود مردم مرا خليفه نموده اند، نگاشت: نامه تو را احمقانه يافتم. گاه مى گويى خليفه خدايم و گاه خليفه رسول خدا و گاه هم مى گويى مردم مرابه خلافت انتخاب كرده اند. از اين امر دست بردار وحق را به اهلش واگذار. سقيفه سخيفه، به نقل از اين حجر در الصواعق المحرقة.

357- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 123و 124.

358- شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 21.

359- نهج البلاغه، محمدعبده، نامه 62. نامه به مردم مصر.

360- اسرار آل محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص 276 و 277. در شرح دعاى صنمى از شيخ ابوالسعاده محلى همين استدلال از سوى خليفه اول نقل شده است. سقيفه سخيفه، ص 114 و 116.

361- ر. ك: شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، خطبه 66.

362- همان، ج 12، ص 86.

363- همان، ص 87.

364- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 235، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 327، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 114، مكتبة الحيدرية نجف، الامامة و السياسة، ص 10 و 11. به نقل سياه ترين هفته تاريخ.

365- شرح نهج البلاغه ت ج 4، ص 107 ت ابن عساكر مى نويسد: پس از بيان اين جمله، على پرسيد: اى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله وظيفه من در آن هنگام چيست؟ پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهفرمود: صبر كن. على گفت: اگر نتوانستم صبر كنم چه مى شود؟ حضرت فرمود: به زحمت خواهى افتاد. تاريخ مدينة دمشق، ترجمة الامام على عليه‌السلام، ج 2، ص 325، كنز العمال، ج 13، ص ‍ 176.

366- الكامل فى التاريخ ت ج 3، ص 105، تاريخ الامم و الملوك ت ترجمه ت ج 5، ص 2061، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 12، ص ‍ 53.

367- شرح نهج البلاغه ت ج 2، ص 137. به خوبى نمايان است كه اين امر پيش از آن كه نوعى توجيه عملكرد سياسى باشد، بهانه بود و بدون ترديد اگر سران قبايل از انگيزه هاى دنيوى دور بودند مردم بدين عذر از على بن ابى طالب عليه‌السلام فاصله نمى گرفتند.

368- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 84، السيرة الحلبية، ج 2، ص 3، السيرة النبوية، ج 2، ص 66.

369- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 298.

370- مسند احمد، ج 7، ص 455، ش 26208، الصواعق المحرقة، ص ‍ 123، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 130، مجمع الزوائد، ج 9، ص 130، كنز العمال، ج 11، ص 602، ش 32903.

371- بررسى نظريه عدالت صحابه، ص 281 و 282.

372- شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 86. به نقل سياه ترين هفته تاريخ، با تصرفات جزئى.

373- همان.

374- همان، ج 6، ص 45 و 23.

375- الاخبار الموفقيات، ص 605 و 606.

376- شواهد التنزيل، ج 1، ص 144.

377- همان، ص 145، به نقل از مسند احمد.

378- الاحتجاج، ص 252.

379- درباره شناخت سعد بن عباده و نظر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در مورد او، ر. ك: الطبقات الكبرى، ج 3، بخش 2، ص 143، چاپ بريل، اسدالغابة، ج 2، ص 248.

380- اقتباس از بررسى نظريه عدالت صحابه، ص 297 و 298.

381- جانشينى حضرت محمد صلى‌الله‌عليه‌وآله، ص 51.

382- انساب الاشراف، ج 1، ص 582، ح 1177. در جمله اى ديگر از انصار آمده است: ولكننا نخاف ان يليها بعدكم من قتلنا ابناعهم و اخوانهم ما از آن مى ترسيم كه پس از شما كسانى متصدى اين ار شوند كه ما فرزندان و برادران آنها را كشته ايم. الطبقات الكبرى، ج 3، بخش اول، ص 129، چاپ ليدن.

383- سياه ترين هفته تاريخ، ص 386، راستى، آيا حباب مى دانست كه پس از ابوبكر، عمر به سر كار مى آيد و آنا را در مرتبه پايين طبقات اجتماعى قرار مى دهد؟ مى نويسند: خليفه دوم براى كسانى از انصار كه در جنگ بدر حضور داشتند چهار هزار درهم حقوق تعيين كرد، ولى براى سردمداران شرك و نفاق مانند ابوسفيان كه پس از فتح مكه به تظاهر، اسلام آوردند پنج هزار درهم مقرر نمود. تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 153، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 8، ص 111، 109.

384- الامامة و السياسة ت ج 1، ص 10.

385- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 53. در عصر عمر و عثمان نيز به انصار منصبى داده نمى شد.

386- اين نكته به صراحت در جمله اى از حضرت فاطمه زهرا عليه‌السلام وجود دارد. بلاغات النساء، ص 23.

387- اسرار سقيفه، ص 141.

388- صحيح بخارى، ج 2، ص 207، ستلقون اثرة من بعدى اصبروا حتى تردو اعلى الحوض.

389- هر چند بيعت على بن ابى طالب عليه‌السلام با ابوبكر در بسيج لشكر عليه شورشيان موثر بود، نبايد از نظر دور داشت كه انگيزه حكومت ابوبكر در نبرد با شورشيان مورد تاييد حضرت نبود. در اين باره در بخش ‍ حكومت ابوبكر نكاتى خواهيم نگاشت.

390- انساب الاشراف، ج 1، ص 587.

391- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 619، ميزان الاعتدال، ج 2، ص ‍ 215، او در شورش مرتدان و مخالفان، از ابوبكر اسب و سلاح گرفت تا به جنگ آنها رود ولى پس از گرفتن اسب و سلاح از اين كار سر باز زد. او را به دستور ابوبكر دستگير كردند و زنده در آتش سوزاندند. تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 234، البداية و النهاية، ج 6، ص 319.

392- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 826، نهاية الارب، ج 4، ص 35، قاموس الرجال، ج 4، ص 328.

393- صحيح مسلم، ج 2، ص 121، سنن ابى داود، ج 2، ص 283.

394- نقش ائمه در احياى دين، ج 9، ص 75 و 76.

395- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 133. الطبقات الكبرى، ج 2، بخش 2، ص 129.

396- شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 90 و 82، به نقل سياه ترين هفته تاريخ، ص 141 و 143. با تصرفات جزئى.

397- شرح نهج البلاغه ت ج 4، ص 78.

398- پيرامون موضوع شورش مرتدان در مباحث آينده نكاتى خواهيم نگاشت.

399- صحيح بخارى، ج 2، ص 186، الصواعق المحرقة، ص 9.

400- پس از اين خواهيم نوشت كه به گفته شيخ مفيد آن حضرت هرگز تا زنده بود با ابوبكر بيعت نكرد. آن چه در اين باره در كتاب ها وجود دارد بر گرفته از مدارك غير شيعه است.

401- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 11، ص 111 و 112.

402- در بيان انگيزه گسيل به خانه حضرت فاطمه عليه‌السلام خواهيم نگاشت كه مخالفان على عليه‌السلام در آن روزها هر چند به ثبات و حفظ پايه حكومت خود نظر داشتند، از فرو پاشى نظام اسلامى به وسيله اختلاف و جنگ نيز چندان هراسى نداشتند.

403- تحليلى بر مواضع سياسى على بن ابى طالب عليه‌السلام، اصغر قائدان، ص 86.

404- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 60 ت انساب الاشراف، ج 1، ص 587 ت الاختصاص، ص 11، خصال، باب دوازدهم، ص 462، الشافى، ج 3، ص 244، المسلك فى اصول الدين، ص 260، كشف المراد، علامه حلى، ص 377، مقصد پنجم، مساله ششم، علم اليقين، ج 2، ص 687، باب 14، فصل 20، مقصد سوم، المراجعات، ش ‍ 84، اثبات الوصية، ص 122، تفسير عياشى، ج 2، ص 67 و 307.

405- شرح نهج البلاغه ت ابن ابى الحديد، ج 15، ص 186، العقد الفريد، ج 4، ص 335 ت صبح الاعشى، ج 1، ص 228. جواب نامه امام به معاويه، نهج البلاغه، نامه 28. ابن ابى الحديد مى نويسد: على را در حالى به مسجد مى كشاندند كه از حركت اجتناب ميكرد و خالدبن وليد و همراهانش او را كشان كشان پيش مى بردند و با مشت به پشت او مى زدند تا به مسجد رسيد. شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 56 و 57.

406- فروغ ولايت، ص 153 و 162.

407- چنان كه پس از اين خواهيم گفت موضوع بيعت امام على عليه‌السلام با ابوبكر، از نظر شيعه قطعى نيست.

408- نهج البلاغه، نامه 62. نامه به مردم مصر.

409- فروغ ولايت، ص 165.

410- در ايام زمامدارى على عليه‌السلام فردى از حضرت پرسيد: چرا امور كشور دارى براى ابوبكر و عمر هموار بود ولى براى شما چنين نيست؟ امام فرمود: زيرا ابوبكر و عمر بر افرادى نظير من حكومت مى كردند كه جز حفظ كيان اسلام به چيزى نمى انديشيدم ولى من بر افرادى نظير تو حكومت مى كنم. به همين علت همه چيز آشفته و مضطرب است.

411- مولف بامداد اسلام عبدالحسين زرين كوب در ص 71 كتابش ‍ مى نويسد: در واقع اين كودتا سقيفه اسلام را از... خطر جنگ داخلى نجات داد. اين نكته را حتى در اولين روز بيعت با ابوبكر - كه گويند على با آن به مخالفت برخاست و حق خويش را بدو يادآور شد- خليفه به صراحت گفت و تاكيد كرد كه براى احتراز از فتنه بود ه وى قبول خلافت كرد، با آن كه حق على را مى دانست. ظاهرا به همين سبب هم بود كه على و يارانش... سرانجا.. به انتخابى كه در سقيفه شد، راضى شدند.

412- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 13، ص 301 و 302. گويند اين نقشه به دستور ابوبكر صورت گرفته است. النساب 413-، ج 3، ص 95، تهذيب التهذيب، ج 5، ص 110.

شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 23-45، به نقل پيشوايى از نظر اسلام، ص 334و 335.

414- شرح نهجالبلاغه، فيض الاسلام، خ 171. دكتر محمد تيجانى سماوى در كتاب از آگاهان بپرسيد، ص 181- 192در پاسخ اين اتهام دلايل محكمى ارائه كرده است.

415- نهج البلاغه، خطبه 167.

416- العقد القريد، ج 4. ص 235و236.

417- بلاغات النساء، ص 23، به نقل سياه ترين هفته تاريخ، ص 161.

418- به اعتقاد ابن ابى الحديد، كينه ها نسبت به امام على عليه‌السلام با گذشت زمان، فروكش نكرد. شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 23.

419- برگرفته از مردنا منتاهى ص 73-75.

420- شرح نههج الابلاغه، ج 111و112.

421- درصفحات بعد به موارد آن اشاره خواهيم كرد.

422- حضرت در نهجالبلاغه، به صراحت همين نكته را ياد آور شده است. شرح نهج البلاغه فيض الاسلام خطبه 26.

423- برگرفته از فروغ ولايت، ص 165و 166.

424- شرح نهج البلاغه، ج 9، ص 25.

425- ر. ك. تاريخ كبير، بخارى ج 1، قسمت دوم، ص 174، حيدر آبادكن، تاريخ بغداد، ج 11، ص 216، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 3، ص ‍ 66، ميزان الاعتدال، ج 1، ص 172، المستدرك على الصحيحن، ج 3، ص ‍ 140، احقاق الحق، ج 7، ص 325.

426- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 3.

427- اعلام النساءج 4، ص 114.

428- احقاق الحق، ج 21، ص 26و 27، نهج الحياة فرهنگ سخنان فاطمه عليه‌السلام، ص 38، حديث 16، بحار الانوار، ج 36، ص 353، به نقل حماسه غدير، ص 157و 158.

429- نهج البلاغه، خطبه 144.

430- شرح نهج البلاغه، فيض الا سلام، خطبه 171.

431- همان خطبه 6.

432- عثمان بن عامر بن عمر وبن كعب بن سعد بن تيم بن مرة.

433- بكر به معناى شتر جوان است.

434- ام الخير، سلمى بنت صخربن عمر و بن كعب بن سعد.

435- الطبقات الكبرى، ج 3، 169، المعارف، ابن قتيبه، ص 167و168.

436- المعارف، ص 167.

437- مونت گمرى وات مى نويسد: احتمالا افراد طايفه تيم مانند ديگراعضاى گروه معروف به حلف الفضول از تعقيب و شكنجه مشركان بركنار بوده اند. دايرة المعارف بزرگ اسلامى، ج 5، ص 223.

438- اسد الغابة، ج 3، ص 207 و 208. ابن اثير در اين خبر مى افزايد: او در يمن از پيرى از دى شنيده بود كه وى از نزديكان و ياررى كنندگان پيامبر موعود مى شود.

439- السيرة النبوية، ج 1، ص 12.

440- نهاية الارب، ج 4، ص 116، اسماء بعدها همسر زبير گرديد. بنابراين، زبير داماد ابوبكر است و عبدالله بن زبير از همين زن زاده شد.

441- نامش زينب، دختر عامربن عويم بن عبد شمس بن عتاب بن اذينه... بن مالك بن كنانه است.

442- نهاية الارب ج 4، ص 116. ام رومان در سال چهارم يا پنجم هجرى در گذشت.

443- مناقب على ابن ابى طالب عليه‌السلام ابن مغازلى، ص 365، المعجم الكبير، ج 24، ص 152.

444- الاصابة، ج 7، ص 490.

445- اسماء بنت عميس، پاسدار ولايت، ص 64، 65.

446- الطبقات الكبرى، ج 3، ص 20.

447- همان، ج 8، ص 283 و 284.

448- نهاية الارب، ج 4، ص 117.

449- بنابراين، طلحه و زبير هر دو داماد ابوبكر بوده اند.

450- همان، ص 119.

451- همان، ص 122.

452- همان، ص 120.

453- الطبقات الكبرى، ج 3، بخش 1، ص 129، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 440، الامامة و السياسة، ص 16، مجمع الزوائد، ج 5، ص 183.

454- در اين باره چنيدن كتاب ويژه نوشته شده است. از آن نمونه، ر. ك: اگر على عليه‌السلام نبود، عبدالرحمن باقر زاده.

455- ان عبادى ليس لك عليهم سلطان الا من اتبعك من الغاوين. ( حجر / 42.)

456- انه ليس له سلطان على الذين ءامنوا و على ربهم يتوكلون نحل 99، او بركسانى كه ايمان آورده اند و به پروردگار شان توكل مى كنند، تسلطى نيست.

457- انعام / 112.

458- در نقل كنز العمال جمله ابوبكر چنين است: افتظنون انى اعمل فيكم بسنة رسول الله اذن لا اقوم بها. ان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله كان يعصم بالوحى و كان معه ملك و ان لى شيطانا يعترينى فاذا غضبت فاجتنبونىآيا گمان مى كنيد من مى توانم به طور كامل به سنت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله عمل كنم. من چنين توانى ندارم. رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله به كمك وحى در مرتبه عصمت قرار داشت و پيوسته فرشته اى همراه او بود، اما مرا شيطانى است كه بر من چيره است... ج 3، ص 136.

459- ر. ك: همان، ج 6، ص 420، اسدالغابه، ج 2، ص 102 ت تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 341، الطبقات الكبرى، ج 2، قسم 1، ص 106، فتح البارى، ج 9، ص 119، مسند احمد، ج 2، ص 150.

460- نهاية الارب، ج 4، ص 40.

461- يك نويسنده شيعه مى نويسد: حكومت نو پاى پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله، با آن همه معضلات و گرفتارى ها، دراين برهه حساس قبل از هر چيز نيازمند ثبات و جذب مخالفان و افكار عامه است و به طور قطع، از نظر سياسى، نظامى و امنيتى، نه تنها قدرت دست زدن و متوسل شدن به چنين خشونتى براى آنان ميسر نيست و امرى محال است... تحليلى بر مواضع سياسى على بن ابى طالب عليه‌السلام، اصغر قائدان، ص 86.

462- از آن جا كه اين حادثه بسيار دلخراش و ناگهانى به وقوع پيوست و اكثر شاهدان آن، همان واردشوندگان به خانه بودند، جزئيات آن در تاريخ غير شيعه نقل نشده است. افزون بر اين كه تا چند قرن، نگارش روايات تاريخى كه به ضرر خلفا بود از سوى ايشان ممنوع و نقل كننده آنبه اعدام محكوم مى گرديد. هر گاه تاريخ نويسانى مانند ابن جرير طبرءابن اثير، پس ‍ از گذشت چند قرن از روزگار عثمان، ماجراى تبعيد ابوذر از سوى عثمان را با تحريف و ناكامل نقل كنند چگونه مى توان انتظار داشت كه رويداد محاصره خانه بانو زهرا عليه‌السلام با همه جزئيات آن نقل گردد. ابن اثير مى نويسد: درباره تبعيد ابوذر از مدينه و رفتار با وى، اخبارى در دست است كه نقل آنها سزاوار نيست. اگر هم آن رفتارها واقعيت داشته باشد بايد عثمان را معذور دانست. زيرا حق پيشوا است كه رعيت خود را ادب كند. در هر صورت بايد براى حفظ شخصيت خليفه تا مى توان عذر آوردنه آن كه اين امور وسيله طعن و انتقاد بر خليفه گردد. الكامل فى التاريخ، ج 3، ص ‍ 113، حوادث سال 30 هجرى، نيز: تاريخ الامم و الملوك طبرى، ج 5، ص ‍ 2858، چاپ ليدن، هلند.

463- مورخان سنى مى نويسند: ابوبكر بهعمر دستور داد على و آنها را كه در خانه فاطمه بست نشسته اند به هر شيوه كه ممكن باشد، اگر چه با خشونت و زور، به مسجد بياورد. انساب الاشراف، ج 1، ص 587. العقد الفريد، ج 4، ص 247، تاريخ الفداء، ج 1، ص 165 به نقل على و زمامداران، ص 70.

464- اين مدارك را بر خواهيم شمرد.

465- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 115، اين جمله به گونه هاى ديگر نيز نقل شده است.

466- در اين باره سخن خواهيم گفت.

467- الامامة و السياسة، ص 30.

468- وى غلام آزاد شده ابوبكر و پسر عموى عمر بن خطاب بود. بيت الاحزان، ص 143.

469- انساب الاشراف، ج 1، ص 404، تاريخ الامم الملوك، ج 3، ص ‍ 198، ملل و نحل شهرستانى، ص 83، الامامة و السياسة، ج 1، ص 13، العقد الفريد، ج 2، ص 250 و تاريخ ابى الفداء، ج 1، ص 156، اعلام النساء، ج 3، ص 1207، امام على بن ابى طالب، ج 4، ص 373، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 130 و 134 و ج 2، ص 19 و ج 3، ص ‍ 197، كنزالعمال، ج 3، ص 140. برخى از اين منابع مى نويسند: او نخست آنها را به خروج از خانه دعوت كرد و چون بيرون نيامدند آنها را به آتش زدن خانه تهديد كرد.

470- العقد الفريد، ج 4، ص 88 ت الرياض النضرة، ج 1، ص 167، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 56 و ج 6، ص 48، الامامة و السياسة، ج 1، ص 13، اعلام النساء، ج 3، ص 12، تاريخ ابى الفداء، ج 1، ص 151، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 444، امام على بن ابى طالب، ص 326، اثبات الوصية، ص 122، مروج الذهب، ج 1، ص 146، تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 527، تاريخ خلفاء، ج 1، ص 12. در برخى از اين منابع چنين آمده است كه عمر گفت: خانه را بر اهلش آتش مى زنم.

471- الامامة و السياسة، ص 12، العقد الفريد، ج 4، ص 259 و 260، شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 134 و ج 2، ص 19، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 202، انساب الاشراف، ج 1، ص 586، تحقيق حسين راضى، ص 261 به نقل بررسى نظريه عدالت صحابه، ص 144، نيز، ر. ك: اعلام النساء، ج 4، ص 114، مصر.

472- الامامة و السياسة، ج 1، ص 13، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 60.

473- برخى نوشته اند در آن حال، فاطمه عليه‌السلام نزد آنان رفت و گفت: عمر سوگند ياد كرده كه اگر دوباره در اينجا جمع شويد خانه را با شما بسوزاند. به خدا قسم، او به سوگندش عمل مى كند. پس اينجا را ترك كنيد.

آنها خانه را ترك كردند و ديگر بر نگشتند تا اين كه با ابوبكر بيعت كردند. المصنف، ج 8، ص 572.

474- كنز العمال، ج 5، ص 651، ح 14138 به نقل بر خانه حضرت فاطمه عليه‌السلام چه گذشت، ص 27.

475- انساب الاشراف، ج 1، ص 586، خصر به نقل بر خانه حضرت فاطمه عليه‌السلام چه گذشت، ص 20.

476- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 21. وى مى نويسد: استادم ابوجعفر نقيب، مى گفت: اگر رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله زنده بود خون كسى را كه فاطمه را ترساند تا فرزندش هلاك شود، هدر مى دانست. همان، ج 14، ص 193.

477- اثبات الوصية، ص 122.

478- تاريخ الامم و الملوك، ترجمه، ج 5، ص 153، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 165، مسند احمد، ج 1، ص 98، سنن بيهقى، ج 6، ص 166 و ج 7، ص 63، كنز العمال، ج 12، ص 117 و ج 13، ص 66، كفاية الطالب، ص 352، الصواعق المحرقة، ص 115، نور الابصار، ص ‍ 114، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 397، الخصاص، ص 634، جمهرة الانساب العرب، ص 16، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 213، مناقب ابن شهر آشوب، ج 3، ص 133، انساب الاشراف، ج 2، ص 189، الاصابة، ج 3، ص 471، لسان الميزان، ج 1، ص 268، ميزان اعتدال، ج 1، ص 139، اسدالغابة، ج 4، ص 308، تاريخ الخميس، ج 1، ص 418، به نقل از بر خانه حضرت فاطمه عليه‌السلام چه گذشت، ص 61، ارشاد مفيد، ص ‍ 355، كشف الغمة، ج 1، ص 589، الملل و النحل، ج 1، ص 77 به نقل زندگى حضرت فاطمه عليه‌السلام، جعفر شهيدى، ص 243.

479- النقض، ص 317.

480- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 353، و ج 4 ترجمه، ص 2140 ليدن هلند، الاموال، ص 193، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 6، ص ‍ 51، الامامة و السياسة، ج 1، ص 18، مصر، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص ‍ 137، العقد الفريد، ج 4، ص 268، مروج الذهب، ج 2، ص 301، المغنى، قاضى عبدالجبار معتزلى، ج 2، ص 340، ميزان الاعتدال، ج 3، ص ‍ 109، تاريخ الاسلام، ذهبى، ج 3، ص 118، لسان الميزان، ج 4، ص ‍ 189، حيدرآباد هند، كنز المعال، ج 5، ص 632، ح 14113، به نقل بر خانه حضرت فاطمه عليه‌السلام چه گذشت، ص 70 -66.

481- العقد الفريد، ج 2، ص 298، صبح الاعشى، ج 1، ص 228. انبوه مدارك اين ماجرا پيشتر ذكر شد.

482- در متن حديث چنان است كه على عليه‌السلام را ملبيا به مسجد بردند. در لغت اين حالت را چنين ترسيم كرده اند: جمع ثيابه عند صدره و نهره ثم جره: جمع كردن لباس در جلو سينه و گلو و آن گاه كشيدن او.

483- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 6، ص 45.

484- همان، ص 11، الامامة و السياسة، ج 1ص 11.

485- گار منظور او انكار اصل پيمان برادرى ميان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و على عليه‌السلام باشد، ادعايى بر خلاف آن چيزى است كه امروزه در منابع اهل سنت موجود است. زيرا بيشتر منابع حديثى سنى اين خبر را كه پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهميان خود و على عليه‌السلام پيمان برادرى بست، نقل كرده اند. المستدرك، ج 3، ص 15و16، تاريخ ابن عساكر، ترجمه الامام على عليه‌السلام ج 1، ص 117، ينابيع المودة، ج 1، ص 55، تذكرة الخواص، ص ‍ 200، به نقل على و زمامدارن، ص 32. شايد هم منظور عمر آن باشد كه با مخالفت على عليه‌السلام با جانشين پيامبر ابوبكر اعتبار پيمان على عليه‌السلام و آن حضرت گسسته شده است!

486- الامامة و السياسة، ج 1، ص 13، نويرى مى نويسد: زمانى كه على شنيد مردم با ابوبكر بيعت كرده اند در حالى كه فقط پيراهن بلندى برتن داشت و زير جامه و ردا نپوشيده بود، شتابان آمد و بيعت كرد. آن گاه تقاضا كرد برايش زير جامه و ردا بياورند. نهاية الارب، ج 4، ص 37.

487- اثبات الوصية، ص 110، شيخ مفيد مى نويسد: نظر محققان شيعه و عقيده حق اين است كه امير مومنان على بن ابى طالب عليه‌السلام هرگز حتى پس از شهادت همسرش حضرت فاطمه عليه‌السلام با ابوبكر بيعت نكرد. الفصول المختاره، فصل 27.

488- ثابت بن قيس شماس در ركاب خالد بن وليد در جنگ يمانه كشته شد. الاستيعاب، ج 1، ص 74، اسدالغابة، ج 1، ص 229.

489- از قبيله بنى بياضه و در زمره مهاجران و نيز انصار ياد شده است. زيرا در مكه نزد رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله شتافت و در ملازمت وى به مدينه هجرت كرد و در غزوه هاى بسيار شركت كرد و در آغاز خلافت معاويه وفات كرد. الاستيعاب، ج 1، ص 545، الاصابة، ج 1، ص 540، عبدالله بن سبا، ص ‍ 343.

490- از قبيله اوس ايت كه در غزوه هاى زيادى شركت جست. در خلافت على بن ابى طالب عليه‌السلام با او بيعت نكرد و در جنگ هاى دوره ايشان نيز شركت نجست. در سال 43 يا 46 يا 47 در مدينه در گذشت. الاستيعاب، ج 3، ص 216، اسدالغابة، ج 4، ص 330، الاصابة، ج 3، ص 363.

491- الرياض النضرة، ج 1، ص 167، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 132، و ج 6، ص 2 تاريخ الخميس، ج 1، ص 178.

492- زندگانى حضرت فاطمه عليه‌السلام، جعفر شهيدى، ص 110.

493- مدارك معتبر اهل تسنن نوشته اند: پيامبر خواستگارى عمر و ابوبكر از فاطمه را رد كرد و فرمود در اين باره منتظر امر پروردگار هستم. تاريخ بغداد، ج 1، ص 363، الطبقات الكبرى، ج 2، ص 240 ت اسدالغابة، ج 1، ص 38، مناقب على بن ابى طالب عليه‌السلام ت ابن مغازلى، ص 346، كفاية الطالب، ص 302، به نقل بررسى نظريه عدالت صحابه، ص 234.

494- صحيح بخارى، ج 5، ص 274 ت صحيح مسلم، ج 4، ص 261، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 154، ذخائر العقبى، ص 39، الصواعق المحرقة، ص 105، مسند احمد، ج 4، ص 328، الجامع الصحيح، ترمذى، ج 2، ص 219.

495- احزاب / 57.

496- مسند احمد، ج 3، ص 483، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 122، كنز العمال، ج 6، ص 152، الاستيعاب، چاپ شده در ذيل الاصابة، ص 37، الصواعق المحرقة، ص 123، نور الابصار، ص 89، تاريخ الخلفاء، ص 226.

497- تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 401، اسدالغابة، ج 1، ص 206، الصواعق المحرقة، ص 171، مقتل الحسين، خوارزمى، ج 1، ص 60.

498- پيشتر نوشتيم كه آن وصيت، هر چند نوشته مى شد، با وجود آن آشوب، نتيجه دلخواه از آن حاصل نمى گرديد.

499- المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 124، ح 61، البداية و النهاية، ج 7، باب فضائل على عليه‌السلام، ص 321، مجمع الزوائد، ج 9، ص ‍ 135، سنن ترمذى، ج 13، باب مناقب على، ص 166.

500- الطبقات الكبرى، ج 1، ص 17، مسند احمد، ج 1، ص 84 و 95، صحيح ترمذى، ج 13، ص 177، خصائص اميرالمومنين عليه‌السلام، ص 27، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 373، احقاق الحق، ج 7، ص 159 و 208، بحار الانوار، ج 27، ص 145.

501- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 12، ص 86 و 87.

502- همان، ج 16، ص 272.

503- العقد الفريد، ج 5، ص 12، المختصر فى اخبار البشر، ج 1، ص ‍ 156، به نقل بر خانه حضرت فاطمه عليه‌السلام چه گذشت، ص 22 و 25.

504- شرح نهج البلاغه، ج 6، ص 50.

505- ر. ك: همان، ج 12، ص 83.

506- از آن نمونه ورود به خانه حضرت فاطمه عليه‌السلام بيعت گيرى اجبارى از على عليه‌السلام، ستاندن فدك از اهل بيت عليه‌السلام و امورى ديگر كه در مباحث بعد به آنها اشاره مى شود.

507- سنن بيهقى، ج 5، ص 20 و ج 7، ص 206، شرح معانى الاثار، ص ‍ 374 و 375، كنز العمال، ج 8، ص 293، مسند طيالسى، ج 7، ص 277، الاصابة، ج 3، ص 114.

508- مولود ديگر اين نظريه، نظريه عدالت صحابه بود كه بر اساس آن، همه صحابيان اهل بهشت اند و هيچ يك به جهنم نمى روند. الاصابة، ج 1، ص 9 و 10، به نقل بررسى نظريه عدالت صحابه، ص 19. با اين نظريه، ابن ملجم با كشتن على به ابى طالب عليه‌السلام نه تنها گناهى نكرده است، گه به كرده او پاداش مى دهند. ابن حزم در المحلى مى نويسد: حسن بن على حق كشتن ابن ملجم را به بهانه قصاص خون على نداشته است. زيرا ابن ملجم به اجتهاد خود دانست كه بايد على را بكشد. اگر ابن ملجم در اجتهاد خود اشتباه كرده باشد نزد خدا يك اجر دارد و اگر اشتباه نكرده باشد دو اجر - المحلى، ج 10، ص 484، الفصل، ج 4، ص 161، به نقل سيرى، در الغدير، ص 62.

509- نامش عبهلة بن كعب بن عوف عنسى و لقبش ذوالحمار است. او خرى را چنان تعليم داده بود كه هر گاه به وى بگويد براى خدا سجده كن، سجده كند. از هنگام ظهور تا كشته شدن او سه ماه طول كشيد. نهاية الارب، ج 4، ص 53 و 54.

510- تاريخ اسلام، على اكبر فياض، ص 137 و 138.

511- طليحة بن خويلد بن نوفل اسدى، از روساى قبايل عرب است. اسم اصلى او طلحه بود كه براى تحقير نامش را مصغر مى خواندند.

512- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 226 و 227.

513- البداية و النهاية، ج 6، ص 311.

514- الامامة و السياسة، ج 1، ص 35. بسيارى از صحابه هم با رويه وى در جنگ با اين افراد موافقت نداشته اند (جامع بيان العلم، ج 2، ص 104 و 125.) و فقط بدان سبب كه وى حاكم بر آنان بود از او اطاعت مى كردند.

515- البداية و النهاية، ج 6، ص 311.

516- ابوبكر در فرداى روز رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به جارچى خود دستور داد كه هيچ كس از لشكر اسامه نبايد در مدينه بماند و بايد به اردوگاه جرف بشتابد. نهاية الارب ت ج 4، ص 42.

517- عقيده شيعه و سنى درباره اين همكارى امام عليه‌السلام يكسان نيست.

518- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 245، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص ‍ 343.

519- تاريخ سياسى اسلام، ج 1، ص 216.

520- تاريخ العرب و الاسلام، سهيل زكار، ص 71.

521- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 241 - 244.

522- البداية و النهاية، ج 6، ص 311.

523- صحيح مسلم، ج 1، كتاب الايمان، ص 35، باب الامر بقتال الناس ‍ حتى يقولوا...

524- بداية المجتهد، ج 1، ص 250، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 139، الفتوح، ج 1، ص 18و19.

525- منطقهه وسيعى ميان عمان و حضرموت كه بزرگترين شهر آن حجر است. دايرة المعارف، فريدوجدى. ج 10، ص 954.

526- نام قضبه معروف عمان است. معجم البلدان، ج 4، ص 30.

527- تاريخ الامم والملوك، ج 3، ص 226و 227.

528- طليحه در سال نهم هجرى اسلام آورد و در سال دهم مرتد شد. پس از فرار بهه شام، تا زمان وفات ابوبكر نزد قبيله كلب ماند تا اين كه خلافت به عمر رسيد. در آن زمان به مدينه آمد و با عمر بيعت كرد و در جنگ قادسيه و فتح ايران شركت جست. الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 45.

529- درباره اين رويداد و اعتراف محققان سنى به ستم خالدبن وليد در حق مالك بن نويره و قبيله او، ر. ك: تاريخ دمشق تاريخ، ج 7، ص 3، تاريخ الخميس ج 2 ص 233، الاصابة، ج 1، ص 414و ج 3، ص 357، صحيح مسلم، ج 2، ص 37، تاريخ ابوالفدا، ج 1، ص 158، سنن ابن ماجه، ج 2، ص ‍ 453، الكامل فى التاريخ، ج 4، ص 149، خصائص اميرالمؤ منين عليه‌السلام، ص 27.

530- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 369، تاريخ الاسلام، ج 1، ص 353.

531- 2. تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 110، الاصابة، ج 3، ص 337، تاريخ الاسلام، ج 1، ص 353.

532- 3. الغدير، ج 7، ص 158-180.

533- 4. مالك بن نويره عامل جمع آورى صدقات از جانب پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهبود. وى پس از وفات آن حضرت به مدينه آمد تا وصى اورا ببيند. زمانى كه به جاى على ابن ابى طالب عليه‌السلام ابوبكر بن ابى قحافه را ديد با اعتراض مدينه را ترك كرد و صدقات و زكات را براى او نفرستاد. ابوبكر خم لشكرى به سركردگى خالدبن وليد به منطقه اعزام كرد. خالد با امان دادن فريبكارانه او، مردان قبيله اش را كشت و زنش را تصاحب كرد و سر مالك بن نويره را زير ديگ آتش گذاشت و زنان را اسير كرد و با غنايم به مدينه آورد. عبدالله بن سبا، ج 1، ص 199-207.

534- البداية و النهاية ج 6، ص 322، جامع البيان فى تفسير القران، ج 4، ص ‍ 1406-1411.

535- الفتوح، ج 1، ص 43.

536- الفتوح، ج 1، ص 57به نقل تاريخ اسلام، رسولى محلاتى، ص ‍ 241.

537- همان، ص 58.

538- ر. ك: عبدالله بن سبا، ج 1، ص 185، 237 و ج 2، ص 51، 77.

539- همان.

540- جلگه حاصلخيز خيبر در 32 فرسنگى شمال مدينه قرار داشت.

541- برخى مى نويسند: آنها زمين ها را واگذار كردند و به شام هجرت نمودند. البته شايد بعضى از آنها چنين كرده باشند.

542- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 138.

543- فدك، سيد محمد حسنن قزوينى، مقدمه عبدالفتاح عبدالمقصود، ص 6.

544- تاريخ آن گفتگو را ده روز پس از رحلت رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله ياد كرده اند. (شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 16، ص 263) دختر گرامى رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهچندين بار شهودى گوناگون نزد ابوبكر برد كه از نظر عدد و نحوه شهادت با مرتبه قبل فرق داشت، اما خليفه نمى پذيرفت و ازاو چيزهايى تقاضا مى كرد كه به مواردى مربوط مى شد كه در ميان دعوا، در مقابل مدعى، منكرى وجود داشته باشد. و در آن موضوع كسى از مسلمانان منكر گفته هاى حضرت نبود و ادعايى مخالف حضرت نسبت به فدك نداشت.

545- شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 214.

546- زن روسپى عصر جاهليت.

547- شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 214 و 215، به نقل زندگى فاطمه زهرا، جعفر شهيدى، ص 137 و 139.

548- همان، ج 16، ص 245.

549- در آمد سالانه فدك از 24 تا 70 هزار مثقال طلاى شرعى ياد شده است. كشف المحجة، ص 94. شايد اين اختلاف نقل به حسب اختلاف در آمد فدك در سال هاى مختلف باشد.

550- ماجراى فدك، ص 7.

551- در اين باره تحقيقات ويژه اى گرفته است. علاقه مندان مى توانند به كتاب هاى اختصاصى اين موضوع مراجعه كنند.

552- شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 284.

553- همان، ج 6، ص 50.

554- الامامة و السياسة، ص 14.

555- ج 4، ص 210، ابن ابى الحديد مى نويسد: فاطمه زهرا وصيت كرد. ابوبكر بر بدن وى نماز نخواند و على بن ابى طالب به همين سبب زهرا را در شب دفن كرد. شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 214.

556- شايد به همين سبب بود كه در خلافت عمر، پس از تثبيت پايه هاى حكومت و سرازير شدن غنايم بى كران به مدينه، عمر به امام على عليه‌السلام پيشنهاد كرد در صورتى كه بخواهد، فدك در اختيار اهل بيت عليه‌السلام باشد.

557- السيرة الحلبية، ج 3، ص 391، الغدير، ج 7، ص 194، اعلام النساء، ج 4، ص 124.

558- همان.

559- خدا فقط مى خواهد آلودكى را از شما خاندان پيامبر بزدايد و شما را پاك و پاكيزه گرداند سوره احزاب آيه 33

560- شرح نهج البلاغة، ج 16، ص 215.

561- همان ص 266 و 267 به نقل از الشافى ص 233 و 234

562- اين شرط بدان سبب مطرح شد كه سيره آن دو خليفه، مطابق كتاب خدا و سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهبوده است. زيرا در آن صورت على عليه‌السلام آن را رد نمى كرد. بلكه بدان علت بود كه سيره خلفا را هر چند بر خلاف سنت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهباشد -بيشتر از قبل، معيار گرداند.

563- دعائم الاسلام، ج 1، ص 384، نهج السعادة، ج 1، ص 229.

564- روضه كافى، ص 58- 63، تاريخ الخفاءص 136. زمانى عمر به اين نماز مورد نكوهش قرار گرفت كه پيامبر چنين نمازى را دستور نداد. وى گفت: البته مى دانم بدعت است، ولى بدعت خوبى است.

565- شرح نهج البلاغه، ج 16، ص 231.

566- در زمان خليفه دوم از سوى وى فدك به اهل بيت عليه‌السلام واگذار شد ولى امام به دلايلى آن را نپذيرفت. تاج العروس، ج 7، ص 166. اين نظر، محل تاءمل است.

567- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 16، ص 216و 217، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 225.

568- بر اساس فقه شيعه، موضوع غنيمت به اموال به دست آمده در جنگ اختصاص ندارد.

569- امروزه از اين شش قسم، سه قسم نخست را سهم سادات و سه قسم ديگر را سهم امام تعبير مى نمايند.

570- تفسير كشاف، در تفسير آيه خمس. درباره باز داشتن خمس از اهل بيت، ر، ك: مسند احمد، ج 1، ص 248، 249، 302، 308، سنن بيهقى، ج 6، ص 334، معانى الاثار، ج 2، ص 136و 179، كنز المعال، ج 2، ص 136و 305، صحيح مسلم، كتاب الجهاد، ص 105.

571- در حقيقت سيايت عثمان نيز در اين زمينه پيرو دو خليفه قبل بود. از همين رو در آستانه عهده دارى خلافت، در حضور مردم شرط پيشنهادى عبدالرحمن بن عوف را كه بايد حتما به شيوه دو خليفه پيشين رفتار كنى، پذيرفت.

572- تذكرة الحفاظ، ج 1، ص 2و 3.

573- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 622، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص ‍ 418 و 419، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 207و 208 تاريخ ابى الفداءج 1، ص اغتيال الخليفة ابى بكر... ص 70.

574- علامه امينى مى نويسد: خانه، ملك رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله بود و اگر ميراث بود به فرزندان فاطمه عليه‌السلام و همسران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله مى رسيد. همسران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله نه نفر بودند و سهم آنان 8/1ارث است. چنان كه 8/1اموال كسى ميان 9 زن تقسيم شود سهم هر زن 72/1مى شود. بنابراين، سهم عايشه يك يا دو وجب مى شود. افزون بر اين، به اعتقاد ابوبكر، رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهاز خود ارثى باقى نگذاشت تا به كسى رسد. الغدير، ج 7، ص 249.)

575- علامه امينى در كتاب شهداءالفضيلة به شرح حال زندگى عالمانى پرداخته است كه به دسيسه دشمنان يا رقيبان به شهادت رسيدند.

576- خصائص اميرالمومنين عليه‌السلام ص 19، ينابيع المودة، ج 1، ص ‍ 55، الغدير، ج 3، ص 112، درباره پيمان هاى برادرى، ر، ك: خاتم پيامبران، محمد ابوزهره، ج 2، ص 259.

577- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 174، و ج 2، ص 45و 56، تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 219.

578- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 31و 33، به نظر مى رسد علت دخالت هاى آشكار عمر در تصميمات و اقدامات ابوبكر يكى همين امر باشد كه به اعتقاد عمر، ابوبكر بر خلاف تعهد و هماهنگى قبلى با عمر، خلافت را تصاحب كرده بود.

579- شرح نهج البلاغه، ج 2، ص 32-34، الشافى، ص 243و 244، اغتيال الخليفه...، ص 30 - 33، از مجموع اين گفتار چنين بر مى آيد، حيله اى كه عمر نسبت به ابوبكر به كار بسته است همان محروم ساختن ابوبكر از ادامه زمامدارى است كه در اين خبر به جزئيات آن اشاره اى نشده است.

580- او مانند پدرش ابوجهل از دشمنان سرسخت پيامبر اسلام صلى‌الله‌عليه‌وآله بود. پس از فتح مكه اظهار اسلام كرد و در چند غزوه نيز شركت جست. در سال 13ه. ق. در 62سالگى در جنگ يرموك يا مرج الصفر كشته شد. الاعلام، زركلى.

581- در اين باره نكاتى خواهيم نگاشت.

582- بنا به نقل ديگر: اى كاش همان طور كه ابوعبيده را به مغرب فرستادم عمر را به مشرق مى فرستادم (الامامة و السياسة، ج 1، ص 18.)

583- در حكومت ابوبكر سه فرد شناخته شده از بنى اميه ديده مى شود: عثمان، يزيدبن ابى سفيان برادر معاويه و عتاب بن اسيد اموى. عثمان فقط نماد صلح ميان ابوبكر و بنى اميه بود و در حركت ابوبكر هيچ نقش سياسى و اجتماعى به وى سپرده نشد. تنها نامه نگارى مى كرد. يزيدبن ابى سفيان نيز كه به فرماندهى لشكر شام انتخاب شد به سبب اصرار عمر و جلب حمايت ابوسفيان بود. عتاب بن اسيد اموى كارگزار ابوبكر در مكه نيز جوانى كم سن اما مطيع و هوادار سرسخت ابوبكر بود.

584- خانواده ابوبكر به زيادى سن شهرت داشتند. ابوقحافه (پدر ابوبكر) در ماه محرم سال 14در 97سالگى پس از مرگ ابوبكر در مكه در گذشت و مادر او اندكى زودتر از ابوقحافه. (اسد الغابة، ج 3، ص 581، الاستيعاب، ج 3، ص 1036، ش 1773، الكامل فى تاريخ، ج 2، ص 617.)

585- در سال در گذشت ابوعبيده، تنى چند از حزب ابوبكر به وضع نا معلوم در گذشتند و شايع شد كه آنان در اثر طاعون شهر عمواس مرده اند. بلال نيز درهمين سال در گذشت.

586- پيرامون وصيت مشكوك ابوبكر نسبت به جانشينى عمر گفتارى ويژه تقديم مى داريم.

587- المعارف، ابن قتيبه، ص 550.

588- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، حوادث سال 13، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 204، كنز العمال، ج 18، ص 118، اغتيال الخليفة...، ص 71.

589- كنز العمال، ج 15، ص 731، الاصابة، ج 3، ص 406، شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 181.

590- اسد الغابة، شرح حال زيد.

591- الثقات، ج 2، ص 192، اغتيال الخليفة...، ص 75.

592- الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 168 و 169.

593- البداية و النهاية، ج 8، ص 416، دار احياء التراث العربى، بيروت.

594- الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 199، البدايه و النهايه، ج 8، ص 96 ت دار احياء التراث العربى، بيروت، الاغانى، ج 16 ص 90 و 91، اغتيال الخليفة، ص 111.

595- عبدالرحمن در بين راه مكه و مدينه به طرز نامعلوم و عايشه در دمشق با حيله معاويه كشته شد. عبدالرحمن در بيست ميلى مكه در گذشت. جسدش را به مكه آوردند و دفن كردند. نهاية الارب، ج 4، ص ‍ 121.

596- مختصر تاريخ دمشق، ج 13، ص 119.

597- نهاية الارب، ج 4، ص 128 و 129.

598- الامامة و السياسه، ج 1، ص 25.

599- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 425.

600- صحيح بخارى، ج 4، ص 490 باب جوائز الوفد، ح 1229، دار القلم، بيروت، صحيح مسلم، ج 11، ص 89.

601- تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 442، الطبقات الكبرى، ج 2، ص ‍ 267، السيرة النبوية، ج 4، ص 305.

602- اگر خبر جانشينى عمر از سوى ابوبكر قطعى باشد بايد ابوبكر را عامل موروثى شدن خلافت دانست. انديشه سياسى در اسلام معاصر، محمد رشيد رضا، ص 150.

603- گويا خليفه پيوسته بيمناك بوده است كه مبادا روزى جان خويش را به سبب پيشدستى بر عمر در سقيفه، از دست بدهد. اگر در آن روز، كار را به عمر وا مى گذاشت بدين زودى نقشه مسموميت وى دنبال نمى شد و در هنگام مرگ آرزو نمى كرد كه اى كاش آن روز به عمر پيشدستى نمى كردم.

604- اين جمله تا پيش از آن زمان از ابوبكر شنيده نشده است. به نظر مى رسد زمانى خليفه بر آن كار افسوس خورد كه مى ديد به زودى حكومتى كه در سايه آن عمل دهشتناك استوار گشته است نصيب ديگرى مى شود. اگر ابوبكر اطمينان داشت كه دوره حكومتش بدين شتاب سپرى خواهد شد شايد بدان شيوه، گردن خود را پل پيروزى و كاميابى ديگران نمى كرد.

605- اشعث بن قيس هوادار عمر و مخالف استمرار حكومت ابوبكر بود.

606- الامامة و السياسة، ج 1، ص 18، مروج الذهب، ج 1، ص 414 ت العقد الفريد، ج 4، ص 93، الغدير، ج 7، ص 17.

607- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 1562. العقد الفريد، ج 6، ص 205 ت الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 164، مروج الذهب، ج 1، ص 658 و ج 2، ص 301 ت حبيب السير، ج 1، ص 462، الطبقات الكبرى، ج 3، ص ‍ 198.

608- عتاب بن اسيد ابى العيص بن امية بن عبد شمس اموى، در روز فتح مكه اسالم آورد و رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله او را والى مكه قرار داد و ابوبكر هم حكم او را امضا كرد. حدود بيست و چند سال داشت. الاصابة، ج 2، ص ‍ 451 ت الطبقات الكبرى، ج 5، ص 446، المعارف، ص 283، اسدالغابة، ج 3، ص 359، السيرة النبوية، ج 4، ص 936، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص ‍ 122، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 362 و 532. او بعد از وفات پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله از ترس ارتداد مكيان متوارى شد ولى با وساطت سهيل بن عمر به مكه بازگشت. السيرة النبوية، ج 4، ص 1079 ت پسرش عبدالرحمن فرمانده جانب راست پياده روان جنگ جمل عليه على عليه‌السلام بود.

609- العقد الفريد، ج 6، ص 292، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 611، المعارف، ص 283، البداية و النهاية، ج 10، ص 137.

610- هر چند بنى هاشم دشمن ابوبكر بودند، از آن زمان تا حال كسى آنان را به توطئه در كشتن ابوبكر متهم نكرده است.

611- دول الاسلام، ص 19.

612- نهاية الارب، ج 4، ص 128

613- مى نويسند: روزى زنى به عمر گفت: آن روز را از ياد مبر كه چوپان ميش بودى. الاصابة، ج 8، قسم 1، ص 69 ت الاستيعاب، ج 2، النساء، ص 723.

614- تاج العروس، ج 4، ص 281، النهاية فى غريب الحديث، ج 1، ص ‍ 88، الغدير، ج 7، ص 135.

615- نهاية الارب، ج 4، ص 126.

616- السيرة النبوية، ج 1، ص 215.

617- شرح نهج البلاغة، ج 1، ص 173.

618- تاريخ عمربن الخطاب، ص 125، الغدير ج 6، ص 119، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 174، الارشاد، ص 109.

619- الامامة و السياسة، ج 1، ص 82.

620- الطبقات الكبرى، ج 3، ص 272.

621- المغازى، ج 1، ص 202، الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 175.

622- السيرة النبوية، ج 1، ص 216، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 267، شرح ابن ابى الحديد، ج 1، ص 177.

623- زندگى سياسى و مذهبى عمربن خطاب، الكساندر مازاس فرانسوى، انتشارات سيديان، مهاباد، ايران 1319.

624- برخى مى نويسند: عمر، ام كلثوم دختر على بن ابى طالب عليه‌السلام را نيز تزويج كرده است. نهاية الارب، ج 4، ص 333. اخبار شيعه چنين ازدواجى را نپذيرفته است. در اين باره، ر. ك: راهبر اهل سنت به مساله امامت، ص 39، 46.

625- نهاية الارب، ج 4، ص 334. اين نويسنده و نيز ابن عبدربه مى نويسند: ابولولو خود كشى كرد. العقد الفريد، ج 4، ص 258. حال آن كه اين خبر در نزد شيعه بى اعتبار شناخته شده است.

626- ناگفته نماند كه مدت زمانى بعد ابو عبيده را نيز بر كنار كرد و او مدتى كوتاه پس از آن، به مرگ مشكوك در گذشت.

627- الطبقات الكبرى، ج 7، ص 397، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 95.

628- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 294، مروج الذهب، ج 1، ص 670.

629- مختصر تاريخ دمشق، ج 10، ص 290، اسدالغابة، ج 2، ص 513.

630- مختصر تاريخ دمشق، ج 5، ص 73 تاريخ الاسلام، عهد خلفاء الراشدين، ص 121.

631- اسدالغابة، ج 5، ص 60 و ج 6، ص 205، الاصابة، ج 3، ص 361.

632- ر. ك: معالم المدرستين، ج 2، ص 352 - 356.

633- مروج الذهب، ج 1، ص 677.

634- ر. ك: الموطا، ج 2، ص 60.

635- ر. ك: معالم المدرستين، ج 2، ص 352، 356.

636- در عصر عمر بن خطاب، هرمزان و ابولولو نيز از اين قانون معاف بودند. هرمزان در گذشته فرمانرواى شوشتر بود و عمر در فتح ايران به مشورت او نيازمند بود. ابولولو نيز به سبب هنر و حرفه اى چند، نياز اهالى مدينه را بر طرف مى ساخت. ر. ك: مروج الذهب، ج 2، ص 322، تاريخ الخلفاء، ص 133.

637- الاحكام السلطانية، ص 200 شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 12، ص 214، كنزالعمال، ج 5، ص 593.

638- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 154. تاريخ فخرى، ص 114.

639- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 7، ص 37.

640- همان، خطبه 205، ص 41.

641- در اين باره، ر. ك: همان، ج 12، ص 93، البداية و النهاية، ج 8، ص ‍ 106 و 107، كنزالعمال، ج 5، ص 239، سنن دارمى، ج 1، ص 85، سنن ابن ماجه، ج 1، ص 16، المستدرك على الصحيحين، ج 1، ص 102، تذكرة الحفاظ، ج 1، ص 6 و 7، مجمع الزوائد، ج 1، ص 149، الغدير، ج 6، ص 294 و 297.

642- سنن دارمى، ج 1، ص 125، سنن ابى داود، ج 2، ص 126، مسند احمد، ج 2، ص 167، 207 و 216. المستدرك على الصحيحين، ج 1، ص 105 و 106.

643- دوره خلافت امام على عليه‌السلام و عمر بن عبدالعزيز را بايد استثنا كرد. گر چه در دوره ابن عبدالعزيز همچنان برخى محدويت ها ادامه داشت.

644- كنز العمال، ج 5، ص 239.

645- ر. ك: همان، ج 1، ص 292 ت المستدرك على الصحيحين، ج 1، ص 110، سنن ابن ماجه، ج 1، ح 27، تذكرة الحفاظ، ج 1، ص 7.

646- پاسخ اين پرسش را بعد از اين ذكر خواهيم كرد.

647- المستدرك على الصحيحين، ج 1، ص 202، الطبقات الكبرى، ج 6، ص 2، سنن دارمى، ج 1، ص 85.

648- اين هر دو ظاهر مسلمان شده بودند.

649- نقش ائمه در احياى دين، ج 6، ص 82، 99.

650- درباره ابوهريره، ر. ك: ابوهريره و احاديث ساختگى، شرف الدين عاملى، ترجمه نجفعلى ميرزايى، مجله علوم حديث، سال سوم، ش 10.

651- نهاية الارب، ج 4، ص 19.

652- همان، ص 23.

653- همان.

654- همان، ص 20.

655- همان، ص 21.

656- همان، ص 24.

657- صحيح مسلم، ج 4، ص 97، سنن ابى داود، ج 1، ص 119، مسند احمد، ج 3، ص 12، 39 و 56.

658- مسنداحمد، ج 4، ص 421، وقعة صفين، ص 246.

659- العقد الفريد، ج 4، ص 345.

660- كنز العمال، ج 6، ص 88، مجمع الزوائد، ج 7، ص 248.

661- تاريخ الامم و الملوك، ج 11، ص 357، شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 103، تذدكرة الخواص، ص 115، نيز، ر. ك: ميزان الاعتدال، ج 3، ص 311، مجمع الزوائد، ج 8، ص 121. درباره نكوهش بنى اميه، ر. ك: المستدرك على الصحيحين، ج 4، ص 479 و 480، كنزالعمال، ج 1، ص ‍ 252، ج 6، ص 39 و 68، مجمع الزوائد، ج 10، ص 71، حلية الاولياء، ج 6، ص 293.

662- تهذيب التهذيب، ج 2، ص 428، تاريخ بغداد، ج 12، ص 181، تاريخ الامم و الملوك، ج 11، ص 357، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 348.

663- شرح نهج البلاغة، ج 4، ص 63.

664- در اين باره در بحث استانداران و فرماندهان خليفه دوم، شواهد تاريخى اين اعتقاد خليفه را ذكر خواهيم كرد.

665- صحيح مسلم، ج 1، ص 86، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص ‍ 126.

666- در اين باره، ر. ك: سنن ترمذى، ج 13، ص 167، كنز العمال، ج 11، ص 599، خصائص اميرالمومنين عليه‌السلام، ص 19، صحيح بخارى، ج 5، ص 141، سنن ابن ماجه، ج 1، ص 44، حديث 119.

667- تاريخ مدينة دمشق، ترجمة الامام على عليه‌السلام ج 2، ص 185، حديث 664، ميزان الاعتدال، ج 1، ص 536، ش 2007، البداية و النهاية، ج 7، ص 355 ت المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 130.

668- مجمع الزوائد، ج 9، ص 135، تاريخ بغداد، ج 14، ص 321، ش ‍ 7643، المناقب، خطيب خوارزمى، ص 223، سنن ترمذى، ج 13، ص ‍ 166، حديث 3.

669- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 4، ص 73، بررسى رجال صحيحين، ج 1، ص 45، 46.

670- مسند احمد، ج 5، ص 410

671- برادر رضاعى عثمان بن عفان و والى وى در كوفه.

672- اسراء / 60.

673- مائده 67.

674- مائده 55.

675- توبه، 119

676- اينك در بيشتر تفاسير اهل سنت، در تفسير همين آيات، احاديثى هست كه تاييد كننده همين نظر است.

677- ذاريات 1

678- زمانى كه خرما را از خوشه جدا مى سازند از خوشه خشك آن براى جارو كردن و مانند آن استفاده مى كنند.

679- تفسير ابن كثير، ج 4، ص 232، الاتقان، ج 2، ص 4، تفسير قرطبى، ج 18، ص 29، نقش ائمه در احياى دين، ج 6، ص 117 و 118.

680- الدر المنثور، ج 6، ص 317، المستدرك على الصحيحين، ج 2، ص ‍ 514، تفسير طبرى، ج 3، ص 138، تاريخ ابن كثير، ج 4، ص 473، الاتقان، ج 1، ص 115.

681- شورى / 23.

682- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 12، ص 214.

683- صحيح بخارى، ج 1، ص 124، الطبقات الكبرى، ج 3، بخش 1، ص 232، اروپا.

684- الطبقات الكبرى، ج 2، بخش 2، ص 120.

685- تقويت همين سياست بود كه سرانجام سبب پيروزى عباسيان بر امويان شد. آنه بدين داعيه كه از خاندان رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله هستند و تصميم دارند حكومت را به نوادگان آن حضرت بسپرند، با جلب حمايت مردم، امويان را شكست دادند.

686- الامامة و السياسة، ص 24

687- فتوح الشام، عمر واقدى، ص 149.

688- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 450.

689- الفتوح، ج 1، ص 292، كتاب هاى شيعه، اين جانشينى على عليه‌السلام را چندان تاءييد نمى كنند. به نظر مى رسد كه امام على عليه‌السلام در زمان حكمرانى عمر فقط عهده دار امور قضايى و رسيدگى به مشكلات مردم بوده است وهرگز منصب سياست و حكمرانى را بر عهده نگرفته است. در اين باره، ر. ك: الخصائص، سيدرضى، ص 77.

690- مروج الذهب، ج 2، ص 232و شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 18، ص 39. پس از فتح مدائن به دست سعدبن ابى وقاص (سال 16ق)، سلمان بدان ديار راهى شد. (الفتوح، ج 1، ص 286.)

691- تاريخ ابن خلدون، ج 2، يخش 2، ص 139.

692- همان، ص 118.

693- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 145.

694- در شام نخست ابوعبيده جراح فرماندار بود و گروهى با نظارت وى در نواحى اطراف آن فرماندار بودند. خالدبن وليد در قنسرين و حمص ‍، يزيد در شهر دمشق، معاويه بن ابى سفيان در اردن، علقمة بن مجزز در فلسطين. عمر با در گذشت ابوعبيده، معاذبن جبل را فرماندار ناحيه شام كرد. چون معاذ در همان سال در گذشت، يزيدبن ابى سفيان فرماندار شد و چون او مرد معاويه به جاى وى قرار گرفت. نهاية الارب، ج 4، ص 337) استاد شهيد مرتضى مطهرى با توجه به آثار زيانبار حكمرانى معاويه مى نويسد: بزرگ ترين اشتباه تاريخى و سياسى اى كه در زمان عمربن خطاب رخ داد، اين بود كه يكى از پسران به نام يزيد، والى شام شد. (تاريخ اسلام در آثار شهيد مطهرى ره، ج 2، ص 226)

695- پس از يعدبن ابى قاص براى مدت كوتاه عبدالله بن عتبان و آن گاه عماربن ياسر والى كوفه گرديد. فتوح البلدان، ص 269. مردم كوفه چون وى را مردى ملايم يافتند از عمر خواستند كه ديگرى را جايگزين او كند و عمر، مغيرة بن شعبه را به سوى كوفه روانه كرد.

696- تعبير وى چنين است: سوگند به خدا، آرام نخواهم نشست تا آن كه اين نام را به طور كامل دفن كنم! مروج الذهب، ج 3، ص 454و 455، چاپ اندلس، ج 4، ص 41، چاپ استقامت الاخبار الموفقيات، ص 567و 577، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 5، ص 129و 130، الغدير، ج 10، ص 283و 284)

697- مسند احمد، ج 5، ص 347، چاپ ميمنيه، مصر، 1313ق.

698- شرح نهج البلاغه، ابنابى الحديد، ج 4، ص 67. درباره زندگى او، ر. ك: اهل سنت واقعى، ج 2، ص 102-115.

699- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 232.

700- شرح نهج البلاغه، ج 20، ص 10.

701- همان، ج 6، ص 294، برسى رجال صحيحن، ج 1، ص 90-106 نيز نوشته اند: يكى از همسران او به نام فربعه پس از مرگ مغيره به عقد پدر حجاج بن يوسف در آمد و حجاج از او تولد يافت.

702- السيرة النوبة، ج 2، ص 313و314، مصر دوره 4 جلدى در دو مجلد، الاغانى، ج 14، ص 314، دارالاحياء بيروت، بررسى رجال صحيحين، ص ‍ 108.

703- انسباب الاشراف، ج 3 ص 528، دارالمعارف، مصر.

704- الاصابة، ج 3، ص 453، بغداد، مكتبة المثنى.

705- الفائق، ج 1، ص 274، حيدرآباد هند، در دوره عثمان از سوى او استانددار كوفه شد ولى به سبب رشوه خوارى، مردم خواستار بر كنارى او شدند و خليفه او را در سال 24ق. عزل كرد. السيرة الحلية ج 1، ص 467.

706- بيش از هفتادمنبع روايى، كار زشت مغيره و تبرئه كردن او را به وسيله خليفه دوم نقل كرده اند. اين منابع را در كتاب بررسى رجال صحيحين، ج 1، ص 199- 203بيابيد.

707- الاستيعاب، ج 3، ص 368، اسد الغابة، ج 4، ص 406.

708- العقد الفريد، ج 1، ص 46.

709- همان.

710- چون او بهترين فرد سفيانيان بود به يزيد الخير معروف گرديد. روز فتح مكه اسلام آورد و در غزوه حنين شركت كرد. وى از مادر، از معاوية بن ابى سفيان جدا بود و به سال نوزده هجرى به مرض طاعون در گذشت. الفتوح، ص 941.

711- معجم البلدان، ج 8، ص 504.

712- البداية و النهاية ج 6، ص 94

713- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 261.

714- شهرى بين كوفه و نجف كنونى، كه اينك اثرى از آن باقى نيست. اين دو شهر اينك به هم پيوسته اند.

715- شهرى در نزديكى حله.

716- نهرى كه در نزديكى كوفه از فرات جدا مى شود.

717- محلى در پانزده فرسنگى كوفه

718- هفت شهر نزديك به هم را مداين مى گفتند و تيسفون يكى از آنهاست.

719- وى با شكست در اين جنگ، با هزاران تن از خويشاوندان و زنان و... به فارس گريخت و آن گاه به خراسان رفت و سال ها از شهرى به شهر ديگر مى رفت تا در سال 31 ق. در مرو كشته شد.

720- البدايه و النهاية، ج 7، ص 55.

721- الفتوح، ج 2، ص 36 و 59

722- همان، ص 10 و 11.

723- فتوح البلدان، ص 264.

724- الفتوح، ج 2، ص 59

725- همان، ص 10 و 11، العبر، ج 1، ص 25.

726- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 130.

727- المغازى، ص 144.

728- البداء و التاريخ، ج 5، ص 182.

729- سيرى در نهج البلاغه، ص 258-260.

730- مسعودى مى نويسد: مغيره اين تقاضا را در ضمن نامه مطرح كرده است. (مروج الذهب، ج 1، ص 677.)

731- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 263.

732- نهاية الارب، ج 4ص 315. تاريخ السلام، محمد فياض، ص ‍ 154. درباره مذهب ابولؤ لؤ و نحوه مرگ وى در ميان محققان شيعه و سنى اختلاف نظر وجود دارد. آنچه به تحقيق نزديك تر است اين كه: وى مسلمانى بسيار تيزهوش بود كه توانست از چنگال حكومتيان بگريزد.

733-

علامه امينى ره مى نويسد: چگونه براى فضيلت و زمامدارى آن سه تن فقط يك حديث كافى است ولى براى برترى على هزاران حديث كافى نيست! الغدير، ج 5، ص 361.

734- تاريخ فخرى، ص 131.

735- الامامة و السياسة، ج 1، ص 22، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 580، العقدالفريد، ج 4، ص 278، سياه ترين هفته تاريخ، ص 440.

736- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 192.

737- همان و نيز: نهاية الارب، ج 4، ص 319.

738- عبدالرحمن بن عوف قريشى زهرى، مادرش شفا، دختر عوف بن عبدبن حرث بن زهره است ده سال پس از عام الفيلمتولد شد. ابتدا به حبشه و سپس به مدينه مهاجرت كرد. در سال 31يا32ق. در مدينه در گذشت و در بقيع دفن شد. الاستعاب، ج 2، ص 385- 390، اسدالغابة، ج 3، ص 313- 317، الاصابة، ج 2، ص 408- 410، عبدالله بن سباءو... ص ‍ 345. در هنگام وفات عمربن خطاب، سن عبدالرحمن حدود65سال بوده است.

739- ابومحمد طلحة بن عبيدالله قرشى تيمى، مادرش صعبه، دختر حضرمى از اهل يمن است. در غزوه احد شركت كرد و در همين جنگ انگشتش آسيب ديد و فلج شد. رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله او را با زبير، برادر كرده بود. الطبقات الكبرى، ج 3، بخش 1، ص 156و 159، الاصابة، ج 3، بخش ‍ 1، ص 293، مروج الذهب، ج 2، ص 11، تهذيبدمشق تاريخ، ج 7، ص ‍ 84، البداية و النهاية، ج 7، ص 247، انساب الاشرف، ج 5، ص 44- 90. طلحه در 60 يا 64 سالگى در جنگ جمل با تير زهرآگين مروان بن حكم كشته شد. آفرينش و تاريخ، ج 5، ص 88.

740- زبيربن عوام قرشى اسدى، در خشت يا دوازده سالگى اسلام آورد. در جنگ احد حمايت بسيارى از پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهكرد و تا زمان خلافت على عليه‌السلام دوستدار اهل بيت عليه‌السلام بود. ولى سرانجام بر ضد امام لشكر كشيد. با اندرز امام از صحنه كارزار جمل گريخت ولى عمروبن جرموز تميمى او را دنبال كرد و در بيرون معركه كشت. سال 36ق. در آن وقت حدود67سال داشت. ر. ك: الطبقات الكبريت ج 3، بخش 1، ص 77، العقد الفريد، ج 3، ص 92- 109، مروج الذهب، ج 2، ص 5 - 11. پدرش عوام ابن خويلدبن اسد برادر ام المؤ منين خديجه عليه‌السلام است كه در جنگ فجار كشته شد. آفرينش و تاريخ، ج 5، ص 88.

741- شدح نهج البلاغة، محمد عبده، ج 1، ص 34.

742- همان.

743- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 187.

744- امام شناسى، ج 8، ص 227 به نقل از تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص ‍ 2، چاپ استقامت.

745- الرياض النضرة، ج 2، ص 74. چ دوم، ص 182.

746- همان، ص 12و ج 3، ص 66، چ دوم، كنزالعمال، ج 3، ص 158، چ اول، الامامة و السياسة، ص 9، مصر، 1328ق.

747- البدالية و النهاية، ج 7، ص 146، شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 199، العقدالفريد، ج 2، ص 279. ابن عباس نيز به پدرش ‍ مى گويد: به خوبى معلوم است كه خليفه خواسته است عثمان رمام امور را در دست گيرد. شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 13، ص 93.

748- الطبقات، ج 5، ص 20- 22.

749- تاريخ يعقوبى، ج 2، ق 48و 49.

750- ام كلثوم، همسر عبدالرحمن، خواهر مادرى عثمان بوده است. الطبقات الكبرى، ج 8، ص 229.

751- تجارب الامم، ج 1، ص 382، انساب الاشراف، ج 5، ص 19، العقد الفريد، ج 4، ص 276.

752- نهاية الارب، ج 4، ص 320، به نقلى فرمود: دوست ندارم اختلاف ايجاد شود. شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 191، تاريخ الامم و الملوك، ج 2، ص 581.

753- منهاج البراعة، قطب الدين راوندى، ج 1، ص 194، البداية و النهاية، ج 1، ص 145. از اين روايت بر مى آيد كه خليفه مدعى وجود چنين گفتارى از رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله بوده است حال آن كه در جمله معروف عمر كه اينك در كتاب ها ديده مى شود اغلب آن است كه بدون استناد به گفتار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله مى گويد: قوم دوست ندارند نبوت و خلافت در يك خاندان جمع شود. شرح نهج البلاغة، ج 1، ص 189.

754- صحيح بخارى، ج 8، ص 208.

755- او نه تنها با مسلمانان مشورت نكرد، به اعتراض آنان نسبت به تعيين عمر بن خطاب توجهى ننمود. تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 428.

756- پس از اين، چون گفتگوهاى عبدالرحمن با اعضاى شورا را مطالعه كنيم به راز نهفته طرح پى مى بريم.

757- انساب الاشراف، ج 5، ص 16.

758- تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 25، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص ‍ 125، الامامة و السياسة، ص 23 و 24، چاپ مصر، 1328 ق. تجارب الامم، ج 1، ص 263، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 158 - 160. جملاتى كه عمر به آن شش نفر گفت در كتابهاى شيعه و سنى به طور متفاوت نقل شده است. به ويژه چون جمله اى كه به عثمان نسبت داد بسيار زشت و خفت بار است، در بيشتر منابع سنى درج نگرديده است، اما ابن ابى الحديد. آن را چنين نقل نموده است: و اما انت يا عثمان فوالله لروثة سرجين الفرس ‍ خير منك. شرح نهج البلاغه، ج 12، ص 259.

759- احزاب 53/. در اين آيه به مسلمانان دستور داده شده است كه هرگاه از همسران رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله چيزى خواستند از پشت پرده از آنها بخواهند.

760- شرح نهج البلاغة، ج 1، ص 185- 186. اين كثير در تفسير خود مى نويسد: طلحه مى گفت: اگر رسول خدا بميرد من با عايشه ازدواج مى كنم. زيرا او دختر عموى من است. زمانى كه آيه حجاب نازل شد وى گفت: آيا محمد دختر عموهاى ما را از ما مى پوشاند و با وجود ما با زنان فاميل ما ازدواج مى كند! اگر براى او پيشامدى رخ داد ما هم با زنان او ازدواج مى كنيم. التفسير، ج 3، ص 513، تفسير قرطبى، ج 14، ص 228، تفسير آلوسى، ج 22، ص 74. بيشتر مفسران سنى در بيان شاءن نزول اين آيه، آن گفته ها را به طلحه نسبت مى دهند.

761- در نقل گفته هاى خليفه، چون گزيده اى از آنچه كتاب ها نوشته اند ذكر كرده ايم. گاه تعابير مشابه را پياپى درج نموده ايم.

762- انساب الاشراف، ج 5، ص 16.

763- نام اين چهارده تن در منابع تاريخى شيعه و سنى ذكر شده است و ما در آغاز كتاب آن منابع را بر شمرديم.

764- جز زبير بقيه افراد مردان خوش سابقه اى نبودند.

765- نهج البلاغه، خطبه سو.

766- در تاريخ معتبر سنى مى خوانيم ن عبدالله بن عمر براى بيعت با يزيد صد هزار درهم از معاويه هديه دريافت كرد. سنن بيهقى، ج 8، ص 159 ت البداية و النهاية، ج 9، ص 5، حلية الاولياء، ج 1، ص 296 ت وى همچنين با عبدالملك بن مروان بيعت كرد. فتح البارى، ج 5، ص 19، و در مكه به نماز جماعت حجاج بن يوسف حاضر مى شد و به او اقتدا مى كرد. المحلى، ج 4، ص 213، الطبقات الكبرى، ج 4، بخش 1، ص 11.

767- عبدالرحمن در همان سه روز بارها در مسجد با مردم به گفتگو پرداخت.

768- نهاية الارب، ج 4، ص 322.

769- الامامة و السياسة، ص 26.

770- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 53.

771- همان، انساب الاشراف، ج 5، ص 19، 21، العقد الفريد، ج 3، ص ‍ 74 - 76 تاريخالامم و الملوك، ج 5، ص 2794، معالم المدرستين، ج 1، ص 135، چ دوم.

772- تاريخ الامم والملوك، ج 2، ص 583.

773- انساب الاشراف، ج 5، ص 22.

774- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 5، ص 167.

775- شرح نهج البلاغة، صبحى صالح، ص 246.

776- همان، ص 196.

777- همان.

778- سنن بيهقى، ج 7، ص 206، شرح معانى الاثار، ص 374، الاصابة، ج 3، ص 114.

779- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 196.

780- همان، العقد الفريد، ج 4، ص 286.

781- الغدير، ج 9، ص 86.

782- ابن ابى الحديد ضمن تاييد مطلب فوق مى نويسد: اين امر آنان را همچنان به خود مشغول داشت تا در زمان على كار به اختلاف بعدى رسيد. شرح نهج البلاغة، ج 9، ص 28 و 29.

783- العقد الفريد، ج 4، ص 281، مختصر تاريخ دمشق، ج 9، ص 85.

784- مختصر تاريخ دمشق، ج 9، ص 161، تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 88 - 90، الغدير، ج 9، ص 35.

785- العقد الفريد، ج 5، ص 36.

786- اسدالغابة، ج 3، ص 376 و 377، اعلام الورى، ص 147 و 148، تنقيح المقال، ج 3، ص 73 و 78.

787- صحيح بخارى، ج 1، باب يعذب الميت ببكاء اهله، ص 331 و 346، مسند احمد، ج 3، ص 126، 228، 229، 270، المستدرك على الصحيحين، ج 4، ص 47.

788- براى تحقيق بيشتر درباره لقب ذوالنورين به عثمان، ر. ك: راهبرد اهل سنت به مسئله امامت، ص 38.

789- الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 185.

790- نهاية الارب، ج 5، ص 92- 94.

791- الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 79- 82.

792- نهاية الارب، ج 5، ص 38.

793- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 251و 267.

794- همان، ص 333، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 149.

795- در اين باره، ر. ك: صحيح بخارى، باب فضائل القرآن، مسند احمد، ج 3، ص 12، جامع البيان فى تفسير القرآن، ج 1، ص 20 و 21، الاتقان، ج 1، ص 209، فتح البارى فى شرح صحيح البخارى، ج 9، ص 18،

796- اقتباس از تاريخ قرآن، ص 408 - 431.

797- همان، ص 435.

798- الاتقان، ج 21، نوع 18، ص 103، به نقل ترجمه البيان (شناخت قرآن)، سيد ابوالقاسم خويى، ص 248.

799- آن چه در اين قسمت مى نگاريم بر پايه تحقيق فقيه نامى سيدابوالقاسم خويى در كتاب البيان است.

800- حق اليقين، ص 266 و 267.

801- زيد بن ثابت از مخالفان على بن ابى طالب عليه‌السلام و از كسانى است كه با امام عليه‌السلام بيعت نكرد نهاية الارب، ج 5، ص 106

802- حق اليقين، ص 269.

803- حجر / 41.

804- ما در اين كتاب اغلب به جاى دينار از معادل تقريبى آن مثقال يا سكه طلا استفاده مى كنيم و به جاى درهم، سكه نقره.

805- الاستيعاب، در شرح حال عثمان، انساب 806- الاشراف، ج 3، ص 4.

807- مروج الذهب، ج 1، ص 433و 434، سيرى در الغدير، ص 131.

الطبقات الكبرى، ج 3، بخش 1، ص 53.

808- دول الاسلام، ج 1، ص 12.

809- تاريخ ابى الفداء، ص 169، تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 50، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 143، البداية و النهاية، ج 7، ص 152،

810- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص انساب الاشراف، ج 5، ص 27، 28، و 38، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 62. الصواعق المحرقة، ص 113، تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 256، تاريخ الخلفاء، سيوطى، ص 185.

811- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 199.

812- البداية و النهاية، ج 7، ص 152، تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص ‍ 256.

813- المعارف، ص 194، مرآة الجنان، ج 1، ص 85، العقد الفريد، ج 2، ص ‍ 256، العبر، ج 1، ص 23.

814- انساب الاشراف، ج 5، ص 28، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 145.

815- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 198، انساب الاشراف، ج 5، ص 52.

816- انساب الاشراف، ج 5، ص 28، العقد الفريد، ج 4، ص 267، شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 199، الغدير، ج 8، ص 268.

817- المعارف، ص 195، شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص ‍ 198، محاضرات، راغب، ج 2، ص 212، العقد الفريد، ج 2، ص 265.

818- انساب الاشراف، ج 5، ص 30، العقد الفريد، ج 2، ص 276.

819- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص 199، 20 جلد در 10 مجلد.

820- همان.

821- اسدالغابة، ج 3، ص 173، البداية و النهاية، ج 7، ص 151 و 152.

822- المعارف، ص 195، شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 1، ص ‍ 198، انساب الاشراف، ج 5، ص 58.

823- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 145.

824- الصحيح بخارى، كتاب جهاد، ج 5، ص 21.

825- مروج الذهب، ج 1، ص 434.

826- الطبقات الكبرى، ج 3، بخش 1، ص 158، ليدن، بريل، 1347 ق. 9 مجلد، دول الاسلام، ج 1، ص 17، خلاصة التهذيب، ص 152، مروج الذهب، ج 1، ص 434، العقد الفريد، ج 2، ص 283.

827- الطبقات الكبرى، ج 3، بخش 1، ص 96، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص ‍ 146، نجف، 1358 ق. سه جزء در يك مجلد.

828- انساب الاشراف، ج 5، ص 88 ت مصر، دارالمعارف، 1959 ق.

829- نهج البلاغة، خطبه 77.

830- هرمزان حاكم ايرانى بود كه در جنگ اسير شد. در مدينه اسلام اختيار كرد و عمر، سهمى از بيت المال برايش تعيين نمود. الاصابة، ج 3، ص ‍ 619. جفينه نيز از دوستان هرمزان و مردى نصرانى و از اهل ذمه بود. الطبقات الكبرى، ج 5، ص 15 و 16. ابولولو نيز غلام مغيرة بن شعبه بود. بعضى مى نويسند: دختر ابولولو را نيز كشت. برخى از محققان معتقدند كه ابولولو به چنگ حكومتيان نيفتاد و به ايران گريخت.

831- الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 225.

832- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 161، الغدير، ج 8، ص 133، السننن الكبرى، ج 8، ص 61، شرح نهج البلاغة، ج 3، ص 60.

833- الطبقات الكبرى، ج 5، ص 16.

834- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 60، الغدير، ج 8، ص ‍ 133.

835- الطبقات الكبرى، ج 5، ص 16، الاصابة، ج 3، ص 619.

836- شرح نهج البلاغة، ج 3، ص 61، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 164.

837- الطبقات الكبرى، ج 5، ص 17، عبيدالله پيوسته از على عليه‌السلام گريزان بود. زمانى كه على عليه‌السلام به خلافت رسيد او خود را به معاويه در شام رساند. الفتوح، ج 3، ص 212. او در جنگ صفين در ركاب معاويه به هلاكت رسيد. همان، ص 18، امام در جنگ از وى سبب حضورش در سپاه معاويه را پرسيد و عبيدالله گفت: آمده ام خون عثمان را از تو بطلبم. امام فرمود: خدا نيز از تو خون هرمزان را مى طلبد. مروج الذهب، ج 2، ص ‍ 399.

838- انساب الاشراف، ج 5، ص 24.

839- صحيح بخارى، باب الصلاة بمنى، ج 1، ص 281، صحيح مسلم، ج 2، ص 145، مسند احمد، ج 2، ص 148، سنن بيهقى، ج 3، ص 126.

840- الاغانى، ص 176، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 142، اسدالغابة، ج 5، ص 91 و 92.

841- اسراء / 60.

842- تاريخ الامم و الملوك، ج 11، ص 355 و 356، تفسير قرطبى، ج 10، ص 286، تفسير نيشابورى، ج 15، ص 51 و 55، در المنثور، ج 4، ص 191.

843- مسند احمد، ج 1، ص 62.

844- صحيح بخارى، ج 7، ص 94 و 95، انساب الاشراف، ج 5، ص ‍ 52 و 54، فتح البارى، ج 3، ص 213، الطبقات الكبرى، ج 4، ص 166 و 167، مروج الذهب، ج 1، ص 438 و 440، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص ‍ 148 - 150، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 52 و 59، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 43، الغدير، ج 8، ص 292، 330.

845- مروج الذهب، ج 1، ص 689.

846- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 44، سيرى در الغدير، ص 136.

847- انساب الاشراف، ج 5، ص 36، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 44، سيرى در الغدير، ص 137.

848- انساب الاشراف، ج 5، ص 36، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 147، كنزالعمال، ج 7، ص 54، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 13.

849- انساب الاشراف، ج 5، ص 39 و 45، تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 88 و 90، تاريخ ابى الفداء، ج 1، ص 168، شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 129 - 134.

850- انساب الاشراف، ج 5، ص 48 و 49. الامامة و السياسة، ج 1، ص ‍ 23، الطبقات الكبرى، ج 3، بخش 1، ص 185، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 47 و 52، الاستيعاب، ج 2، ص 422، سيرى در الغدير، ص 139

851- نحل / 106.

852- الغدير، ج 9، ص 20 - 28 جستجو كنيد.

853- بادر مادرى عثمان.

854- پدرش از مشركانى است كه در جنگ بدر كشته شد. الطبقات الكبرى، ج 2، ص 11، اسدالقابة، ج 2، ص 310.

855- عبدالله بن عامر بن كريزبن ربيعه بن حبيب بن عبد شمس، پسر خالهئ عثمان است.

856- الاستيعاب، ج 2، ص 353، مروان در مكه تولد يافت و با تبعيد پدرش به طائف، در آن جا پرورش يافت و زندگى اش را در مدينه گذراند و از كسانى است كه رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآلهرا نديده است. پس از استعفاى معاويه دوم مروان در سال 64 هجرى در دمشق به خلافت رسيد و سلسله مروانيه بنيان گرفت. مروان 10 ماه پس از عهده دارى خلافت كشته شد. برخى مى نويسند: همسرش ام خالد در خواب بالشى بر روى او قرار داد تا خفه شد. سلسله مروانيه از سال 64 تا 132 ق. دوام يافت.

857- الاصابة، ج 3، ص 637، اسدالغابة، ج 5، ص 90.

858- حجرات / 6. اگر فرد فاسقى براى شما خبرى آورد، درباره آن تحقيق كنيد تا مبادا به سبب بى خبرى، به قومى آسيب رسانيد و آن گاه پشيمان شويد.

859- سجده / 18. آيا آن كه مومن بوده همانند كسى است كه فاسق بوده است. جامع البيان فى تفسير القرآن، ج 21، ص 62، اسباب النزول، ص ‍ 263، ذخائر العقبى، ص 88، المناقب، خطيب خوارزمى، ص 197، كفاية الطالب، ص 54 و 55، الدر المنثور، ج 5، ص 178، شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 6، ص 292 و 293.

860- الاغانى، ج 4، ص 178، اسدالغابة، ج 5، ص 91، مروج الذهب، ج 1، ص 435.

861- مسند احمد، ج 1، ص 144، سنن بيهقى، ج 8، ص 318، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 142، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 40، سيرى در الغدير، ص 136.

862- مروج الذهب، ج 1، ص 435.

863- الامامة و السياسة، ج 1، ص 32، اسدالغابة، ج 5، ص 91 و 92، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 142، العقد الفريد، ج 2، ص 277.

864- اسدالغابة، ج 5، ص 91، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 142، الاغانى، ج 4، ص 176، بعدها هنگامى كه سعيد بن عاص والى كوفه شد دستور داد منبر و محراب مسجد كوفه را بشويند. انساب الاشراف، ج 5، ص 35، مروج الذهب، ج 1، ص 436.

865- انساب الاشراف، ج 5، ص 33، مروج الذهب، ج 2، ص 336، الاغانى، ج 4، ص 178، خيرالدين زركلى در الاعلام مى نويسد: وليد رد عصر خليفه دوم مامور گرفتن زكات و صدقات طايفه بنى تغلب بود. بعد از كشت شدن عثمان به شام گريخت و همانجا ساكن شد و تا توانست آتش ‍ فتنه ميان معاويه و على عليه‌السلام را شعله ور ساخت.

866- انساب الاشراف، ج 5، ص 28.

867- تاريخ ابى الفداء، ج 1، ص 206، دارالكتب العلميه، بيروت، الاصابة، ج 2، ص 309، ابن حجر مى نويسد: رسول اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله در فتح مكه همه مشركان را بخشيد جز چهار تن كه از آنها بسيار رنجيده و خشمناك بود. يكى از آنها پدر عبدالله بن ابى سرخ است.

868- البدا و التاريخ، ج 5، ص 200.

869- انساب الاشراف، ج 5، ص 49، الاصابة، ج 2، ص 317، الجامع لا حكام القرآن، ج 7، ص 40، السيرة النبوية، ج 4، ص 51، المستدرك على الصحيحين، ج 3، ص 107.

870- البدا و التاريخ، ج 5، ص 201، تفاسير سنى مى نويسند: آيه 91، سوره انعام كه در نكوهش ظالمان است در شان عبدالله بن ابى سرح و همفكران او نازل شده است. ر. ك: تفسير بيضاوى، قرطبى، كشاف و رازى در تفسير آيه نامبرده.

871- الاصابة، ج 1، ص 345 و 346، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 6، ص 149، انساب الاشراف، ج 5، ص 27،

872- همان، كنز العمال، ج 6، ص 40.

873- المستدرك على الصحيحين، ج 4، ص 526.

874- شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 6، ص 150، الجامع لاحكام القرآن، ج 16، ص 197، المستدرك على الصحيحين، ج 4، ص 528، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 510، الاغانى، ج 17، ص 357.

875- انساب الاشراف، ج 5، ص 28.

876- الغدير، ج 9، ص 168.

877- مروج الذهب، ج 2، ص 347، البداو التاريخ، ج 5، ص 203.

878- العقد الفريد، ج 5، ص 58.

879- انساب الاشراف، ج 5، ص 62.

880- مروج الذهب، ج 2، ص 344.

881- تاريخ الامم و الملوك، ج 3، ص 402 و 409، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 150 و 151.

882- تاريخ الخلفاء، ابن قتيبه، ج 1، ص 31.

883- سيرى در الغدير، ص 44 و 45.

884- نهج البلاغة، خطبه 240.

885- همان، خ 164، انساب الاشراف، ج 5، ص 60، تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 337، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 276، البداية و النهاية، ج 7، ص 168، العقد الفريد، ج 4، ص 288، على و زمامداران، ص 232.

886- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 369 و 370، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 289.

887- شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 152، تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص ‍ 370 و 371.

888- الامامة و السياسة، ج 1، ص 40، انساب الاشراف، ج 5، ص 68.

889- نهاية الارب، ج 5، ص 74، الكامل فى التاريخ، ج 4، ص 1708.

890- انساب الاشراف، ج 5، ص 66.

891- الفتوح، ج 1، ص 155.

892- الطبقات الكبرى، ج 3، ص 78 و 79. العقد الفريد، ج 4، ص 270، تفسير ابن كثير، ج 2، ص 68، تفسير الخازن، ج 1، ص 503، الدارالمنثور، ج 2، ص 291.

893- ر. ك: تاريخ اسلام در آثار شهيد مطهرى، ج 1، ص 239.

894- الفتوح، ج 2، ص 227.

895- الجمل، ص 223.

896- بر طبق نظر تاريخ نويسان، رقم كسانى كه در نبردهاى مسلمانان در عصر پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآلهكشته شده اند حدود هزار و چهار صد نفر است. ر. ك: تاريخ الامم و الملوك، السيرة النبوية، تاريخ يعقوبى، الطبقات الكبرى، در رويدادهاى سال دوم تا نهم هجرت.

897- شرح نهج البلاغة، صبحى صالح، 73.

898- همان، محمد عبده، ج 2، ص 261

899- همان، خطبه 240

900- انساب الاشراف، ج 5، ص 98، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد ت ج 3، ص 65، الطبقات الكبرى، ج 3، ص 69.

901- انساب الاشراف، ج 5، ص 101، شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحديد، ج 3، ص 65، بلاذرى چنين نقل مى كند: نه از كشتن خليفه خوشحال شدم و نه ناراحت. انساب الاشراف، ج 5، ص 98، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 126.

902- مجمع الزوائد، ج 7، ص 230.

903- تذكرة الخواص، ص 130.

904- پيشتر نوشتمى كه مردم در آغاز ت تصميم بر كشتن عثمان نداشتد تا امام آنها را نهى كند. تصميم آنها زمانى قطعى شد كه مصريان از نامه عثمان به استاندار مصر با اطلاع شدند. در آستانه بازگشت آنان به مدينه، حضرت از شورش عمومى و ورود به خانه عثمان و كشتن او بى آن كه با خليفه گفتگو شود، جلوگيرى كرد. در پايان كار نيز از كشتن خليفه به وسيله نرساندن آب و غذا به وى، مسلمانان را بازداشت.

905- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 378.

906- العقد الفريد، ج 5، ص 53.

907- تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 6، الكامل فى التاريخ، ج 2، ص ‍ 368.

908- وقعة صفين، ص 83.

909- العقد الفريد، ج 4، ص 283، تذكرة الخواص، ص 86.

910- انساب الاشراف، ج 5، ص 62، مروج الذهب، ج 2، ص 232 ت العقد الفريد، ج 4، ص 290

911- شرح نهج البلاغة، ج 1، ص 200.

912- تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 175.

913- تارخ الامم و الملوك، ج 4، ص 431.

914- العقد الفريد، ج 4، ص 280 ت الكامل فى التاريخ، ج 2، ص 291، تاريخ يعقوبى، ج 2، ص 175.

915- تاريخ الامم و الملوك، ج 4، ص 371 و 379.

916- نهج البلاغة، خطبه 174، ترجمه شهيدى، ص 180.

917- همان.

918- انساب الاشراف، ج 5، ص 81، 90.

919- شرح نهج البلاغة، صبحى صالح، خطبه 9.

920- شرح نهج البلاغة، ج 10، ص 9.

921- الفتوح، ج 1، ص 155، الكامل فى التاريخ، ج 3، ص 87، شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 2، ص 77.

922- شرح نهج البلاغة، ج 2، ص 77

923- تاريخ الامم و الملوك، ج 5، ص 173، چاپ بولاق.

924- شرح نهج البلاغه، ابن ابى الحديد، ج 4، ص 58.

925- نهج البلاغه، خطبه 22.

926- تاريخ اسلام در آثار شهيد مطهرى، ج 2، ص 221.

فهرست مطالب

[پيش گفتار 2](#_Toc394754314)

[آغاز سخن 4](#_Toc394754315)

[فصل اول: رويدادهاى پيش از رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 7](#_Toc394754316)

[رويكرد سياست هاى پنهان 8](#_Toc394754317)

[از غدير تا مدينه 13](#_Toc394754318)

[در جستجوى چاره 17](#_Toc394754319)

[اعزام سپاه اسامة بن زيد (15) 18](#_Toc394754320)

[ويژگى هاى سپاه 18](#_Toc394754321)

[حكمت اعزام سپاه 20](#_Toc394754322)

[نانوشته اى گوياتر از صد نوشته 27](#_Toc394754323)

[مفاد وصيت و علل پيشگيرى از نوشتن آن 32](#_Toc394754324)

[پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله وصيت را ننوشت 35](#_Toc394754325)

[در برابر تاريخ 38](#_Toc394754326)

[در آستانه رحلت پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 42](#_Toc394754327)

[انكار رحلت رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 44](#_Toc394754328)

[راز انكار رحلت 46](#_Toc394754329)

[فصل دوم: رويداد سقيفه 50](#_Toc394754330)

[آغاز بحران 50](#_Toc394754331)

[گفتگوهاى سقيفه 53](#_Toc394754332)

[مناظرات پيش از سخنرانى ابوبكر 55](#_Toc394754333)

[سخنرانى ابوبكر 56](#_Toc394754334)

[ويژگى هاى سخنان ابوبكر 58](#_Toc394754335)

[واكنش انصار 61](#_Toc394754336)

[آخرين ضربه بر پيكر انصار 63](#_Toc394754337)

[استحكام پايه هاى حكومت 67](#_Toc394754338)

[در جستجوى مخالفان 72](#_Toc394754339)

[عوامل پيروزى مهاجران 75](#_Toc394754340)

[در خانه رسول خدا صلى‌الله‌عليه‌وآله 78](#_Toc394754341)

[در پى آن رويداد 80](#_Toc394754342)

[پيامدهاى سقيفه 82](#_Toc394754343)

[فصل سوم: پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله و جانشينى 86](#_Toc394754344)

[بزرگ ترين اختلاف ميان امت 86](#_Toc394754345)

[اتفاق عمومى يا راى اكثريت (260) 91](#_Toc394754346)

[انتخاب پيشوا به اختيار نمايندگان مردم 92](#_Toc394754347)

[سفارش به پيروى فردى خاص 94](#_Toc394754348)

[جانشين پيامبر اكرم صلى‌الله‌عليه‌وآله 95](#_Toc394754349)

[سفارش به پيروى از على بن ابى طالب عليه‌السلام 100](#_Toc394754350)

[در حاشيه روايات جانشينى (298) 103](#_Toc394754351)

[فصل چهارم: طرحى از پيش 108](#_Toc394754352)

[بيعت ناگهانى و ناانديشيده! 108](#_Toc394754353)

[توضيح پرسش ها 114](#_Toc394754354)

[فصل پنجم: ياد زدايى از غدير 118](#_Toc394754355)

[پرده بردارى از انگيزه ها 118](#_Toc394754356)

[اركان سياست ياد زدايى 122](#_Toc394754357)

[كتمان فضايل على ابن ابى طالب عليه‌السلام 122](#_Toc394754358)

[همدستى براى انحراف افكار عمومى 124](#_Toc394754359)

[زمينه فراهم 125](#_Toc394754360)

[ادعاى نسخ فرمان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 127](#_Toc394754361)

[در انتظار تصميم امام 132](#_Toc394754362)

[كينه و حسادت نسبت به داماد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 133](#_Toc394754363)

[انگيزه انصار 138](#_Toc394754364)

[هشدار پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله به انصار 144](#_Toc394754365)

[تثبيت حكومت نخستين حكمران 144](#_Toc394754366)

[عوامل اعتقادى، فرهنگى و... 146](#_Toc394754367)

[عامل جامعه شناختى 150](#_Toc394754368)

[عامل سياسى - نظامى 150](#_Toc394754369)

[فصل ششم: حكمت شكيبايى امام على بن ابى طالب عليه‌السلام 152](#_Toc394754370)

[بيعت امام على عليه‌السلام 152](#_Toc394754371)

[شكيبايى، نه سازش 154](#_Toc394754372)

[1. هراس از تفرقه 155](#_Toc394754373)

[2. در امان ماندن از حسد و كينه قريش 159](#_Toc394754374)

[3. افكار جاهلى 160](#_Toc394754375)

[4. امتيازات تحمل نشدنى 161](#_Toc394754376)

[5. نداشتن ياور 164](#_Toc394754377)

[فصل هفتم: رويدادها در حكمرانى ابوبكر بن ابى قحافه ( 11- 13 ه. ق.) 171](#_Toc394754378)

[شناخت شخصيت فرزند ابوقحافه 171](#_Toc394754379)

[خانواده و فرزندان ابوبكر 172](#_Toc394754380)

[در آستانه خلافت 174](#_Toc394754381)

[تشريح رويداد 178](#_Toc394754382)

[بيعت ستاندن از فرزند ابوطالب عليه‌السلام 180](#_Toc394754383)

[انگيزه گسيل به خانه بانو فاطمه عليه‌السلام 181](#_Toc394754384)

[سركوب مخالفان و شورشيان 190](#_Toc394754385)

[انگيزه هاى شورش 192](#_Toc394754386)

[سرنوشت مسلمانان ناموافق 195](#_Toc394754387)

[ستيز با شورشيان حضرموت و... 199](#_Toc394754388)

[ناموافقان يمن 200](#_Toc394754389)

[فدك 201](#_Toc394754390)

[موقعيت جغرافيايى و سياسى 201](#_Toc394754391)

[گفتگو تا اين زمان 202](#_Toc394754392)

[هدف از ستاندن فدك 206](#_Toc394754393)

[سكوت مردم 208](#_Toc394754394)

[على بن ابى طالب عليه‌السلام و فدك 209](#_Toc394754395)

[فرجام فدك 210](#_Toc394754396)

[بازداشتن خمس از خاندان پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 211](#_Toc394754397)

[ممنوعيت بيان و نگارش حديث 211](#_Toc394754398)

[وصيت و مرگ مشكوك 212](#_Toc394754399)

[بر بالين خليفه 221](#_Toc394754400)

[افسوس بر... 224](#_Toc394754401)

[بيمارى مرموز 225](#_Toc394754402)

[پرسشى تا اين زمان 226](#_Toc394754403)

[فصل هشتم: عصر دومين زمامدار عمر بن خطاب 227](#_Toc394754404)

[اخلاق و شيوه زندگى 227](#_Toc394754405)

[نخستين اقدام ها 230](#_Toc394754406)

[گونه هايى از سياست خليفه 232](#_Toc394754407)

[برترى جويى نژاد عرب 232](#_Toc394754408)

[شيوه تقسيم بيت المال 233](#_Toc394754409)

[ممنوعيت بيان ونگارش حديث پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 235](#_Toc394754410)

[احضار گويندگان حديث 236](#_Toc394754411)

[ترويج حكايات تحريف شده تورات و انجيل 237](#_Toc394754412)

[دوره حديث سازى 238](#_Toc394754413)

[هدف ها و انگيزه ها 240](#_Toc394754414)

[احاديث افشاگر 241](#_Toc394754415)

[احاديث منزلت 242](#_Toc394754416)

[جداسازى قرآن از شرح و تفسير پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 244](#_Toc394754417)

[خويشاوندان جديد پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله 248](#_Toc394754418)

[استانداران و فرماندهان 250](#_Toc394754419)

[بازخواست و دلجويى كارگزاران 252](#_Toc394754420)

[آغاز كشور گشايى 252](#_Toc394754421)

[در حاشيه فتوحات 257](#_Toc394754422)

[فرجام خلافت 262](#_Toc394754423)

[طرح تعيين جانشين 263](#_Toc394754424)

[جوانب طرح شوراى خلافت 266](#_Toc394754425)

[آينه تناقضات واشكالات 272](#_Toc394754426)

[گفتگوى اعضاى شورا 278](#_Toc394754427)

[داورى غير منصفانه 282](#_Toc394754428)

[داور ناكام 283](#_Toc394754429)

[پيامدهاى وصيت 284](#_Toc394754430)

[فصل نهم: سومين زمامدار عثمان بن عفان 288](#_Toc394754431)

[شخصيت و خانواده عثمان بن عفان 288](#_Toc394754432)

[از ميان رويدادها 289](#_Toc394754433)

[فتوحات در زمامدارى عثمان بن عفان 290](#_Toc394754434)

[نگارش جديد قرآن 291](#_Toc394754435)

[تحقيق و داورى 292](#_Toc394754436)

[محو كردن تفاسير آيات 295](#_Toc394754437)

[حدسى فراتر از يقين 296](#_Toc394754438)

[علل و عوامل شورش بر ضد عثمان 299](#_Toc394754439)

[كارگزاران عثمان 306](#_Toc394754440)

[كوفه: 306](#_Toc394754441)

[مصر: 306](#_Toc394754442)

[بصره و فارس: 306](#_Toc394754443)

[شام: 306](#_Toc394754444)

[وليد بن عقبه: 307](#_Toc394754445)

[عبدالله بن سعد بن ابى سرخ: 308](#_Toc394754446)

[حكم بن ابى العاص: 309](#_Toc394754447)

[آغاز شورش 310](#_Toc394754448)

[على بن ابى طالب عليه‌السلام و كشته شدن عثمان بن عفان 314](#_Toc394754449)

[الف)شناخت موضع سياسى امام عليه‌السلام 316](#_Toc394754450)

[خشم مهاجمان 319](#_Toc394754451)

[غسل و دفن 320](#_Toc394754452)

[ب) علل تاثير گذار بر موضع گيرى امام عليه‌السلام 320](#_Toc394754453)

[ج) اظهار نظر امام درباره موضع گيرى خود 327](#_Toc394754454)

[د) اظهار نظر ديگران 330](#_Toc394754455)

[نقش طلحه و زبير 331](#_Toc394754456)

[نقش عايشه و معاويه 333](#_Toc394754457)

[پی نوشت ها: 336](#_Toc394754458)

[فهرست مطالب 404](#_Toc394754459)